

مجموعه ((پشت پرده مخملین)) جلد ۳

اربابان جدید جهان

جان پیلجر

ترجمه‌ی مهرناز شهابی / مهرداد (خلیل) شهابی

«پشت پرده‌ی مخملین» ـ جلد ۳:

اربابان جدید جهان

جان پیلجر

مترجمان:
مهرناز شهابی ـ مهرداد (خلیل) شهابی



نشر اختران

سرشناسه	پیلجر، جان، ۱۹۳۹- م.	Pilger, John
عنوان و نام پدیدآور	: اربابان جدید جهان / نوشته‌ی جان پیلجر؛ مترجمان مهرناز شهابی ـ مهرداد (خلیل) شهابی.	
مشخصات نشر	: تهران: اختران، ۱۳۸۸.	
مشخصات ظاهری	: ۲۴۴ ص.	
شابک	:	ISBN 978-964-207-000-8
فهرست‌نویسی	: فیپا.	
یادداشت	: عنوان اصلی:	Implementing Projects
موضوع	: قدرت (علوم اجتماعی).	
موضوع	: جهانی شدن.	
شناسه افزوده	: شهابی، مهرناز، ۱۳۳۶ - ، مترجم.	
شناسه افزوده	: شهابی، خلیل، ۱۳۳۲ - مترجم.	
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۴ الف ۹ ب/JC۳۳۰	
رده‌بندی دیویی	: ۳/۳۰۳	
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۲۶۱۳۱	

The New Rulers of the World

by John Pilger, Verso Books, 2003



نشر اختران

اربابان جدید جهان

جان پیلجر

مهرناز شهابی ـ مهرداد (خلیل) شهابی.

آماده سازی جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ اول: ۱۳۸۸

شماره‌ی نشر ۱۹۴

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی پارسیان ـ چاپ فرشیوه ـ صحافی چاوش

دفتر انتشارات: ۶۶۴۱۰۳۲۵ – فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹ – ۶۶۹۵۳۰۷۱ – مرکز پخش ۶۶۴۶۲۷۷۷ ۶۶۹۵۷۱۰۶

آدرس پستی: ایران ـ تهران – صندوق پستی ۷۶۵ – ۱۳۱۴۵

Email: info@akhtaranbook.com www.akhtaranbook.com

شابک: ۸-۰۰۰-۲۰۷-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-207-000-8

بها: ۴۲۰۰ تومان

تقدیم به دو فرهنگی صدیق و فداکار که چراغ راهنمای زندگی‌مان بوده‌اند، هردو مظهر ازخودگذشتگی و عشق به هم‌نوع - پدر و مادر عزیزمان: دکتر نصرالله شهابی سیرجانی و زینت مصطفوی کاشانی.

مهرناز شهابی - مهرداد (خلیل) شهابی

فهرست مطالب

معرفی کوتاه نویسنده

ـ جان پیلجر[1]: روزنامه‌نگار کاوشگر؛ فیلم‌ساز مستند؛ استاد دانشگاهِ Cornell (نیویورک)؛ آغاز فعالیت: سال ۱۹۵۸.

ـ متولد ۱۹۳۹ در شهر سیدنی استرالیا؛ مستقر در لندن و سیدنی.

ـ **جوایز:** فهرست زیر صرفاً شامل تعدادی از جوایزی است که جان پیلجر کسب کرده است:

ـ جایزه‌ی نویسنده توصیف‌گر سال	(۱۹۶۶)
ـ جایزه‌ی گزارشگر سال	(۱۹۶۷)
ـ جایزه‌ی روزنامه‌نگار سال	(۱۹۶۷)
ـ جایزه‌ی گزارشگر بین‌المللی سال	(۱۹۷۰)
ـ جایزه‌ی گزارشگر خبری سال	(۱۹۷۴)
ـ جایزه‌ی گزارشگر تلاشگر سال	(۱۹۷۷)
ـ جایزه‌ی روزنامه‌نگار سال	(۱۹۷۹)
ـ جایزه‌ی مجله تلویزیونیِ TV Times به انتخاب خوانندگان	(۱۹۷۹)
ـ جایزه‌ی صلح رسانه‌ای سازمان ملل، استرالیا	(۱۹۷۹ـ۱۹۸۰)
ـ مدال طلای جایزه‌ی صلح رسانه‌ای سازمان ملل، استرالیا	(۱۹۸۰ـ۱۹۸۱)
ـ جایزه‌ی جورج فاستر پیادی، آمریکا	(۱۹۹۰)
ـ جایزه‌ی آکادمی تلویزیون آمریکا (Emmy)	(۱۹۹۱)
ـ جایزه‌ی آکادمی هنرهای سینمایی و تلویزیون بریتانیا	(۱۹۹۱)

1. John Pilger

- جایزه‌ی روزنامه‌نگاران بدون مرز، فرانسه (۱۹۹۰)
- جایزه‌ی بین‌المللی تلویزیون ژنو، سویس (۱۹۹۵)
- جایزه‌ی مونیسمانین، سوئد (۲۰۰۱)
- جایزه‌ی حقوق بشر «سوفی»، نروژ (۲۰۰۳)
- EMMA: جایزه‌ی شخصیت رسانه‌ای سال (۲۰۰۳)
- انجمن سلطنتی تلویزیون بریتانیا ـ جایزه بهترین فیلم مستند، به خاطر فیلم «دزدیدن یک ملت» (۲۰۰۴)

- **فیلم:** «جنگ علیه مردم‌سالاری» (ساخته سال ۲۰۰۷)

- **فیلم‌های مستند:** نوزده فیلم مستند از سال ۱۹۷۱ به این سو، از جمله: سال صفر: مرگ بی‌صداِیِ کامبوج (سال ۱۹۷۹)؛ نیکاراگوئه: حق یک ملت برای زنده ماندن (۱۹۸۷)؛ مرگ یک ملت: توطئه تیمور شرقی (۱۹۹۴)؛ برافراشتن پرچم و مسلح کردن جهان (۱۹۹۴)؛ آپارتاید نمرده است (۱۹۹۸)؛ پرداخت بها: کشتار کودکان عراق (۲۰۰۰)؛ اربابان جدید جهان (۲۰۰۱-۲۰۰۲)؛ موضوع فلسطین حل نشده است (۲۰۰۲)؛ شکستن سکوت: حقایق و دروغ‌های «جنگ علیه ترور» (۲۰۰۳)؛ دزدیدن یک ملت (۲۰۰۴)؛ فیلم‌های مستندی که دنیا را دگرگون کرد (۲۰۰۶)؛ به نام عدالت (۲۰۰۷)

- **کتاب‌ها:** ۱۲ کتاب از جمله: آخرین روز (۱۹۷۵)؛ پیامد: مجاهدات کامبوج و ویتنام؛ اجنبی‌ها (۱۹۸۴)؛ قهرمانان (۱۹۸۶)؛ کشوری ناشناخته (۱۹۸۹)؛ صداهایی از دور دست (۱۹۹۲ و ۱۹۹۴)؛ برنامه‌های مخفی (۱۹۹۸)؛ اربابان جدید جهان (۲۰۰۲)؛ به من دروغ نگو: ژورنالیسم کاوشگرانه (گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر)* (۲۰۰۴)؛ آزادی! دفعه بعد (۲۰۰۶)

---

* ترجمه فارسی این کتاب در سال ۱۳۸۷ توسط نشر اختران و با ترجمه مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی منتشر شد.

پیشگفتار مترجم

«اربابان جدید جهان» مجموعه‌ای است مشتمل بر مقدمه‌ای استادانه و نفس‌گیر در جمع‌بندی جهان سیاسی-اقتصادی معاصر، و چهار جستار درباره‌ی

- اندونزی [جستار اول - «شاگرد نمونه»: اهداف نهفته در پس کودتای خونین سال ۱۹۶۵ به پشت‌گرمی جان. اف. کندی، رئیس جمهور «دموکرات» ایالات متحده آمریکا، و کشتار بیش از یک میلیون انسان که، در راه پیاده کردن طرح حساب‌شده‌ی غرب برای تحمیل «اقتصاد جهانی» بر آسیا و به‌میمنتِ افتتاح بزرگراه «جهانی‌سازی»، چون گوسفندان قربانی، ذبح شدند.]
- عراق [جستار دوم - «پرداخت بها»: شرح درد و رنج‌های دهشتبار مردم عراق در اثر تحریم‌های ۱۲ ساله‌ی غرب؛ دست یازیدن رهبران ایالات متحده به حربه‌ی روان‌شناختیِ «هراس‌آفرینی» و تهدید جلوه دادن عراق در افکار عمومی آمریکا برای توجیه «جنگ تمام عیار» ــ به عنوان جایگزین «جنگ سرد» ــ با هدف تأمین منافع ابرشرکت‌ها)؛
- فتوحات امپریالیستی و اقتصادی غرب (جستار سوم ــ «بازی بزرگ»: شرح به کارگیری قدرت دولت و ماشین نظامی‌اش در حمایت از بازارهای جهان غرب و بازگوییِ این نکته که قدرت ابرشرکت‌ها متکی به قدرت دولت است)[1]؛

---

۱. و به بیان دیگر، اینکه «دست پنهان بازار هرگز نمی‌تواند بدون یک‌مشت پنهان نتیجه‌بخش واقع شود. مک دونالد نمی‌تواند بدون مک دانل داگلاس، (طراح جت‌های جنگنده‌ی اف-۱۵) شکوفا شود و آن مشت پنهان که جهان را برای فناوری‌های «سیلیکون ولی» امن و امان نگه می‌دارد ارتش ایالات متحده، نیروی هوایی ایالات

- سیاست‌های نهفته در پس نحوه‌ی رفتار استرالیا با بومیان آن کشور (جستار چهارم - «برگزیدگان»).

با وجود این، محدود کردن توصیف «اربابان جدید جهان» به موارد فوق بسیار گمراه‌کننده است زیرا که مطالب مطروحه در این کتاب به طیف کاملی از زندگی انسان‌ها می‌پردازد.

آنچه مطالب متنوع و گسترده‌ی جستارهای مختلف کتاب را به یکدیگر پیوند می‌دهد عبارتست از: **(الف)** پرداختن به مقوله‌ی «قدرت»؛ ماهیت امپریالیسم؛ اهداف «نظم جهانیِ» مورد نظر امپریالیسم؛ و رسوا کردن منطقِ نظام‌مند، بی‌رحم و هولناکی که در پسِ فعالیت‌های نخبگان ابرقدرتمندِ اقتصادی و سیاسی نهفته است؛ **(ب)** افشای سکوت مرگبار رسانه‌های طیف غالب و مجامع علمی غرب[1] (به جز انگشت‌شماری انسان‌های شریف، پرشهامت و استثنایی)؛ **(ج)** ژرفای نگرش نویسنده در بررسی موضوعات و کشورها در حیطه‌های سیاسی-تاریخیِ مورد نظر و اتکای او به مطالب کاملاً مستند و دقیق و انجام تحقیقات طولانی و کامل؛ **(د)** خشم پرشور نویسنده نسبت به مرگ‌ها و آلام ناشی از استثمار انسان توسط انسان.

متحده، نیروی دریایی ایالات متحده و تکاوران دریایی ایالات متحده نام دارد» ـ «توماس فریدمن» ـ (مقاله‌نویس «نیویورک تایمز» در یکی از فترت‌های استثناییِ صادقانه‌ترش). جان پیلجر در مصاحبه‌ای با خبرنامه Media Lens انگلستان می‌گوید: «بسیاری از کسانی که به ائتلاف‌سازی ضدجهانی‌سازی تعلق دارند پیرو این نظرند که اربابان جدید جهان ابرشرکت‌های چندملیتی‌اند. من با این نظر موافق نیستم و فکر می‌کنم که **اربابان جدید جهان ترکیبی است از قدرت دولت و ابرشرکت‌های چندملیتی ــ که هنوز هم، در ترکیبِ مزبور، قدرت دولتی دارای وجه غالب است.** این دو حقیقتاً مثل دو همسر با هم جفت و جور شده‌اند. به نظر من، اشتباهی مخاطره‌آمیز است اگر بخواهیم جهان را منحصراً تحت کنترل و اداره‌ی ابرشرکت‌ها توصیف کنیم.»

۱. جان پیلجر می‌گوید: «در بخش علوم سیاسی دانشگاه‌ها، وظیفه‌ای که بر عهده‌ی به اصطلاح "واقع‌گرایان لیبرال" گذاشته می‌شود این است که مانع از معرفیِ امپریالیسم غرب به عنوان علت زایش و مسببِ اوج‌گیریِ بحران شوند، بلکه آن را به عنوان نوعی "مدیریت بحران" توجیه کنند.»

ددمنشی‌هایی که جان پیلجر در این کتاب افشا می‌کند هولناک و عمیقاً متأثرکننده است.

باید شکرگزار بود که هنوز روزنامه‌نگاران و مستندسازانی در حد و اندازه‌ی جان پیلجر وجود دارند که، با افشاگری‌های خود، جعلیات و افسانه‌ها را از اعتبار می‌اندازند، مفتضح می‌کنند و سکوتی را که حاصلش ادبار و مرگ میلیون‌ها انسان است می‌شکنند.

خشونت امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و بریتانیا فقط تا هنگامی می‌تواند ادامه یابد که شهروندان این دو کشور نسبت به هم‌نوعانشان در کشورهای قربانی بی‌تفاوت باقی بمانند و نسبت به آنان احساس بیگانگی کنند. کتاب‌ها، مقالات و فیلم‌های مستند جان پیلجر این خودپسندی‌ها، بی‌خیالی‌ها و ناآگاهی‌ها را هدف گرفته است.

اما، در شرایطی که حکمرانان و اربابان جدید جهان که از قدرتی فوق‌العاده برخوردارند و آنچه را جان پیلجر توصیف می‌کند اصلاً نمی‌خواهند ببینند و، بالاتر از همه، نمی‌خواهند مردم نیز ببینند، آیا واقعاً کاری از مردم عادی ساخته است؟ با توجه به همین موضوع است که جان پیلجر مقدمه‌اش را چنین خوشبینانه به پایان می‌رساند:

«برخلاف افسانه‌های رایج، مردم به‌ندرت فرمانبردار و مطیع‌اند. مؤسسه گالوپ در یک نظرسنجی که در ۳۰ کشور انجام داد، دریافت که اکثر مردم با بمباران افغانستان و خشونت نظامی به‌عنوان وسیله‌ای برای اجرای عدالت درباره‌ی تروریست‌ها مخالفند. به‌رغم همه تبلیغاتی که در "اخبار" کذایی نهفته است، و تمام تلاش‌هایی که برای پوشاندن لباسِ بازیِ اخلاقی بر اندام کشتارهای دولتی صورت می‌گیرد، می‌توان گفت که مردم، دست‌کم، بدبین‌اند. یک هشیاری عمومیِ انتقادی بین مردم حاکم است که خوبست روزنامه‌نگاران حرمت آن را حفظ کنند.»

مهرناز شهابی ـ بریستول، انگلستان ــ مهرداد (خلیل) شهابی ـ تهران

فروردین ۱۳۸۸

توضیح: در هر صفحه، اعدادی که بین دو هلال آمده است، شماره ارجاع نویسنده به منابع جستار در پایان کتاب است. برای نمونه، (۵) در جستار دوم به مفهوم ارجاع به منبع شماره ۵ نویسنده برای جستار دوم در پایان کتاب است.

مقدمه‌ی نویسنده

اظهارات دیک چنی، معاون رئیس جمهوری آمریکا، مبنی بر اینکه «جنگ علیه تروریسم» شاید پنجاه سال یا بیشتر به درازا کشد، رمان «۱۹۸۴» ـ اثر بزرگ و پیشگویانه‌ی جورج اورول(۱) ـ را در ذهن تداعی می‌کند. به نظر می‌رسد در حالی که تنها ابرقدرت دنیا هدف برتری جوییِ جهانی‌اش را پی می‌گیرد، برای توجیه کنترل فزاینده‌اش بر جامعه و سرکوب فزاینده مردم توسط دستگاه حکومتی، چاره‌ای جز این ندارد که زندگیِ ما شهروندان جهان را با هراسی مداوم و توهمِ «جنگی پایان‌نیافتنی» همراه سازد. واشنگتن به «شهر اصلیِ باند شماره یک فرودگاه»[1] بدل شده است و هر مشکلی به گردن «دشمن» (یا به زبان جورج اورول: «گُلدِشتاینِ شرور»[2]) انداخته می‌شود. حال، «دشمن» می‌تواند اسامه بن لادن باشد، یا جانشینانش در «محور شرارتِ[3]» کذایی.

در رمان «۱۹۸۴» جورج اورول[4]، سه شعار وارونه بر جامعه حاکم است: ۱ـ «جنگ صلح است»! ۲ـ «آزادی بردگی است»! و ۳ـ «نادانی قدرت است»! شعارِ این برهه از زمان، یعنی «جنگ علیه تروریسم» نیز معنایی وارونه ارائه می‌دهد، زیرا که **جنگ، خود، تروریسم است.** و **مؤثرترین اسلحه‌ی این «جنگ»**[5]

---

۱. گریزی به رمان «۱۹۸۴» جورج اورول ـ م.

۲. باز هم گریزی به رمان «۱۹۸۴» جورج اورول ـ م.

۳. "Axis of Evil" توصیفِ عراق پیش از حمله آمریکا، ایران و کره شمالی از زبان جرج‌بوش پسر و «نومحافظه‌کاران» حاکم بر ایالات متحده ـ م.

4. George Orwell

۵. تهاجم آمریکا به افغانستان ـ م.

شبه‌اطلاعات[1] **است** که شعورِ تاریخی و حقایقِ غیرقابلِ قبول برای ابرقدرت را به چاهِ فراموشی و نسیان می‌سپارد و فقط در ظاهر با توصیف‌های اورول تفاوت دارد؛ مخالفت صرفاً در «محدوده‌های پذیرفتنی» مجاز است، و این چیزی است که به پندارِ کاذبِ «آزادیِ» **اطلاعات** و «**آزادیِ**» **بیان** دامن می‌زند.

این ادعا که حملات یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ «همه چیز را دگرگون کرد» نادرست است. آنچه مقرون به حقیقت است این است که این حملات رویدادهای موجود را تداوم بخشید و شتاب داد و، به این ترتیب، بهانه‌ای خارق‌العاده برای نابودیِ دموکراسیِ اجتماعی فراهم آورد. تیشه زدن به ریشه‌ی «قانون حقوق مدنی» در ایالات متحده آمریکا و سیر فزآینده‌ی ویرانگری در سیستم محاکمات بریتانیا از طریق حذفِ هیئت منصفه و خدشه وارد آوردن به بسیاری از آزادی‌های مدنیِ مربوطه در آن کشور همگی بخشی از **فرایندِ مُثله کردنِ دموکراسی و فرو کاستن آن به یک مراسم انتخاباتِ تشریفاتی است**: یعنی، رقابت بین احزابی غیرقابل تمیز از یکدیگر برای اداره‌ی حکومتی تک‌ـمسلکی.[2]

غول‌های رسانه‌ای که با قدرتی بی‌سابقه، مطبوعات، تلویزیون، بنگاه‌های انتشاراتی، تولید فیلم و پایگاه‌های اطلاعاتی[3] را در تملک دارند، در رشد حکومت سرمایه‌داران نقشی محوری بازی می‌کنند. غول‌های رسانه‌ای، به گفته مجله تایم آمریکا، «شبه‌دنیا»یی[4] ساخته‌اند که در «زمان حال ابدی»[5] به سر می‌برد: سیاست از طریق رسانه‌ها، جنگ از طریق رسانه‌ها، عدالت از طریق رسانه‌ها، و حتی سوگواری از طریق رسانه‌ها (مانند سوگواری برای درگذشت پرنسس دایانا، همسر مطلقه‌ی ولیعهد انگلستان). (جا انداختنِ) «اقتصاد جهانی» (در اذهان عمومی) مهم‌ترین

---

1. Pseudo-information
2. Single-ideology اشاره به گفته جورج بوش ـ م.
3. data bases
4. Virtual World
5. "Eternal Present": «حال ابدی»، با فراموشی مطلق تاریخ و آنچه در گذشته‌ها روی داده است ـ م.

پروژه‌ی رسانه‌ایِ این شرکت‌هاست. «اقتصاد جهانی» واژه‌ای است اورولی. «اقتصاد جهانی»، به ظاهر، معاملات مالیِ آنی، تلفن‌های موبایل، مک دونالدها، کافی‌شاپ‌های استارباک، رزرو کردن سفرهای تعطیلات از طریق اینترنت و چیزهایی از این دست است. ولی حقیقت این است که، در زیر این پوششِ پرزرق و برق، **«اقتصاد جهانی»، در واقع، جهانی شدنِ فقر است** ــ جهانی که بیشترِ مردمانش در طول عمرشان حتی یک‌بار هم تلفن نمی‌زنند و با درآمد روزانه کم‌تر از ۲ دلار زندگی می‌کنند؛ جهانی که، به علت عدم دسترسی به آب بهداشتی، روزانه ۶،۰۰۰ کودک از بیماری دیفتری جان می‌دهند.(۲)

در این جهانی که واقعیاتش از دیده‌ی اکثر ما ساکنان شمال جهان پنهان است، نظام غارت‌گریِ پیچیده و پیشرفته‌ای بیش از ۹۰ کشور را از سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، مجبور به اعمال برنامه‌های «تعدیلات ساختاری»[۱] کرده و، به این ترتیب، شکاف بین دارا و ندار را به میزان بی‌سابقه‌ای عمیق‌تر کرده است. اتحاد چهار وجهیِ مسلط بر «سازمان تجارت جهانی» (ایالات متحده آمریکا، اروپا، کانادا و ژاپن) و اتحاد سه گانه‌ی واشنگتن («بانک جهانی»، «صندوق بین‌المللی پول»، و «خزانه‌داری ایالات متحده آمریکا») که حتی جزئی‌ترین جنبه‌های سیاست‌های دولتی در کشورهای در حال توسعه را کنترل می‌کنند، این شرایط ظالمانه را «ملت‌سازی»[۲] و «زمامداریِ باکفایت»[۳] نام نهاده‌اند. سرچشمه‌ی قدرت اینان، بیشتر، وام غیرقابل بازپرداختی است که فقیرترین کشورهای جهان را وادار به پرداخت روزانه یکصد میلیون دلار به کشورهای بستانکارِ مغرب‌زمین کرده است و نتیجه‌ی آن جهانی است که برگزیدگان مرفه‌اش، با جمعیتی کم‌تر از یک میلیارد، ۸۰ درصد ثروت جامعه‌ی بشری را کنترل می‌کنند.

ابرشرکت‌های رسانه‌ایِ فرا ملیتی-آمریکایی و اروپایی ــ که منابع اصلی اخبار و اطلاعات جهان را تحت مالکیت یا مدیریت خود دارند، چنین

---

1. "Structural adjustment" programmes
2. "Nation building"
3. "Good Governance"

اوضاعی را پیش برده و از آن پشتیبانی می‌کنند. این ابرشرکت‌های رسانه‌ای بخش اعظم «جامعه اطلاع‌رسانی»[1] را به «عصر رسانه‌ها»[2] تبدیل کرده‌اند که فناوری شگفت‌آمیز و مدرنِ آن تکرار بی‌وقفه و مسلسل‌وارِ اطلاعات سیاسیِ «بی‌خطر» و مورد قبولِ «ملت‌سازان» را میسر ساخته است. **به ما، در جهان غرب، این‌طور می‌آموزند که ملاکِ نگرش‌مان به سایر جوامع باید «تأمین منافع» یا «تهدید منافع»مان از سوی آنان باشد و، در حالی که ملاک سنجش خود ما عوامل سیاسی و اقتصادی است، به مدد رسانه‌ها، «تفاوت‌های فرهنگیِ» سایر جوامع با خودمان را مسئله‌ی عمده عنوان کنیم.** کسانی که به سببِ دسترسیِ بی‌سابقه به منابع اطلاعاتی به این حقایق واقفند، از جمله بسیاری از اساتید و پژوهشگرانِ دانشگاه‌های بزرگ، اطلاع خود از این موضوع را از عامه‌ی مردم کتمان می‌کنند. شاید هیچ‌گاه، در گذشته، چنین سکوتی حاکم نبوده است.

تلاش این کتاب روشنگری درباره‌ی گوشه‌هایی از این «نظم نوین»[3] و اهمیت شکستن سکوتی است که پشتیبان قدرت‌های بزرگ و دسیسه‌های آنها، به ویژه «جنگ» (آمریکا و متحدانش در افغانستان) است. این کتاب، که مشتمل بر چهار جستار است، با «شاگرد نمونه» (جستار اول) آغاز می‌شود. این جستار، ماجرای انعقاد نطفه‌ی «اقتصاد جهانی» در حمام خونی است که ژنرال سوهارتو را در سال‌های ۶۶ـ۱۹۶۵ در اندونزی بر مسند قدرت نشاند. این جستار براساس اسناد محرمانه‌ای که اخیراً اجازه‌ی انتشار یافته تهیه شده است که به شرح گردهم‌آییِ استثناییِ سال ۱۹۶۷ مسئولانِ قدرتمندترین ابرشرکت‌های جهانی می‌پردازد. در این گردهمایی، اقتصاد اندونزی، بخش به بخش، طراحی شد.

«جفری وینترز»، استاد «دانشگاه نورث وسترن» شیکاگو به من گفت: «این کار به جذاب‌ترین شکل ممکن انجام شد.» اقتصاد اندونزی را به ۵ بخش تقسیم کردند: بخش معادن در یک اتاق، بخش خدمات در اتاقی دیگر، بخش صنایع سبک در یک اتاق، بخش بانک‌ها و بخش سرمایه‌گذاری

---

1. "Information Society"
2. Media age
3. New order

نیز هر یک در یک اتاق. مسئولان ابرشرکت‌ها سرمیزها می‌رفتند و به افراد ژنرال سوهارتو می‌گفتند اینها چیزهایی است که می‌خواهیم: این، این، و این. و اساساً زیر بنای قانونی برای سرمایه‌گذاری در اندونزی را طراحی کردند.»[۳]

در نتیجه، کوهی از مس، طلا، نیکل و آلومینیوم را تحویل شرکت‌های فرا ملیتی آمریکایی دادند: یک گروه از شرکت‌های آمریکایی، ژاپنی و فرانسوی جنگل‌های گرمسیری «سوماترا» را گرفتند، و نظایر آن. از یکی از نمایندگان سوهارتو، به نام امیل سلیم، که در گردهماییِ سال ۱۹۶۷ شرکت داشت پرسیدم که، در جریان گردهمایی مذکور، آیا کسی به این موضوع هم اشاره‌ای کرد که ورودِ **«اقتصاد جهانی» به اندونزی با مرگ وحشیانه‌ی بیش از یک میلیون انسان همراه بوده است؟** او در جوابم چنین گفت: «نه! این موضوع در دستور جلسه نبود! ما آن زمان‌ها تلویزیون نداشتیم»![۴]

قتل‌عام در اندونزی (بزرگ‌ترین کشتارِ نیمه‌ی دومِ قرن بیستم) بیش از آنکه به اخبار رسانه‌ها راه یابد، سببی برای سرور و شادمانی ما در غرب شد، زیرا که چهارمین کشورِ پرجمعیتِ جهان «مال ما» شده بود. صعود سوهارتو به قدرت «بهترین خبر طی سالیانی دراز برای جهان غرب» بود. «جیمز رُستن»، پیشکسوت مقاله‌نویسان آمریکایی، طی مقاله‌ای درباره‌ی **رویدادهای خونین اندونزی، «پرتو نوری در آسیا»** را به خوانندگان نشریه‌ی «نیویورک تایمز» نوید داد.[۵]

اساتید فاضل اندونزیاییِ شاغل در دانشگاه‌های ما با دروغ بزرگِ سوهارتو (مبنی بر اینکه «کودتای کمونیستی» مسبب کشتارها بوده است) هم صدا شدند و ابرشرکت‌های غربی نیز، هم‌زمان، برای «تثبیت» رژیم او، آنچه لازم بود انجام دادند. این سکوت، که بیش از یک ربع قرن به درازا کشید، در انتها با فریاد قربانیانِ سوهارتو در «تیمور شرقی» درهم شکسته شد: یعنی با دومین کشتار جمعی که با هم‌دستی و پشتیبانیِ نیروی نظامی غرب انجام شد.

منبع این جستار از کتابْ فیلم مستند من با عنوان «اربابان جدید جهان»

است که در سال ۲۰۰۱ به نمایش در آمد. اسم کتاب هم از همین فیلم گرفته شده است. در «اربابانِ جدیدِ جهان»، واژه «جدید» را باید مشروط نمود. **فصل مشترکِ کلیه‌ی بخش‌های این کتابْ «میراثِ امپریالیسمِ کهنه» و «بازگشتِ آن در شکلی آبرومندانه»، زیر لوای عناوینی از قبیل «جهانی شدن» و «جنگ با تروریسم» است.** غالباً، به اشتباه، تصور می‌رود که «اربابان جدید» ابرشرکت‌های فراملیتی ــ و اکثراً آمریکایی ــ هستند که بر «تجارت جهانی» حاکمند. بی‌تردید، بزرگیِ این شرکت‌ها و گستردگیِ عملیات‌شان پدیده‌ای جدید است، مثلاً شرکت «اتومبیل‌سازی فورد» از اقتصاد آفریقای جنوبی بزرگ‌تر و شرکت «جنرال موتورز» از دانمارک ثروتمندتر است. با وجود این، **این باورِ رایج در میان مبارزانِ جنبش «ضد جهانی‌سازی» که «دولت تحلیل رفته است»، و نیز این باور که «قدرت ابرشرکت‌های فراملیتیْ جایگزین دولت و ــ با بسط معنی ــ جایگزین امپریالیسم شده است» تصوری گمراهانه است.** همان‌طور که «بوریس کاگارلیتسکی»[1]، اقتصاددان مخالف روس اشاره می‌کند: «**جهانی شدن نه به معنای عقیم شدنِ دولت، که به منزله‌ی دست شستن دولت از تکالیف اجتماعی‌اش به نفع وظایف محوله به آن در سرکوب و پایان دادن به آزادی‌های دموکراتیک است.**»[(٦)] جستار سوم این کتاب که «بازی بزرگ» عنوان گرفته است نشان می‌دهد که چگونه قدرتِ پنهانِ دولتی شرایط مساعد و امتیازهای لازم برای حفاظت از بازارهای غرب را فراهم آورده و، مشابه با آنچه در اندونزی به عمل آمد، به ابرشرکت‌ها، در هر کجای جهان که بخواهند، اجازه‌ی دخالت می‌دهد. امروز، **قدرت پایدارِ حکومت امپراتوری، هم به شکل «دست پنهانِ» بازار و نیز به صورت «مشت آهنینِ» سرمایه‌ی افسارگسیخته، عیان می‌شود.**

در تواناییِ ماشین نظامیِ آمریکا برای در هم کوفتنِ کشورهای فقرزده جای بحثی نیست، ولی تصمیم این است که نیروهای زمینیِ آمریکا در این جنگ‌ها غایب و جایشان را نیروهای محلی یا نیروهای کشورهای متحد و همدست آمریکا بگیرند. ویتنام یک استثناً بود: به رغمِ بمب‌افکن‌های

---

1. Boris Cagarlitsky

ب ۵۲، بمب‌های ناپالم، مواد شیمیاییِ نابودکننده‌ی کشاورزی، و شمار بسیارِ سربازان آمریکایی، نیروهای آمریکایی نتوانستند از پسِ آگاهی و سرسختیِ مردمی برآیند که هَمِ بی‌دریغ‌شان بیرون انداختن یورشگران بود. و این درسی شد برای امپراتوری.

از این رو، تا به امروز، در افغانستان، صرفاً تعداد انگشت شماری از آمریکاییان کشته شده‌اند. فرماندهان مجاهدان گزارش دادند که بمب‌افکن‌های ب ۵۲ یک شَبه «دهکده‌هایی کوچک‌تر از آن را که بتوان در نقشه نشان داد نابود و احتمالاً بیش از ۳۰۰ تن از اهالیِ آنها را قتل‌عام کردند.» طبق گزارشِ «ریچارد لوید-پری»، خبرنگار روزنامه «ایندیپندنتِ» انگلستان، از یک خانوار ۴۰ نفره، فقط پسری خردسال و مادربزرگش به جا مانده بودند.(۷) طبق پژوهشی، از تاریخ ۱۷ اکتبر تا ۱۰ دسامبر ۲۰۰۱، دور از دیدِ دوربین‌های تلویزیونی، حداقل ۳,۷۶۷ تن از شهروندان افغان در اثر پرتاب بمب‌های آمریکایی به قتل رسیده‌اند ـ یعنی به طور متوسط، روزانه ۶۲ انسان بی‌گناه کشته شده‌اند. و این در کشوری است که آخرین بودجه‌ی سالانه‌اش ۸۳ میلیون دلار یعنی یک‌دهمِ بهای یک بمب‌افکن «ب ۵۲»، بود.(۸)

این فجایع در رسانه‌های پشتیبانِ جنگ، به عنوان «اثبات حقانیت»، «پیروزی ایده‌ها»، و «چیرگیِ نیک بر شر» عرضه شده است و سردبیران نشریات و مقاله‌نویسانِ روده دراز و سفسطه‌گرِ آنها از رسانه‌های مستقلی که از پخشِ این تبلیغات سر باز زده‌اند، خواستار عذرخواهی شده اند! در زمان نوشتن این سطور، حتی یک عضو رهبری‌القاعده، از جمله «شیطان اول»، (بن لادن)، نه دستگیر، و نه بر اساس اطلاعات موجود، کشته شده‌اند. «ملا عمر»، (شیطان دوم)، و رهبر طالبان هم در بند نیست. البته هیچ‌کدام از کسانی که مستقیماً با حمله‌ی ۱۱ سپتامبر مرتبط بودند، افغانی نبودند. بیشترشان اهل عربستان سعودی و تعلیم دیده‌ی آلمان و ایالات متحده بودند. با وجود این، هزاران تن مردم بی‌گناه، در دهکده‌های خاکی و دورافتاده‌ی افغانستان، بدون محاکمه، به شیوه تگزاسی محکوم به اعدام شده، و بسیاری دیگر در

سال‌های آینده بر اثر انفجار ده‌ها هزار بمب خوشه‌ایِ خفته علیل خواهند شد.

علاوه بر این، میزان دگرگونیِ اوضاع درخود افغانستان ناچیز است. هنوز هم زنان جرأت نمی‌کنند بی‌حجاب ظاهر شوند و فئودالیسمی جنگجو در آنجا حکمفرماست. وزیر جدید دادگستریِ رژیم دست‌نشانده‌ی آمریکا چنین می‌گوید: «طالبان جنازه قربانیانشان را ۴ روز بر سر دار در معرض دید عام قرار می‌دادند ولی ما جنازه‌ها را فقط برای مدت کوتاهی، مثلاً ۱۵ دقیقه پس از اعدام، بر سر دار نگاه می‌داریم.»(۹) چنین توصیفی از «پیروزی» مثل آن است که برتریِ ماشین جنگی آلمان را «اثبات حقانیتِ» نازیسم محسوب کنیم.

در «عصر رسانه‌ها»، نادانی معادل توانایی و کتمانِ حقیقتْ روال متعارف است. صِرفِ مطالعه‌ی علل ریشه‌ایِ واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر به مثابه دعوت به افترا است. دیوید مک نایت، روزنامه‌نگار و دانشور استرالیایی می‌نویسد: «به نظر می‌رسد افرادی چون "جان پیلجر" و "نعام چامسکی" این جنایتکاران (یعنی طراحان و مجریان حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر) را از جنایاتشان مُبری می‌کنند.»(۱۰) حال آنکه من در روزنامه‌ی گاردین نوشته بودم که «حقیقت (در مورد ۱۱ سپتامبر) این است که کشتار هزاران انسان بی‌گناه چه در آمریکا، و چه در هر کجای جهان، قابل دفاع نیست.»(۱۱) به نظر مک نایت و کسانی که او صدایشان را منعکس می‌کند، کشتار هزاران تن بی‌گناه در افغانستان معادل حمله‌ی پلیس به مخفیگاه‌های جنایتکاران است که «نظر به لزومِ مجازاتِ آنان از بابت اعمالشان، خشونت گاهی اجتناب‌ناپذیر می‌شود.»

بیان این نکته که دهقانان افغانی نیز چون شهروندان نیویورکی از حق زندگی برخوردارند گناهی نابخشودنی و توهین به مقدسات انگاشته می‌شود و ویرانگری و کشتار در دهکده‌های افغان، در حالی که هیچ یک از اعضای طالبان یا جنگنده‌ای از القاعده آنجا دیده نشده است، «اجتناب‌ناپذیر» محسوب می‌شود. به بیانی دیگر، **زندگیِ برخی انسان‌ها از زندگیِ دیگران ارزشمندتر است و صرفاً کشتن بعضی از شهروندانِ جهان جنایت**

محسوب می‌شود. تروریست‌های اسامه بن لادن و جورج بوش، هر دو، از این دروغِ کهن تغذیه می‌کنند.

تاریخْ ارتباط این دو نفر را ثبت کرده است. در «عملیات گردباد»[۱]، «سازمان سیا» حداقل ۳۵,۰۰۰ اسلام‌گرای متعصب را تعلیم داد و مسلح کرد. و هم اینها بودند که «القاعده» و «طالبان» شدند.(۱۲) همان‌طور که جان‌کولی[۲] در کتاب افشاگر و بُرنده‌اش به نام ***جنگ‌های غیرمقدس: افغانستان، آمریکا، و تروریسم بین‌الملل***[۳] می‌گوید: «دولت تاچر، نخست‌وزیر وقت انگلستان، این جهاد را (که توسط آمریکا تأمین مالی و عمدتاً توسط جاسوسان ام ـ آی ـ ۶ (سازمان جاسوسی انگلستان) هماهنگ شده بود با اشتیاق کامل پشتیبانی می‌کرد.» در آن زمان، به اسامه بن لادن «اختیارات تام» داده شد.(۱۳) مخارج این عملیات برای مالیات پردازان آمریکایی ۴ میلیارد دلار بود. کنکاش و پاسداریِ از این حقایقِ تاریخی کاری است که برعهده‌ی روزنامه‌نگاران و دانشوران است، که البته عمدتاً از آن سر باز زده‌اند.

در اوج بمباران‌های افغانستان، روزنامه‌ی آبزرور (چاپ انگلستان) به مناسبت درگذشت ناشر و سردبیر ارشد این روزنامه، دیوید استر، گرامی‌داشتی منتشر کرد. این گرامی‌داشت به یاد آورد که چگونه استر، در ابراز مخالفت با تهاجم انگلستان به کانال سوئز در سال ۱۹۵۶، «دولت (انگلستان) را برای این زورگویی به زیر مهمیزِ سوآل کشید و، با این کار، روزنامه آبزرور را به عنوان روزنامه‌ی آزاداندیشی که حاضر است در جهت خلاف احساسات عمومی شنا کند معرفی کرد.» استر تهاجم انگلستان به مصر (در همکاری با فرانسه و اسرائیل ـ م) را «تلاشی به منظور تحمیلِ دگرباره‌ی ناهنجارترین شکل امپریالیسم قرن نوزدهم» توصیف کرد و گفت: «می‌گویند ملت‌ها سزاوار دولت‌هایشان می‌باشند. پس، بیایید نشان دهیم که ما سزاوارِ بهتر از اینیم.» آبزرور افزود که «این غنای زبان و این گونه

---

1. Operation Cyclone
2. John Cooley
3. Unholy Wars: Afghanistan, America and International Terrorism

احساسات امروز هم به‌جاست.»[(۱۴)] اینها کلماتی وهم‌آفرین و نمونه‌ی اعلای وارونه‌گویی است، چرا که روزنامه‌ی آبزرور از «تلاش‌ها»ی کذاییِ تونی بلر، نخست‌وزیر انگلستان، در افغانستان حمایت می‌کرد.

کتاب حاضر در راستای کتاب‌های پیشینم (**«*دلیران: صداهایی از دوردست*»** و **«*طرح‌های پنهانی*»**) است که اعمال سیاستمداران دموکراسی‌های مغرب‌زمین را با حاکمان مستبد و جنایتکار سایر نقاط جهان مقایسه می‌کند. تفاوت اصلی بین این دو، بر مبنای علت و معلول، دوریِ «ما» (غربی‌ها) از محل خونریزی‌ها و کشتارها و پخش تبلیغات مکارانه‌ای است که ادعا می‌کند **جنایتی که «ما» مرتکب شویم جنایت نیست!** بمباران‌های پنهانی و بدون مجوز قانونی که بیش از نیم‌میلیون دهقان کامبوجی را کشتار و کوره‌ی عظیمِ آدم‌سوزی آسیا را شعله‌ور کرد، از نظر «غرب»، جنایت محسوب نمی‌شود. طبق نتیجه‌گیریِ یک پژوهشگر آمریکایی، «تعداد کشته‌های عراقی از تعداد قربانیان سلاح‌های کشتار جمعی در طول تاریخ بیشتر است.»[۱] گویا صِرف اینکه بیل کلینتون، جورج بوش، تونی بلر و دولت‌های «محافظه‌کارِ» پیش از او مسبب این کشتارها بوده‌اند، چنین حکم می‌کند که اینها جنایت محسوب نشود![(۱۵)]

تحریم قرون وسطایی علیه ۲۲ میلیون انسان که اکنون ۲۰ سال به درازا کشیده است (تحریم عراق توسط «شورای امنیتِ سازمان ملل» در زمان ریاست جمهوری «جورج بوشِ» پدر)، موضوعِ جستار دومِ این کتاب تحت عنوان «پرداخت بها» است. اگرچه این حقایق به ندرت منتشر شده‌اند، در صحتشان حرفی نیست. بنا به گزارش دبیر کل «سازمان ملل» در اکتبر ۲۰۰۱، ممانعت دولت‌های ایالات متحده و بریتانیا از ورود ۴ میلیارد دلار کمک‌های انسان‌دوستانه به عراق عمده‌ترین علت مرارت‌ها و مرگ و میرها در عراق

---

۱. خوبست توجه کنیم که تاریخ انتشار این کتاب سال ۲۰۰۲ یعنی قبل از حمله‌ی جورج بوش پسر به عراق است. اشاراتِ جان پیلجر به عراق در این کتاب، جنایات صورت گرفته در زمان ریاست جمهوری جورج بوشِ پدر است ـ م.

بوده است. «صندوق کودکان سازمان ملل» (یونیسف) گزارش می‌دهد که ماهانه ۶۰۰۰ کودک عراقی، اغلب به سببِ تحریم‌های «شورای امنیت»، جان می‌بازند.[۱۶] این میزان مرگ و میر در هر ماه دو برابر تعداد کشته‌های برج‌های دوقلو در نیویورک و یادآور زنده‌ی دیگری است که، **از نظر غرب، ارزش زندگی انسان‌ها یکسان نیست. گویا که قربانیان برج‌های دوقلو مردم بودند، ولی کودکان عراقی از نامردمانند.**

تا زمان چاپ این سطور (سال ۲۰۰۲)، این احتمال وجود دارد که عراق مورد تهاجم مجدد آمریکا واقع شده باشد. دستگاه اطلاعاتی آمریکا، از مجرای بخشی از مطبوعات آمریکایی و انگلیسی، موفق به آفرینش پدیده‌ای شده است که «سازمان سیا» آن را در هندوچین «اوهام ناب» می‌نامید. این پدیده آفرینشِ خطر موهومِ «تسلیحات کشتار جمعی عراق» در اذهان است. هیچ دلیل یا مدرکی مبنی بر وجود چنین خطری در دست نیست، همان طور که اسکات ریتر، بازرس تسلیحاتی «سازمان ملل»، هم وجود آن را انکار کرده است.[۱۷]

با وجود این، همان‌طور که در استراتژیِ «جنگ تمام‌عیارِ» دولت بوش پس از ۱۱ سپتامبر اعلام شد، «باورِ جمعی» نسبت به «خطر» کذاییِ عراق برای امنیت بین‌المللی نقشی محوری را ایفا می‌کند. دستور دونالد رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا، به «پنتاگون»، مبنی بر اینکه «نااندیشیدنی‌ها را بیاندیشید» می‌تواند حداقل غیرآمریکایی‌ها را به این فکر وادارد که یگانه ابر قدرت جهان به دست چنان بنیادگرایانی افتاده (و تعصب‌شان ندای شوم چنان خونریزی و کشتاری را سر داده است) که «طالبان»، در مقام مقایسه با آنان، غیرحرفه‌ای به نظر می‌رسند.[۱۸]

در واشنگتن، «گروه نفتی‌ها» به رهبری جورج بوش[۱] و دیک چنی، معاون ریاست جمهوری، بیش از پیش، تحت نفوذ «هیئت سیاست‌های دفاعی»

---

۱. جورج‌بوشِ پدر، مثل دیک چنی و سایر اعضای کابینه‌اش، مشاور «گروه کارلایل» بود، که خود مشاوران خانواده‌ی بن لادن بودند ـ م.

قرار گرفته است. این هیئت گروهی نیمه‌رسمی است که به رامسفلد و معاونش، پل وولفوویتز، مشاوره می‌دهد. این گروه که در واشنگتن به نام «دار و دسته وولفوویتز» شهرت دارد، افراطی‌ترین دست‌راستی‌های محافل سیاسی آمریکا را گردآورده و ایده‌ی «جنگ با تروریسم» (یکی از جنبه‌های نظریه‌ی «جنگ تمام‌عیار») دست‌پختِ این گروه است.

ریچارد پرل، یکی از «متفکران» این دسته، و از طراحان «جنگ سرد» در دولت ریگان، چنین از آینده نوید می‌دهد: «ما مرحله به مرحله پیش نمی‌رویم. این یک جنگ تمام عیار است. ما با دشمنان گوناگونِ زیادی می‌جنگیم. همه‌ی این صحبت‌ها که ما اول به افغانستان می‌رویم، بعد کلک عراق را می‌کنیم، آن وقت نگاهی به دور و برمی‌اندازیم تا ببینیم اوضاع چگونه است، کلاً روش اشتباهی است... اگر فقط بگذاریم که بینشِ جهانی‌مان طی طریق کند و به آن بچسبیم، و بی‌خود سعی نکنیم دیپلماسی‌های به اصطلاح هوشمندانه سر هم کنیم، بلکه فقط یک «جنگ تمام‌عیار» به راه اندازیم، در آینده، فرزندان‌مان برای‌مان سرود سرفرازی سر خواهند داد.»(۱۹)

پس گویا، برای ابر قدرت، جست‌وجوی جنایتکاران ۱۱ سپتامبر کافی نیست. پاسخ به «تروریسم»، «جنگ تمام‌عیار» را طلب می‌کند. اینان سرانجام برای «هراس از سرخ‌ها»[1] جایگزین مناسبی یافته‌اند که بتواند آماده‌باشِ دائمی برای جنگ، پارانویا، و ساختن بزرگ‌ترین ماشین جنگی تاریخ، یعنی «برنامه ملی دفاع موشکی» آمریکا را توجیه کند. «فرماندهی فضایی ایالات متحده»[2] می‌گوید با این برنامه از «سلطه‌ی همه‌جانبه»ی آن کشور بر جهان اطمینان حاصل خواهد شد.(۲۰)

این به معنای سلطه‌ی مطلق نظامی است که در نشریاتِ «پنتاگون» به تسلط نیروی دریایی اروپا بر هر دو نیمکره‌ی شرقی و غربی در قرن نوزدهم

---

۱. کمونیست‌ها.

2. US Space Command

تشبیه شده است. این جنگ طلبی در اینجا پایان نمی‌گیرد. این نگرش در حیطه‌های دیگری نیز اِعمال شده است، از جمله کنترل تمام جنبه‌های زندگی اقتصادی، کنترل ترکیبِ کابینه (یا به قول نیویورک تایمز: «سیم‌کشیِ داخلی») در دولت‌های خارجی؛ و ابداع تعریف جدیدی از «**مخالفت (با دولت آمریکا)» به مثابه «تهدیدی برای امنیت بین‌المللی»!**

اینها اکنون به مراتب آشکارتر و وقیحانه‌تر از گذشته بیان می‌شود، به ویژه توسط یک گروهِ دست‌چین از «اراذل درس خوانده» در مطبوعات آمریکا. مثلاً «چارلز کراثامر»[1] از «روزنامه واشنگتن پست» در مقاله‌ای تحت عنوان «یکسونگری کلید موفقیت ماست»، جهان را در ۵۰ سال آینده، جهانی توصیف می‌کند که شهروندانش در هیچ کشوری جز ایالات متحده، در مقابل حملات هسته‌ای یا لطمات زیست محیطی در امان نخواهند بود؛ جهانی که، در آن، **دستاوردهای «دموکراسی» اگر مغایر «منافع» آمریکا باشد، از معنا تهی خواهد بود؛** جهانی که، در آن، به صِرف ابراز مخالفت با «منافعِ آمریکا»، فرد تروریست خوانده می‌شود و مستوجب زیر نظر گرفته شدن، سرکوب و مرگ خواهد بود.(۲۱)

همان طور که «درو ویت وُرث»[2] یادآور شده است، عقایدی از این دست که «توسط تنی چند و بدون هیچ مجوزِ مردمی» به پیش سوق داده می‌شود، از عقاید اسامه بن لادن غیرقابل تمیز است.(۲۲)

این ایدئولوژی پژواکی از «رایش هزار ساله» [رویای سلطه‌ی جهانیِ هیتلر] در یک چارچوبِ آمریکایی است که، نخستین‌بار، «هنری لوس» در سال ۱۹۴۱ آن را در نشریه تایم در بیانیه‌ای ستیزه‌جویانه تحت عنوان «قرن آمریکا» مطرح کرد. حال، دانشورانِ عوام‌گرای آمریکایی، دیگربار، یک جهان‌بینی از نوع ریدرز *دایجستی*[3] را تبلیغ می‌کنند: بینش‌هایی مانند **برخورد**

---

1. Charles Krauthammer   2. Drew Whitworth

۳. Reader' s Digest: نشریه عوام‌پسند تبلیغاتی آمریکا که به ۱۹ زبان و در ۶۰ کشور جهان توزیع می‌شود ـ م.

تمدن‌های «ساموئل هانتیگتون»، و اخیراً، ***چرا غرب پیروز شده است؟*** اثر «ویکتور دیویس هنسن»، که در آن به «نظامی‌گریِ غیرنظامیان» دعوت شده است.[۲۳] در هیچ یک از این متون، که بر برتریِ «فرهنگیِ» غرب تأکید دارند، نشانی از درک این حقیقت وجود ندارد که الزامات امپریالیستیِ «قرنِ آمریکا» ارزشمندترین دستاوردهای جهانِ غرب، (یعنی سیاست‌های سکولاریستی و بازتوزیعِ قدرت سیاسی) را متزلزل کرده است و گردابی منبعث از خشونت‌گرایی آمریکایی، توأم با دینی خودنگر و مملو از کینه‌توزی خلأ ناشی از آن را پر کرده‌اند.

هدف کتابِ حاضر تأکید بر ضرورتِ یافتنِ هرچه سریع‌ترِ پادزهری برای چنین تبلیغاتی است که خطرات ناشی از آن کم‌تر از خطرات «جنگ سرد» نیست.

در این شرایط، ضروری است از وجود این ضوابط دوگانه‌ی مهلک آگاه باشیم که **«قانون بین‌الملل» و «جامعه بین‌الملل» اغلب ملک طلقِ یگانه ابرقدرتِ موجود است و خواست‌های اکثریت شهروندان جهان را بیان نمی‌کند.** ایالات متحده می‌تواند با همراه کردن چند کشور (تحت عنوان «نیروهای ائتلاف») به سایر کشورها حمله کند، حال آنکه قطعنامه‌های بی‌شمارِ «مجمع عمومی سازمان ملل» که خواستارِ اجرای عدالت برای فلسطینی‌هاست، حتی به اندازه‌ی کاغذی که رویش نوشته شده‌اند، برای ایالات متحده ارزش ندارند. همچنین، ضروری است که استفاده‌ی معمول از واژه‌ی «ما» و سوءاستفاده از آن توسط یگانه ابرقدرت را بررسی کنیم. **اگر قرار است «ما» با تروریسم بجنگیم، پس «ما» نیز باید ایالات متحده را مورد خطاب قرار دهیم تا به ترورِ خود در خاورمیانه، کلمبیا و سایر نقاط دنیا پایان دهد. تنها آن وقت است که «ما» خواهیم توانست دنیای امن‌تری بنیاد کنیم.**

جستار آخر کتاب، با عنوان «برگزیدگان»، تضادی را که بین تصویر پهلوانانه‌ی مردم بومی کشور خودم (استرالیا) و واقعیتِ زندگیِ این مردم وجود دارد، نشان می‌دهد. من این فصل را از یکی از کتاب‌های قبلی‌ام به نام

«کشور ناپیدا» تألیف سال ۱۹۸۹ و فیلمی به نام **«به استرالیا خوش آمدید»** که در سال ۱۹۹۹ ساختم، گرفته‌ام و، در واقع، ادامه‌ی آنهاست. من بیش از سی سال است که در مورد مبارزات مردم بومیِ استرالیا مطالبی نوشته‌ام و فیلم ساخته‌ام ولی هنوز هم آپارتایدِ موجود و پنهان در پسِ کارت پستال‌های استرالیا برایم تکان‌دهنده است. مبارزات بومیان استرالیایی سرمشقی برای تلاش‌های جهانی در جهت شکستن سکوت است. این بیداری در میان بسیاری از بومیان استرالیا در عرصه‌ی سیاست، قانون و به ویژه هنر، دستاورد مبارزات برخی از کوشاترین و شجاع‌ترین مبارزان سیاسی دنیا است. اینان، زنان و مردانِ باز آفریده‌ای‌اند که با یکی از غیرقابل انعطاف‌ترین و پست‌ترین نهادهای سیاسی رویارویی می‌کنند. گاه، وقتی آنان از جلسه‌ای با سیاستمدارانِ دون مایه بیرون می‌آیند، دلسرد و مأیوس می‌شوند و، مانند بسیاری دیگر از جوانانشان، جان خود را می‌گیرند. باب رایلی، رهبر شجاعِ بومی از کسانی بود که این‌گونه جان داد.

چارلی پرکین، یکی از دوستان قدیمی من، مارتین لوترکینگِ استرالیا، از مرز پنجاه سالگی گذشت. این برای مردمی که اغلب در ۳۰ یا ۴۰ سالگی می‌میرند، دستاورد شگفت‌آوریست. این چارلی بود که در سال‌های دهه ۶۰ «راهپیمایی برای آزادی» را در منطقه‌ای که معادل استرالیاییِ «جنوب ژرفِ» آمریکاست، رهبری کرد و خود را به درهای استخرهای شنایی که به کودکان سیاه بومی اجازه‌ی ورود نمی‌دادند، زنجیر کرد. آخرین مصاحبه‌ی طولانیِ من با وی در این جستارِ کتاب آمده است.

در سال ۱۹۶۹، اولین باری که با هتی، مادر چارلی و ملکه‌ی مردم آرانته، به آلیس اسپرینگ رفتیم، پیشنهاد کرد که با اتومبیل، دنده عقب حرکت کنیم، به دروازه بکوبیم، آن را باز کنیم و به منطقه‌ی خاصِ بومی که بازداشتگاهی جمعی در میان بیشه‌ها بود وارد شویم. و ما چنین کردیم. این کتاب بزرگ‌داشتی از آزاد مردمی چون چارلی و هتی است که کارهایشان آنهایی را که سکوت پیشه کرده‌اند به شرم وا می‌دارد و تصویر دروغینی را که از عجز و

بی‌عملیِ بومی‌ها ساخته‌اند درهم می‌شکنند.

اینها نمودی از جنبش‌های سراسریِ مردم تهی‌دستِ جهان است: در هندوستان، «اتحادیه زنانِ خودفرما» که ۳۰۰,۰۰۰ عضو دارد؛ در برزیل، «جنبش مردم بی‌زمین»؛ و در مکزیک، جنبشِ زاپاتیستا. پیروزی‌های این مردم که معمولا در دنیای غرب بازتابی ندارد، پیروزی‌هایی حماسی است. در کلمبیا، پس از آنکه «بانک جهانی» دولت بولیوی را مجبور به خصوصی کردن ذخایر ملی آب کرد، مردم عادی آب را از چنگ یک ابرشرکت در آوردند. «بانک جهانی» از دادن وام به شرکت آب بولیوی خودداری کرد و خواست که مالکیت انحصاری آب به «آگواس دل توناری» داده شود که بخشی از «شرکت بین‌المللی آب» واقع در بریتانیا است و نیمی از آن به ابرشرکت مهندسیِ بکتل[1] آمریکا تعلق دارد. این ابرشرکت، با استفاده از حق بهره‌برداریِ ۴۰ ساله، بلافاصله بهای آب را بالا برد. در کشوری که حداقلِ حقوق ماهانه زیر ۱۰۰ دلار است، مردم با افزایشی ۲۰ دلاری در آب بهای ماهانه مواجه شدند. چنین افزایشی از کل بهای ماهانه‌ی آب برای مصرف‌کنندگان حومه‌های ثروتمند واشنگتن یعنی محل سکونت بسیاری از اقتصاددانانِ «بانک جهانی» هم بیشتر است. در کوچابامبا، حتی جمع‌آوریِ آب باران هم، بدون داشتن مجوز، غیرقانونی بود!

در چنین شرایطی بود که این مردم خود را سازماندهی کردند: پیر و جوان، فعالان سیاسی، و کسانی که، به نوشته مارسلا لوپز لووی، «قبلاً فقط مراقب بودند که غرق نشوند و اصلاً فرصت دخالت در سیاست را نداشتند. مارسلو روخاس، از رهبران این جنبش، در گفت‌وگو با مارسلا، گفت: «پیش از آن، هیچ علاقه‌ای به سیاست نداشتم. پدرم در کار سیاست بود و برداشت من این بود که سیاست همه‌اش گاوبندی و معامله است. اما وقتی دیدم که

---

۱. برای اطلاع از بده‌-بستان‌های ابرشرکت بکتل و دولتمردان ایالات متحده‌ی آمریکا، مراجعه کنید به کتاب «پشت پرده مخملین ـ جلد ۱: اعترافات یک جنایتکار اقتصادی» (نشر اختران)، یادداشت شماره‌ی ۴ مترجمان («ابرشرکت بکتل») ـ م.

مردم برای آبشان، و برای حقوق‌شان مبارزه می‌کنند، به این پی بردم که علائقی همگانی وجود دارد که باید از آن دفاع کرد، و اینکه اداره‌ی کشور را نمی‌توان به سیاستمداران سپرد.» مارسلو، همانند بسیاری از جوانانی که در مقابل مهاجمان دولتی سنگربندی کرده و سالمندان را در پناه خود گرفته بودند، توسط پلیس دستگیر و شکنجه شد. این مردم شجاع شهرشان را تصرف کردند و پیروز شدند. دولت بولیوی هم قرارداد «شرکت بین‌المللی آب» را پاره کرد و شرکت چاره‌ای جز رفتن نداشت.[۲۴]

منعکس کردنِ اینگونه پیروزی‌های حماسه‌ای در سراسر دنیا جزءِ برنامه رسانه‌ها نیست. مثلاً نحوه گزارش‌دهی از جنبش مردمی آرژانتین به گونه‌ای است که نه انگار مبارزه‌ای است که با زندگی خود ما پیوند دارد، بلکه به عنوان آشوب و هرج و مرج و بی‌سامانی گزارش می‌شود. مبارزات روزنامه‌نگاران در ترکیه برای آزادی مطبوعات، اتحادیه‌های کارگری در کلمبیا و اتحادیه‌های جدید کارگری به نام «ببر» در آسیای شرقی در دنیای غرب عموماً ناشناخته‌اند. در اندونزی، اگرچه «صندوق بین‌المللی پول»، با وارد آوردنِ آخرین ضربه، حکومت سوهارتوی نسل‌کش را فرصت‌طلبانه به نفع خود پایان داد، اما دلیرانی چون دیتا ساری و دانیل ایندراکوسوما ــ که این کتاب به آنها تقدیم شده ــ بودند که سکوت طولانی را شکستند و رو در روی تفنگ‌ها و نفربرهای مسلحی که دوستان ژنرال سوهارتوی دیکتاتور (و به ویژه، دولت بریتانیا) فراهم کرده بودند، ایستادند.

در سال ۱۹۶۷، در آفریقای جنوبی، جوانانی چون رزمندگانِ شهرک سووِتو بودند که با ماشین‌های هراسناک هیپو (ماشین‌های مسلح پلیس) که، بدون استثنا، می‌کشتند و مجروح می‌کردند، رویارویی کردند. به عکسِ تاریخیِ پل راینبرگ دقیق شوید: این عکس شیرزنی را نشان می‌دهد که با دست‌هایی به آسمان و مشت‌هایی گره کرده، به تنهایی، بین دو غول کریه (ماشین‌های هیپو) که وارد شهرکِ او می‌شوند ایستاده است. هرچند، در این میان، مذاکره‌کنندگان نیز نقشی بازی کردند، ولی کسانی چون این شیرزن

بودند که آپارتاید را شکست دادند.[۲۵]

این فهرستی تمام نشدنی و، برای ما، سرچشمه‌ی امیدی در این زمانه‌ی غریب و وهم‌آمیز است. برخلاف تصور دروغینِ رایج، مردم به ندرت مطیع و گوش به فرمانند. شرکت نظرسنجی گالوپ، در یک نظرسنجی در ۳۰ کشور، به این نتیجه رسید که اکثریت شهروندان دنیا با بمباران افغانستان و به‌کارگیریِ خشونتِ نظامی برای مجازات تروریست‌ها مخالفند.[۲۶] با وجود تمام تبلیغات، و با وجود اینکه کشتار مردم توسط دولت‌ها را در لوای نمایشی اخلاقی جلوه می‌دهند، مردم حداقل مشکوکند. پرسش‌گریِ هوشمندانه‌ای در مردم وجود دارد که ضروری است روزنامه‌نگاران آن را دریابند. این حقیقت که ترورِ واقعی آن فقری است که روزانه **۲۴,۰۰۰ انسان را کشتار می‌کند**، در میان مردم، حقیقتی مسلم است و جای بحث و جدل ندارد.[۲۷]

خانم رابین ثورکوف، استاد حقوق بین‌الملل در دانشگاه یورک، پس از وقایع ۱۱ سپتامبر چنین نوشت: «**انگیزه‌های تروریستی را فقر، ظلم و نادانی دامن می‌زنند. زدودن این شرایط و پیشبرد فعالانه‌ی احترام به حقوق بشر در سراسر دنیا باید که در صدر اهداف ما قرار گیرد.**»

خانم ثورکوف شوهرش، تام، را در جریان حمله به «برج‌های دوقلو»ی نیویورک در ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ از دست داده بود.[۲۸]

جان پیلجر فوریه‌ی ۲۰۰۲

جستار اول ـ شاگرد نمونه

«اندونزی، با ۱۰۰ میلیون جمعیت و ۳۰۰ مایل مربع جزیره‌هایش که سرشار از غنی‌ترین ذخایر منابع طبیعی منطقه‌اند، بزرگ‌ترین غنیمت در آسیای جنوب شرقی است» ـ ریچارد نیکسون، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، ۱۹۶۷.

با ورود هواپیما به آسمان جاکارتا و نظاره‌ی شهر زیر پا، به آسانی می‌شود دریافت که توصیف «بانک جهانی» از اندونزی چقدر با مُسمیٰ بوده است. «شاگرد نمونه‌ی جهانی‌سازی» آخرین نشان افتخار از بسیاری نشان‌های اعطاییِ «بانک جهانی» به اندونزی بود که در سال ۱۹۹۷ به آن کشور اعطا شد. اما فقط چند هفته بعد، سرمایه‌گذاری کوتاه‌مدت جهانی از این کشور گریخت، بازار سهام و ارز سقوط کرد، و شمار مردمی که در فقر مطلق به سر می‌برند به حدود ۷۰ میلیون نفر رسید. یک سال بعد (در سال ۱۹۹۸)، ژنرال سوهارتو از حکومت دیکتاتوری سی ساله‌اش استعفا کرد و حدود ۱۵ میلیارد دلار، یعنی معادل ۱۳ درصد بدهی خارجی اندونزی (عمدتاً به «بانک جهانی») را به‌عنوان «حق انفصال از خدمت» با خود همراه برد.[(۱)]

با دیدِ از بالا و نگاه از هواپیما، طراحی صنعتی این شهر خیره‌کننده است. حلقه‌ای از مجموعه‌های وسیع و نسبتاً مدرن که «منطقه‌های پردازش صادرات»[1] نام گرفته و تحت مراقبت شدید قرار دارد، جاکارتا را احاطه کرده است. این «منطقه‌های پردازش صادرات» صدها کارخانه را که برای

1. Export Processing Zone

شرکت‌های خارجی کالا تولید می‌کنند، در بر می‌گیرند: پوشاکی که مردم در خیابان‌های اصلی بریتانیا و پاساژهای بزرگ آمریکای شمالی و استرالیا می‌خرند ـ از آخرین مدهای شیک گپ[1] گرفته تا کفش‌های ورزشی نایک[2]، آدیداس[3] و ریبوک[4] که جفتی ۱۰۰ پوند در خیابان آکسفورد[5] لندن به فروش می‌روند ـ در اینجا تولید می‌شود. در این کارخانه‌ها، هزاران کارگر روزانه معادل ۷۲ پنس، یعنی تقریباً یک دلار، درآمد دارند. این رسماً حداقل حقوق در اندونزی است که، به قول خود دولت، نیمی از پول لازم برای گذران زندگی است ـ درآمدی که به آن می‌گوییم «بخور و نمیر»؛ در واقع، چیزی در حد فقرِ همراه با اشتغال. حقوق کارگران نایک حدود ۴ درصد بهای فروش کفش‌هاییست که تولید می‌کنند، که با آن حتی بند آن کفش‌ها را هم نمی‌توانند بخرند. با وجود این، اینها خودشان را خوش شانس می‌شمارند: چرا که، حداقل، شغلی دارند. آن «موفقیت‌های یک اقتصاد شکوفا و پویا»ی کذایی (یکی دیگر از تمجیدهای «بانک جهانی» درباره‌ی اندونزی) بیش از ۳۶ میلیون نفر از جمعیت آن کشور را ـ بیکار نگه داشته است.

من، در جریان ساختن فیلم مستندم به نام «اربابان جدید جهان»[6] برای شبکه تلویزیونی آی‌تی‌وی[7] انگلستان، به اندونزی رفتم و در پوشش یک تاجر پوشاک مد در لندن، از کارخانه‌ای که برای بریتانیا پوشاک گپ تولید می‌کرد دیدن کردم. آنجا، هزاران زنِ عمدتاً جوان را دیدم که به‌طور زنجیره‌ای، زیر نور زننده چراغ‌های نئون، در گرمای ۴۰ درجه سانتی‌گراد کار می‌کردند. تنها دستگاه تهویه هوا در طبقه بالا، یعنی جای رؤسای تایوانی کارخانه، قرار داشت. حس «تنگناهراسی»[8]، سرعت واقعاً دیوانه‌وار تولید و خستگی و اندوهی که حضور خود را در آن کارگاه اعلام می‌کرد برایم به

---

1. Gap 2. Nike 3. Adidas 4. Reebok
5. Oxford Street 6. The New Rulers of the World 7. ITV
8. Claustrophotia (در روان‌شناسی)، حس خفقان و هراس ناشی از محصور شدن در یک فضای بسته ـ م.

شدت تکان‌دهنده بود. صورت‌ها بی‌حرکت، نگاه‌ها پایین افتاده، و حرکات دست‌ها و پاها روبات‌وار بود.

این زنان در مورد طول ساعات کارشان ــ و از جمله نوبت طولانی دهشتناکی که ۳۶ ساعت متوالی، بدون خانه رفتن، طول می‌کشد ــ هیچ حق انتخابی ندارند. مدیران کارخانه به من اطمینان خاطر دادند که حتی اگر سفارشِ بسیار دیرهنگامی هم بدهم، «هیچ مشکلی» وجود نخواهد داشت، چون «کارگران را وادار می‌کنیم بیشتر بمانند.»

کارگرانی که بعداً ملاقات کردم پنهانی به من گفتند که: «اگر قرار باشد شلوارهای "گپ" را تمام کنیم، نباید از کارخانه بیرون برویم. فرقی نمی‌کند چقدر طول بکشد. باید آن قدر بمانیم تا سفارش را تمام کنیم. اگر بتوانیم به آبریزگاه برویم، شانس آورده‌ایم. اگر سرکارگر بگوید "نه"، چاره‌ای جز این نداریم که کارمان را توی شلوارمان بکنیم. اینجا با ما مثل حیوانات رفتار می‌کنند: باید ساعت‌ها بدون اجازه‌ی یک کلمه حرف در سکوت جان بکنیم.»

به آنها گفتم شرکت «گپ» می‌گوید که به «ضوابط رفتاریِ» شرکت در حفظ حقوق اولیه‌ی کارگرانش افتخار می‌کند. جواب این بود که «ما که چنین چیزی ندیده‌ایم. خارجی‌ها از شرکت "گپ" به کارخانه می‌آیند ولی فقط به کنترل کیفیت و سرعت تولید علاقمندند. هیچ‌گاه درباره‌ی شرایط کار چیزی از ما نمی‌پرسند. حتی نگاهی هم به ما نمی‌اندازند.»

خانه‌ی این کارگران اردوگاه‌های کارگری است. این اردوگاه‌ها، چون ویرانه‌هایی به‌جا مانده از توفان، به کارخانه‌ها چسبیده‌اند. این تصویری زنده از جوامع «هابزی»[1] است که در خوابگاه‌هایی طویل که از آجرهای نازلِ سیمانی، تخته سه‌لا، مقوا و حلبی سرهم شده است، به سر می‌برند. این مردم، همچون اکثریتِ نوع بشر، هرگز «لذت» همبرگرهای مکدونالد[2]،

---

۱. Hobbesian Society: جامعه‌ای که در آن دسترسی به منابع نایاب در کنترل نخبگان است، در حالی که بقیه‌ی جامعه برای بقای خود دست و پا می‌زنند ـ م.

2. McDonald

قهوه‌های استارباک[1]، اینترنت و تلفن موبایل را نچشیده‌اند. این مردم پولی برای تهیه‌ی مواد پروتئینیِ کافی ندارند و در عمرشان به ندرت یک تلفن می‌زنند. اینان «نامردمانِ» جریانِ جهانی‌سازی‌اند. این مردم در کنار گنداب‌های رو باز و سرریز شده زندگی و از آب‌های آلوده استفاده می‌کنند، و از جلوی خانه‌هاشان جوی‌های متعفنی که بازمانده‌ی ابتکار فانتزیِ اربابان استعمارگر پیشینشان، هلندی‌ها، در بازآفرینیِ اروپا در آسیاست، می‌گذرد.

نتیجه این ابتکارات یک محیط زیستِ شهریِ فجیع و پشه زا است که امروز تب استخوان‌شکنی را، که به «تب کمرشکن» معروف است، با خود به ارمغان آورده است. پس از چند نوبت دیدار از این اردوگاه‌ها، من خود گزیده شدم و دو ماه طول کشید تا از عفونت ناشی از این گزش‌ها بهبودی یابم. برای خردسالان ساکن در این اردوگاه‌ها، تب استخوان شکن در حکم مرگ است. این مرضِ جهانی‌سازی[2] است. با گسترش این اردوگاه‌ها، پشه‌ها همراه مهاجران روستاییِ جویای کار وارد اردوگاه‌ها شدند. بسیاری از این مهاجران روستایی از نظام فقرزای «کشت برای فروش»[3] (این دستپخت «بانک جهانی» که به طور فزاینده‌ای زراعتِ خودکفا را در بیشتر مناطق اندونزی از میان برده بود) گریخته بودند.

به سختی می‌توانستم درون یکی از این دالان‌های تنگ پیش روم. مثل

---

1. Starbuck 2. Globalisation

۳. cash-cropping: نظام «کشت برای فروش» نظام اقتصادیِ «بازار محور» و تولید «کالا» است که نه تنها فقرزا که نیز بیگانگی‌آفرین است: صفت مشخصه‌ی «کالا» دوشقه بودنِ ارزش آن است: «ارزش مصرف» (use value) و «ارزش مبادله» (exchange value). با آنکه «ارزش مصرف» ارزشِ ذاتی و واقعی یک محصول است، در نظام بازار محور (یا تولید «کالا»)، «ارزش مبادله» اهمیت بیشتری نسبت به «ارزش مصرف» پیدا می‌کند. بنابراین، حاکم شدن نظام بازار محور بر یک اقتصاد سبب می‌شود که محصولات را به علت دلبستگی به «ارزش مبادله»ی آنها و برای فروش تولید کنیم. بدیهی است که این شیوه‌ی تولید که عاری از هرگونه رابطه‌ای بین تولیدکننده و «ارزش مصرفِ» محصول است عاملِ بیگانگی بین منِ تولیدکننده و کالایی است که تولید می‌کنم یا کاری است که انجام می‌دهم - م.

اتاق پشتیِ مغازه‌های خشکشویی، این دالان پر از پوشاک‌هایی بود که در پلاستیک پیچیده و آویزان کرده بودند. نظافت و خانه‌داری ساکنان این دالان‌ها شگفت‌انگیز بود. آنها در اتاق‌های دخمه مانندی که غالباً فاقد پنجره و تهویه هواست زندگی می‌کنند و خورد و خوابشان مطابق با ریتم ظالمانه‌ی کار در کارخانه تنظیم شده است.

در موسم بارندگی، که جوی‌های آب سرشار می‌شوند و فَوران می‌کنند، مردم با پلاستیک‌های بیشتری دار و ندارشان را حفاظت می‌کنند ـ اشیایی از قبیل دستگاه‌های «ذی‌قیمت» پخش نوار کاست، پوسترهای گروه پاپ انگلیسی اسپایس گرلز[1] و پوسترهای چه‌گوارا.[2] در یکی از این دالان‌ها، نزدیک بود پایم به ماهی‌تابه‌ای پر از روغن داغ، که در آن توفو (پنیر لوبیای سویا)[3] سرخ می‌کردند، بگیرد و روی آن بیافتم. اینجا پر از چراغ‌های نفتی‌ای است که بچه‌ها، دور و بر آن، این طرف و آن طرف می‌دوند. خانواری پنج نفره را دیدم که روی یک تکه زمین کوچکِ لجن گرفته نشسته و از ورای مه زرد چرکی به غروب آفتاب خیره شده بودند. خفاش‌های کوچکی بر فراز سرشان در پرواز بودند و چشم‌اندازشان اشباحِ اسکلت‌وارِ آسمان‌خراش‌های متروک بود. این نمای کوچکی از فاجعه عظیمِ «جهانی‌سازی» است که ما «مصرف‌کنندگانِ» جهان از آن بی‌خبریم.

به گفته‌ی دفتر مرکزی شرکت گپ در سانفرانسیسکو، «مجموعه ضوابط رفتاری»ای که این شرکت مدعی است پیمانکارانش طبق آن عمل می‌کنند، از جمله شامل این ضابطه است: «تسهیلات خوابگاهی (باید) با قوانین و مقررات امنیتی و بهداشتی ـ که شامل وسایل برقی، مکانیکی و ساختمانی نیز می‌شود ـ مطابقت داشته باشند.»(۳) البته چون این خوابگاه‌ها در محیط کارخانه قرار ندارند، گپ و پیمانکارانش هیچ مسئولیتی در قبال آنها به دوش ندارند. جا دارد که مصرف‌کنندگان غربی، هنگام پرداخت بهای لباس‌های آخرین مدی که مزد سازندگانشان حتی کفاف تهیه مسکن‌شان را هم

---

1. Spice Girls 2. Che Guevara 3. Tofu

نمی‌دهد، این مطلب را به یاد آورند.

در فاصله ده مایلی این اردوگاه‌ها، در مسیر جاده‌ای که برای عبور از آن باید عوارض پرداخت کرد و دختر سوهارتو مالک آن است*، مرکز شهر جاکارتا واقع شده است. جاکارتا از سیمای پذیرفته شده‌ی «شاگرد نمونه‌ی» جهانی‌سازی برخوردار است: مثلاً، در مرکز این شهر مراکز خریدی وجود دارند که در آنجا، کت‌های چرمی ورساچه[1] به قیمت ۲۰۰۰ لیره‌ی انگلیس به فروش می‌رسد. یک نمایشگاه اتومبیل‌های جگوار و رستوران مکدونالد بزرگی که، در آنجا، بچه‌های تپل مپل روی زانوی پلاستیکی «رونالد» می‌نشینند، در کنار فقرِ اکثر مردم اندونزی، خودنمایی می‌کند. از این قبیل فروشگاه‌ها فراوان است. یکی از شیک‌ترین هتل‌ها، هتل شانگریلا[2] است. هر شنبه شب، چهار جشن عروسی در آنجا برگزار می‌شود. من به یکی از این عروسی‌ها که ۱۲۰,۰۰۰ دلار خرج آن شده بود رفتم. این عروسی در سالن رقص بزرگی ــ که نسخه‌ی بومیِ سالن رقص والدورف استوریای[3] نیویورک است ــ با چلچراغ‌ها و سر درهای قوسی مزین به برگ‌های طلا کاری شده، برگزار شده بود. مهمانان عروسی که لباس‌های دوخت «آرمانی»[4] و ورساچه را به تن داشتند و الماس‌های اصل به خود آویخته بودند، چک‌های هدیه خود را در جعبه بزرگی می‌انداختند. عروس و داماد، با اینکه از خانواده‌های ثروتمند چینی بودند، دارای اسامی غربیِ جو و فرانچسکا بودند. (ژنرال سوهارتو هنگامی که قدرت را به دست گرفت، نام‌های چینی و نوشتن به الفبای چینی را ممنوع کرد، چرا که شاید زبان چینی را معادل کمونیزم می‌دانست). کیک عروسی هشت طبقه بود و حروف اول نام‌های عروس و داماد که از شکر درست شده بود، روی کیک را مزین

---

* سوهارتو شرکت‌های ملی شبکه انرژی را بین فرزندان خود تقسیم کرد، و بانک‌ها، هتل‌ها و قطعات زیادی از نواحی جنگلی را به ژنرال‌ها و دوستان نزدیکش بخشید.

1. Versace
2. Shangri-La
3. Waldorf Astoria
4. Armani

کرده بود. عکس‌های سفر دور دنیای عروس و داماد را هم روی پرده‌ای مثل پرده‌ی سالن سینما نشان می‌دادند. مهمانان شامل دوستان نزدیک دیکتاتور پیشین (ژنرال سوهارتو)، و از جمله شارلاتان‌هایی بدنام بودند که ثروتشان را در غارت منطقه تیمور شرقی فراچنگ آورده بودند. نماینده ارشد «بانک جهانی» هم جزو این مهمانان بود. او مارک نام داشت و اهل زلاندنو بود. وقتی از او پرسیدم که آیا خوش می‌گذرد، چهره‌اش به نظرم آشفته رسید! این روزها، «بانک جهانی» چنین ادعا می‌کند که مأموریت اصلی‌اش در اندونزی «کاهش فقر» و «رسیدگی به فقرا» است. ساختن هتل شانگریلا، که مثلاً قرار بود «مشاغلی ماندگار و قابل اتکا» را فراهم آورد، نیازمند وامی ۸۶ میلیون دلاری بود که توسط «بانک جهانی» تأمین شد. کوتاه مدتی پس از این جشن عروسی که نماینده‌ی ارشد «بانک جهانی» مهمان آن بود، کارگران هتل برای درخواست اضافه حقوقی که صرفاً کفاف معاششان را بدهد دست به اعتصاب زدند، و از کار بیکار شدند.

آسمان‌خراش‌های گاتم سیتی[1]، در مرکز جاکارتا، اکثراً بانک‌هایی هستند که اکنون بسیاریشان متروک شده‌اند و ساختمانشان ناتمام مانده است. قبل از سال ۱۹۹۷، تعداد بانک‌های این شهر از همه شهرهای دنیا بیشتر بود. هنگامی که اقتصاد «پویا»ی اندونزی زیر بار فساد سقوط کرد، نیمی از این بانک‌ها ورشکست شدند. در طول دوره سی ساله حکومت ژنرال سوهارتو، سرمایه «جهانی» چون سیلابی به سوی اندونزی روان شد. «بانک جهانی» بیش از ۳۰ میلیارد دلار به اندونزی وام داد که بخشی از آن صرف برنامه‌های با ارزشی مثل سوادآموزی شد، ولی بیش از ۶۳۰ میلیون دلار وقف برنامه بدنامِ «مهاجرت» به مجمع‌الجزایر تیمور[2] شد و، از این طریق، به رژیم ژنرال

---

1. Gotham City

۲. Timor: برای مطالعه‌ی مقاله‌ی «اسناد تیمور» ر.ک. کتاب «به من دروغ نگو: گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر» (نشر اختران، چاپ دوم ۱۳۸۸) به‌کوشش جان پیلجر ـ م.

سوهارتو امکان داد آنجا را استعمار کند. مهاجران، از سراسر اندونزی، به تیمور شرقی اشغالی گسیل شدند و ظرف مدتی کوتاه اقتصاد آن کشور را قبضه کردند. جزیره‌نشینان مادورا[1]، که جهت اجرای یکی از پروژه‌های «بانک جهانی» برای «آبادانیِ» جزیره‌ی برنئو، با کشتی به آنجا برده شده بودند، در سال ۲۰۰۱ در آنجا به خاک و خون کشیده شدند. در ماه اوت ۱۹۹۷، یک گزارش محرمانه‌ی داخلیِ «بانک جهانی» که در جاکارتا تدوین شده بود، بزرگ‌ترین افتضاحِ «آبادانیِ» تاریخ را برملا کرد. طبق این گزارش، «حداقل ۲۰ تا ۳۰ درصد» وام‌های «بانک جهانی» «از طریق پرداخت‌های غیررسمی، به جیب کارگزاران و سیاستمداران دولت اندونزی ریخته شده است.»(۴)

طی دوران حکومت دیکتاتوری سوهارتو، کم‌تر روزی گذشت که سیاستمداران غرب، برای «تثبیت» امنیت پنجمین کشور پرجمعیت دنیا، به ژنرال سوهارتو تبریک نگفتند. به ویژه، دولت بریتانیا از این بابت خیلی ابراز قدردانی می‌کرد. این قدردانی‌ها با مایکل استوارت[2] وزیر خارجه هارولد ویلسون[3] آغاز شد، که در سال ۱۹۶۶ از «سیاست اقتصادی عاقلانه‌ی» سوهارتوی دیکتاتور تمجید کرد و گفت که رژیم او رژیم «خشنی نیست.»(۵) مارگات تاچر[4] نیز ژنرال سوهارتو را «یکی از بهترین و ارزشمندترین دوستان‌مان» نامید. داگلاس هرد[5]، وزیر خارجه‌ی جان میجر[6] «ارزش‌های آسیاییِ» رژیم او را تبلیغ کرد (اینها واژه‌های رمزیِ چرب و نرمی برای توصیفِ تجاوز به حقوق بشر و فقدان دموکراسی است). در سال ۱۹۹۷، رابین کوک[7] در مقام وزیر خارجه دولت «کارِ نو»[8] بریتانیا، اندونزی را در لیست ارجحیت سفرهای خارجی‌اش قرار داد. او در این سفر، دست ژنرال

---

1. Madura 2. Michael Stewart

۳. Harold Wilson: نخست‌وزیر بریتانیا در اواخر دهه‌ی ۶۰ از حزب «کار» ـ م.

4. Margaret Thatcher 5. Doglous Hurd

۶. John Major: نخست‌وزیر بریتانیا از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۷ از حزب «محافظه‌کار» پس از مارگارت تاچر و پیش از تونی بلر ـ م.

7. Robin Cook 8. New Labour

سوهارتو را به گرمی فشرد ـ آن قدر گرم که تصویر رنگی این دو، به طرز غریبی، برای مزین کردن گزارش وزارت امور خارجه انگلستان در مورد «حقوق بشر در دنیا» برگزیده شد. فقط استرالیایی‌ها، به علت ترس «پیچیده»ای که از همسایگان آسیایی‌شان دارند و بر این باورند که امکان دارد هر لحظه، انگار که با قوه‌ی جاذبه‌ی زمین، این همسایگان بر سرشان خراب شوند، در حمایت از ژنرال سوهارتو خودداری بیشتری به خرج دادند. باب هوک[1]، نخست‌وزیر استرالیا، به ژنرال سوهارتو چنین گفت: «ما می‌دانیم که مردم اندونزی شما را بسیار دوست دارند»(۶) و پل کیتینگ[2]، نخست‌وزیر بعدی، که به گزارش روزنامه‌های استرالیایی، ژنرال سوهارتو را «الگویی پدری» می‌انگاشت، این دیکتاتور را به خاطر آفرینش «جامعه‌ای بردبار» که «ثبات» را به منطقه آورده است، ستود.(۷) در سال ۱۹۹۶، تیم فیشر[3]، نماینده نخست‌وزیر استرالیا، اعلام کرد که «وقتی مجلات به دنبال مرد نمونه‌ی نیمه دوم قرن حاضر می‌گردند، شاید لازم نباشد که از جاکارتا فراتر بنگرند.»(۸)

البته این افراد، همگی، همه چیز را به خوبی می‌دانستند. «سازمان عفو بین‌الملل» اتاقی را از مستندات جنایات ژنرال سوهارتو پر کرده بود. رابین کوک وزیر خارجه انگلستان، از نتایج تحقیقات مفصل «کمیته امور خارجی» پارلمان استرالیا مبنی بر اینکه سربازان سوهارتو حداقل ۲۰۰,۰۰۰ نفر از مردم تیمور شرقی را کشتار کرده بودند، آگاه بود.(۹) در سال اولِ دولتِ «کارِ نو» در انگلستان، آن کشور بزرگ‌ترین فروشنده اسلحه به اندونزی بود و تونی بلر، در لوای قانون «امور محرمانه دولتی»، اجازه امضای یازده قرارداد فروش اسلحه به اندونزی را صادر کرد. این در حالی بود که رابین کوک، وزیر خارجه‌ی او، برقراریِ «بُعدی اخلاقی» بر سیاست خارجیِ بریتانیا را اعلام کرده بود.(۱۰)

البته، این موضوع منطق خاص خود را داشت، چرا که تجارت اسلحه

1. Bob Hawke   2. Paul Keating   3. Tim Fischer

یکـی از تـوفیق‌های جـهانی‌سازی است و انـدونزی، «شـاگـرد نـمونه»ی جهانی‌سازی، در این باب، نقشی مهم و اساسی ایفا کرده بود. هنگامی که در اوایل دهـه ۸۰، «اقـتصاد جـهانی» (یـعنی سـرمایه‌داری افسـارگسیخته) در بریتانیا تثبیت شد، مارگارت تاچر بیشترِ صنایع تولیدی را از هم درید و بـه جای آن صنایع تسلیحاتی بریتانیا را نوسازی کرد و آن را به جایی رساند که از نظر برتری فنی، فقط از آمریکا عقب‌تر بود. این کارها با یارانه‌های ناپیدا، از نوعی که مرتباً «بازار آزاد» کذایی را بیمه می‌کند و، با دوز و کلک، جلوی سقوط آن را می‌گیرد، انجام شد. تقریباً نیمی از وجوهِ مربوط به پژوهش و سازندگی به امور دفاعی تخصیص داده شد و، در بریتانیا، «اداره‌ی تضمین اعتبارات صادراتی»[1] (وابسته بـه «وزارت تـجارت و صـنعت»[2] بـریتانیا) بـه رژیم‌های جهان سومی‌ای که خیال خرید «خنجرهای تکنولوژی پیشرفته» را در سر داشتند، «وام‌های سهل»ی را پیشکش کرد. این حقیقت که بسیاری از این رژیم‌ها کارنامه‌ای آلوده و مملو از تجاوز به حـقوق بشـر داشـتند و در کشاکش درگیری‌های داخلی یا در آستانه جنگ با کشور همسایه‌ای بودند، مانعی برای فروش اسلحه به آنان قلمداد نشد؛ برای مثال: هند، پـاکسـتان، ایران، عراق و اسرائیل. یکی از کشورهایی که عمدتاً از دریافت این وام‌های تقریباً بخششی عمدتاً بهره‌مند شد اندونزی بود. طـی ۱۲ مـاه، تـقریباً یـک میلیارد پوند از منابع مـالیِ «اداره تـضمین اعـتبارات صـادراتـی»[3] (ECGD) فروش جنگنده‌های بمب‌انداز «هـاک» Hawk بـه انـدونزی را مـیسر کـرد. پرداخت این هزینه بر دوش مالیات‌دهندگان ناآگاه بریتانیایی گذاشته و سود آن به جیب شرکت‌های صنایع تسلیحاتی بریتانیا واریز شد، و دهکده‌های کـوهستانی تـیمور شـرقی زیـر بـمباران جـنگنده‌های هـاکِ بـریتانیا ویـران شدند.(۱۱)

---

1. Export Credit Guarantee Department
2. Department of Trade and Industry
3. Department of Trade and Industry

با اتومبیل به منطقه کراوانگ[1] واقع در جزیره جاوه[2] رفتم، و در آنجا با یک کشاورز برنج به نام سارکوم دیدار کردم. از انصاف به دور نخواهد بود اگر سارکوم را معرف ۸۰ درصد جمعیت اندونزی که از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کنند به حساب آوریم. او از فقیرترین این کشاورزان نیست و با زن و سه دخترش در خانه کوچکی که از چوب خیزران ساخته شده، زندگی می‌کند. درون خانه، زمین‌ها با موزاییک فرش شده است. در قسمت جلویی خانه، زیر لبه بام، تختی از چوب خیزران، یک صندلی و یک میز قرار دارد که «کوکوک»، زن «سارکوم»، با نشستن پشت آن و خیاطی، به درآمد خانه کمک می‌کند.

سال گذشته، «صندوق بین‌المللی پول» به دولت جایگزین ژنرال سوهارتو، یک «بسته امدادیِ»[3] چند میلیون دلاری پیشنهاد کرد. از شرایط این بسته‌ی پیشنهادی، حذف تعرفه‌ی واردات مواد غذایی پایه بود. قول‌نامه‌ی[4] «صندوق بین‌المللی پول» این گونه مقرر می‌داشت: «تجارت انواع برنج برای همه واردکنندگان و صادر کنندگان آزاد شده است.» ۷۰٪ از یارانه‌ی کودها و آفتکش‌های زراعی هم قطع شد.(۱۲) در نتیجه، کشاورزانی چون «سارکوم» احتمالاً ورشکست خواهند شد و فرزندانشان، به ناچار، برای یافتن کار روانه شهرها خواهند گردید. به علاوه، این چراغ سبزی برای ورود شرکت‌های معظم آمریکایی تاجر غلات بود. معیارهای دوگانه‌ای که در این شرایط پا به پای هم وجود دارند، نفس انسان را بند می‌آورد. تجارت اقلام زراعی در غرب، به ویژه در ایالات متحده و اروپا، صرفاً به علت موانع بلند تعرفه‌ای[5] و یارانه‌های سنگینِ کشور تولیدکننده است که به چنین مازاد تولید و قدرت صادراتی‌ای دست یافته‌اند. نتیجه این سیاست‌ها انحصار مواد غذایی اصلی نوع بشر است. رئیس اجرایی شرکت کارگیل بین‌الملل[6]،

---

1. Krawang 2. Java 3. "Rescue Package"
4. Letter of Intent 5. high tariff walls
6. Cargill International Corporation

که کنترل تجارت جهانی غلات را در اختیار دارد، فخر می‌فروخت که: «صبح‌ها که از سر میز صبحانه برمی‌خیزیم، بیشتر چیزهایی که خورده‌ایم ـ غلات، نان، قهوه، شکر و غیره ـ همگی از کارخانه من بیرون آمده است.»[(۱۳)] هدف کارگیل این است که وسعت کارخانه را هر پنج تا هفت سال، دو چندان کند.

آن «تجارت آزاد» که می‌گویند، این است.

سارکوم به من گفت: «من ۱۴ سال در زندان بسر بردم تا جلوی چنین چیزهایی را بگیرم. همه دوستانم، کسانی که کشته نشدند، برای این به زندان افتادند که می‌خواستند مانع پیشی گرفتنِ قدرت سرمایه‌های کلان از انسان‌ها شوند. برای من فرقی نمی‌کند که حالا آن را چه می‌نامند، فلانِ جهانی یا بهمانِ جهانی! اینها همه یکی است. این آن قدرتی است که زندگی ما را به مخاطره افکنده است.»

گفته‌های سارکوم بخشی از تاریخ گذشته‌ی اخیر اندونزی را عریان می‌کند که سیاستمداران و سرمایه‌داران مغرب‌زمین ترجیح می‌دهند به فراموشی بسپارند، هر چند که ذی‌نفع‌های اصلی این وضع خود آنان بوده‌اند. سارکوم یکی از ده‌ها هزار تنی بود که در سال ۱۹۶۵ـ۶۶ (یعنی «سال خطرناکْ زیستن»[1]) هنگامی که ژنرال سوهارتوی فرصت طلب زمام قدرت را در اندونزی ربود، به زندان افتادند. ژنرال سوهارتو دکتر احمد سوکارنو[2] رئیس جمهور ملی‌گرای اندونزی را، که از زمان پایان حکومت استعماری هلندی‌ها کشور را رهبری کرده بود، از منصب قدرت به زیر کشید. طبق برآوردها، بین نیم تا یک میلیون انسان در این نسل‌کشی، که عمدتاً اعضای حزب کمونیست اندونزی[3] را نشانه رفته بود، به قتل رسیدند.

سارکوم نوزده سال داشت که به زندان افتاد. او حالا تلاش می‌کند خاطرات این تجربیات هولناک را در دفتر یادداشتی به قلم بیاورد. او

1. "The Year of Living Dangerously": رمانی از کریستوفر کوخ به همین نام ـ م.
2. Sukarno
3. P.K.I

سال‌های بسیاری را در جزیره بورو[1] در کنار هزاران زندانی دیگر سپری کرد، جایی که در اوایل نه مسکنی بود، نه غذایی و نه آبی. روزی که به دیدنش رفتم، او گروهی از دوستانش را برای ملاقات با من گرد آورده بود. اینان مردان شصت ـ هفتاد ساله‌ای بودند که همانند خود او «تَپل» (Tapol) نامیده می‌شدند (به معنای زندانیان سیاسی‌ای که پس از سقوط ژنرال سوهارتو آزاد شده بودند). دوتایشان معلم بودند، یکی مستخدم دولت، و دیگری نماینده پارلمان. علت زندانی شدن یکی از این مردان این بود که از رای دادن به حزب «گلکارِ» (Golkar) ژنرال سوهارتو امتناع کرده بود. چندی از اینان اعضای حزب کمونیست بودند. معلمی به نام «آدون سوستریسنا» (Adon Sustrisna) به من گفت: «ما آن مردم و ملتی بودیم که دنیا از یادمان برد. اگر شما حقیقت آنچه را که بر اندونزی گذشت بدانید، به وضوح درک خواهید کرد که امروز دنیا به چه سمتی کشانده می‌شود.»

در فاصله‌ی چند مایلیِ مزرعه سارکوم، برآمدگی‌ای بر زمین دیده می‌شود که با گل‌های خردل پوشیده شده است، و هیچ علامتی روی آن نیست. این گوری جمعی است. الان، پس از گذشت ۳۵ سال از آن کشتارها، خانواده‌های این قربانیان که، به باور مردم دهکده، ۱۲ نفرند، هنوز جرأت نمی‌کنند سنگ گوری بر این مزار جمعی بگذارند.

با وجود این، در دوره پس از رژیم ژنرال سوهارتو، بسیاری از مردم اندونزی بر ترسی که نسلی را در خود بلعیده بود، غلبه کرده و خانواده‌های قربانیان ژنرال سوهارتو در سراسر مناطق روستایی کشور شروع به کاوش بازمانده‌های عزیزانشان کرده‌اند. این مردم، چون اشباح، شباهنگام در کناره شالیزارهای برنج یا سواحل رودخانه‌ها، لحظه‌ای به چشم می‌آیند و سپس ناپدید می‌شوند. شاهدان سالمندترِ این کشتارها، به یاد می‌آورند که رودخانه‌ها از اجسادی که چون سگ مرده به آب انداخته می‌شد، انباشته شده بود. در دهکده‌ای پس از دهکده دیگر، مردان جوان بدون هیچ دلیلی

---

1. Buru

قصابی شدند و نشان قتل‌شان آلت‌های تناسلی بریده شده‌شان بود که، برای زهر چشم گرفتن، روی زمین ردیف کرده بودند.

در جاکارتا دوستی به‌نام رُی[1] دارم. سایرین او را با نام دانیل می‌شناسند. این دو نام از جمله نام‌های مستعار بسیاری است که از سال ۱۹۶۵ به بعد جان او را نجات داده است. او به گروه انقلابی شگفت‌انگیزی تعلق دارد که در سال‌های دراز سرکوب ژنرال سوهارتو ـ یعنی در سال‌هایی که بانک جهانی «شاگرد نمونه»اش را آموزش می‌داد ـ به فعالیتِ زیرزمینی روی آورد و در زمان‌های بحرانی، برای هدایت جنبش‌های مخفیانه‌ی مقاومت، پدیدار می‌شد. روی، که چندین بار دستگیر و شکنجه شده بود، به من گفت: «علت زنده ماندنم این بود که نمی‌دانستند این منم!». یک‌بار، یکی از شکنجه‌گران سرم فریاد کشید: «به ما بگو این دانیل کیست!». در سال ۱۹۹۸، او یکی از کسانی بود که دانشجویان را به شورش‌های خیابانی کشاند و مقابله‌ی شجاعانه این دانشجویان با نظامیانِ مسلح به ماشین‌های ضدشورش انگلیسی بود که نقشی اساسی در سقوط دیکتاتوری داشت. روی مرا با خود به یک مدرسه ابتدایی که، در ذهن او، کابوس رژیم ژنرال سوهارتو از آنجا آغاز شد برد. با هم در کلاسی نشستیم، و او روزی را بیاد آورد که، در اکتبر ۱۹۶۵، دسته‌ای اوباش به مدرسه ریختند، مدیر مدرسه را به حیاط کشاندند و او را زیر ضربه‌های کتک به قتل رساندند. «او مرد فوق‌العاده‌ای بود؛ ملایم و مهربان؛ برای شاگردانش آواز می‌خواند. من به‌عنوان یک پسربچه، برای او احترام بسیاری قائل بودم. الآن است که می‌توانم صدای ضجه‌های درد آلودش را بشنوم ولی، تا مدت‌ها، شاید تا سال‌ها، تنها چیزی که قادر به یادآوردنش بودم، فرار از کلاس بود و دویدن توی خیابان‌ها؛ دویدن و دویدن، بی‌هیچ توقفی. وقتی آن شب مرا پیدا کردند، شوکه بودم. به مدت یک سال نمی‌توانستم حرف بزنم.» مظنون بودند که مدیر مدرسه کمونیست است. قتل او نمونه‌ای عادی از اعدام‌های روشنفکرِ معلمان، دانشجویان،

1. Roy

کارکنان دولت و دهقانان بود. طبق گزارش «سازمان مرکزی اطلاعات» ایالات متحده آمریکا (CIA)، از نظر تعداد کشته شدگان، این کشتار یکی از دهشتناک‌ترین نسل کشی‌های قرن بیستم است.»(۱۴) مورخی به نام «گابریل کولکو»[1] در این باره چنین نوشته است: «به اصطلاح "راه‌حل نهاییِ" ژنرال سوهارتو برای مسئله‌ی کمونیسم در اندونزی، در رده همان جنایاتی است که نازی‌ها در آلمان مرتکب شدند.»(۱۵) به گفته‌ی «پیتر دیل ـ اسکات»[2]، متخصص امور آسیایی، می‌توان گفت که «سیاستمداران، دیپلمات‌ها، خبرنگاران و دانشوران مغرب‌زمین ــ که برخی از آنان با سازمان جاسوسی ایالات متحده آمریکا ارتباط‌های مهمی دارند ــ شاید مسئولان اصلیِ ترویج این افسانه‌اند که، در برابر کودتای حزب کمونیست اندونزی، که با "خونریزی"، "نفرت آنی مردم" را برانگیخته بود، (ژنرال) سوهارتو و نظامیانش در مقام ناجیانِ شرافت ملت اندونزی عمل کردند.»(۱۶)

در مقابلِ قدرت ارتشی که در جنگ جهانی دوم زیر دست ژاپنی‌ها آموزش دیده و مست افسانه‌ی نقش خود به‌عنوان پاسدار ملت بود، تکیه‌گاه دکتر احمد سوکارنو حمایت کمونیست‌ها بود. بنابراین، هنگامی که در ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۵، شش ژنرال ارتش ترور شدند، ژنرال سوهارتو حزب کمونیست را متهم کرد. و همین روایت خاص بود که در صدر تبلیغات رژیمش قرار داشت، و روایت حاکم بر گزارش‌های غالباً ساختگی از وقایع اندونزی در غرب نیز همین بود. شیوع این روایت از اوضاع، تا حد زیادی، مدیون رمانِ پرطرفدارِ «سال خطرناکْ زیستن» اثر «کریستوفر کوخ»[3] بود که در آن، حزب کمونیست اندونزی «دشمنی داخلی» عنوان شد که هدفش پایمال کردن آن آمال کهنی بود که به مثابه «مایه‌ی حیات روحانی و خونِ جاری در رگ‌های این کشورند.»(۱۷)

---

1. Gabriel Kolko
2. Peter Dale Scott
3. Christopher Koch

اظهار نظر دانشور برجسته استرالیایی، هاینز آرنت[1]، در این مورد، استثنا نبود: «دولت (ژنرال) سوهارتو واقعاً و شدیداً نگران آنست که دولتی غیردموکراتیک، نظامی‌گرا، و دیکتاتورمنش محسوب نشود. این دولت نه در پی لگد مال کردنِ احدی، که خواهان آموزش و ترغیب مردم است... اینکه، پس از سالیان دراز، رهبری اندونزی در دست رهبری معتدل‌تر، عقلانی‌تر و عمل‌گراتر است دستاورد کوچکی نیست...»[۱۸]. همان‌طور که اسکات برچیل[2] اشاره می‌کند: «با در نظر گرفتن این حقیقت که مورخان بسیاری به این مسئله پرداخته‌اند، شگفت‌آور است که هنوز هم درکی مثبت از (ژنرال) سوهارتو بر جای مانده است.» برچیل سپس از گِرِگ شریدان، سردبیر بخش خارجی روزنامه‌ی استرالین[3] نقل قول می‌آورد که، حتی در گذشته‌ی بسیار نزدیکی چون سال ۱۹۹۸، ژنرال سوهارتو را به‌عنوان «هیولای ساخته و پرداخته‌ی تخیلات چپی‌ها»[۱۹]، از جنایاتش مبری می‌کرد.

روزنامه استرالین به روپرت مرداک (مُردِخای)[4] تعلق دارد، که یکی از مبلّغان اصلی دیکتاتور بود. شریدان غالباً به کسانی که نقش ژنرال سوهارتو در رابطه با اوضاع شنیع حقوق بشر در اندونزی را مطرح می‌کردند حمله می‌کرد. «کمیته امور خارجی» پارلمان استرالیا، به علتِ کشف این مطلب که «۲۰۰,۰۰۰ نفر تحت حکومت نظامی ژنرال سوهارتو در تیمور شرقی به قتل رسیدند» یکی از اهداف این حملاتِ شریدان بود. شریدان شاهدهای عینیِ این کشتارها را به باد مسخره گرفت و در این مورد چنین نوشت: «حقیقت این است که حتی قربانیان واقعی هم غالباً افسانه‌سرائی می‌کنند.»[۲۰] خبرنگار استرالین در جاکارتا، پاتریک والترز، در اوج سرکوب در تیمور شرقی نوشت: «حالا هیچ‌کس بدون رویه‌های قانونیِ صحیح دستگیر نمی‌شود.» البته این قابل درک است، چراکه فرماندار دست‌نشانده‌ی رژیم به او اطمینان خاطر داده بود که «در حال حاضر، وضعیت حقوق بشر در اندونزی بسیار خوب است.»[۲۱] پل کلی، سردبیر ارشد این روزنامه، عضو هیئت مدیره

---

1. Heinz Arndt 2. Scott Burchill 3. Australian 4. Rupert Murdoch

«انستیتوی استرالیا ـ اندونزی» بود که توسط دولت استرالیا با هدف پیشبرد «منافع مشترکِ» دو کشور تأمین مالی می‌شود. در سال ۱۹۹۴، کلی در جاکارتا، شانه به شانه ژنرال سوهارتوایستاد و این جنایتکار نسل‌کش را به سردبیران پرخضوع استرالیایی که مقابل ژنرال به صف ایستاده بودند معرفی کرد.[۲۲] کوتاه مدتی پیش از سقوط نهایی این دیکتاتور ظالم، که روزنامه استرالین دوره حکومتش را «اعتدال‌گرا» توصیف کرده بود، کلی اعلام کرد که «جایگزینی برای (ژنرال) سوهارتو وجود ندارد.»[۲۳]

از زمان سقوط ژنرال سوهارتو تا به حال، مدارک و شواهد بسیاری جمع‌آوری شده است که هم دروغِ «اعتدال‌گرا» بودن رژیم، و هم دروغ «خونریزی به وسیله کمونیست‌ها» در سال ۱۹۶۵ـ۶۶، را برملا می‌کنند. شاهدان این وقایع برای نخستین بار زبان به سخن گشوده‌اند و مدارکی هم به دست آمده است که نشان می‌دهد چگونه ژنرال سوهارتو با بهره‌جویی از مقام فرماندهی ارتش در جاکارتا، در کشاکشی خون‌آلود، زمام قدرت را ربود. مسلماً، اگر هم «کودتای کمونیستی»ای در میان بود، این کودتا ویژگیِ واقعاً بی‌بدیلی داشت: هیچ یک از افسرانی که به اتهام نقشه چینیِ این کودتا مجرم شناخته شده بودند، کمونیست نبودند! اکنون دیگر شکی نیست که ترور شش ژنرال ارتش، در واقع، توسط ژنرال سوهارتو و توطئه‌گرانش طراحی شده بود، و اعضای حزب کمونیست اندونزی و هرکس دیگری که سر راهشان قرار گرفته بود، قربانیان این توطئه شدند.

همچنین، حقیقت دیگری که شکی در صحت آن نیست، همدستیِ دولت‌های غربی و نقش متعاقب شرکت‌های تجاری غرب در این ماجرا است. بی‌تردید می‌توان گفت که **نطفه‌ی «جهانی‌سازی» در آسیا، در حمام خون اندونزی بسته شد.**

هدف فوری بریتانیا حفظ منافعِ پسا استعماری‌اش در مالزی بود که، در «رویارویی» با حکومت «بی‌ثبات» دکتر احمد سوکارنو، در معرض خطر قرار گرفته بود. دکتر سوکارنو شکایت داشت که تشکیل «فدراسیون مالزی»

(مرکب از مالایا و سنگاپور) در سال ۱۹۶۳ یک «توطئه نواستعماری» برای پیشبرد منافع تجاری بریتانیاست. اسنادی از وزارت امور خارجه بریتانیا که بعدها از طبقه‌بندی محرمانه خارج شد صحت نظر او را اثبات می‌کند. سندی مربوط به سال ۱۹۶۴ خواستار «دفاع» از منافع «غرب» در آسیای جنوب شرقی شده بود زیرا که منطقه مزبور «تولیدکننده عمده کالاهای ضروری» است. این منطقه ۸۵ درصد لاستیک طبیعی، بیش از ۴۵ درصد قلع، ۶۵ درصد مغز نارگیل، و ۲۳ درصد از سنگ کروم جهان را تولید می‌کند.»(۲۴) علاوه بر آن، طبق یک یادداشت داخلیِ سازمان جاسوسی آمریکا، دو سال پیش‌تر، نخست‌وزیر («محافظه‌کار») انگلستان، هارولد مک میلان[1]، و جان اف کندی، رئیس جمهور («دموکرات») آمریکا، توافق کرده بودند که «در صورت مناسب بودن اوضاع، و بسته به فرصت‌های موجود، رئیس جمهور (دکتر احمد) سوکارنو از میان برداشته شود.» نویسنده این یادداشتِ CIA می‌افزاید: «برای من روشن نیست که آیا استفاده از واژه‌ی "از میان برداشتن"، به معنای کشتن اوست یا سرنگونی‌اش.»(۲۵)

دکتر احمد سوکارنو، رهبری توده‌گرا، پایه‌گذار اندونزیِ مدرن و نیز بنیانگذار «جنبش عدم تعهدِ» کشورهای در حال توسعه بود و امید داشت که این جنبش یک «راه سوم» واقعی را بین دو محدوده‌ی تحت نفوذ دو ابرقدرتِ آن زمان (آمریکا و شوروی) ایجاد خواهد کرد. او، در سال ۱۹۵۵، در شهر کوهستانی جاوانیز[2] واقع در باندونگ[3] «همایش آسیا ـ آفریقا»[4] را برگزار کرد. این اولین باری بود که رهبران کشورهای در حال توسعه، یعنی اکثریت نوع بشر، با هدف ایجاد منافعی مشترک، گردهم آمده بودند: این چشم‌اندازی بود که قدرت‌های دنیای غرب را هراسان کرد، به ویژه اینکه بینش و آرمانگراییِ «جنبش عدم تعهد» نشانگر نیروی توده‌ایِ بالقوه‌ای بود که می‌توانست استعمارِ نو را به شیوه‌ای جدی به چالش کشد. نگاه کوتاهی

---

1. Harold Macmillan
2. Javanese
3. Bandung
4. Asia-Africa Conference

به تابلوهای رنگ پریده و تصاویر سیاه و سفید موجود در موزه باندونگ و نیز در محوطه‌ی جلوییِ هتل بسیار زیبای ساووی[1]، که اصول این گردهمایی در آنجا به تماشا گذاشته شده است، امیدهایی را که در دلِ این نشستِ بی‌سابقه کاشته شده بود نشان می‌دهد:

۱ـ احترام به حقوق اولیه‌ی بشر و اصول منشور سازمان ملل متحد؛
۲ـ احترام به حق حاکمیت و تمامیت ارضی همه ملت‌ها؛
۳ـ به رسمیت شناختن برابری همه انسان‌ها؛
۴ـ حل اختلاف‌ها از طرق صلح‌آمیز

دکتر احمد سوکارنو هم دموکرات و هم مستبد بود. مدت زمانی، اندونزی یک دموکراسی پارلمانی بود، ولی بعد چیزی شد که دکتر سوکارنو آن را «دموکراسیِ هدایت شده»[2] می‌نامید. دکتر سوکارنو تشکیل و گسترش اتحادیه‌های توده‌ایِ کارگری و جنبش‌های دهقانی، فرهنگی و زنان را ترغیب می‌کرد. بین ۱۹۵۹ و ۱۹۶۵، بیش از ۱۵ میلیون نفر از مردم اندونزی به احزاب سیاسی یا سازمان‌های توده‌ایِ وابسته به این احزاب ــ که برای به چالش کشیدن نفوذ بریتانیا و آمریکا در منطقه تشویق می‌شدند ــ پیوستند. حزب کمونیست اندونزی، با ۳ میلیون عضو، بزرگ‌ترین حزب کمونیست دنیا در خارج از محدوده‌ی اتحاد شوروی و چین بود. به گفته هارولد کراچ[3] مورخ استرالیایی: «حزب کمونیست اندونزی، نه به عنوان حزبی انقلابی، که در مقام سازمانی مدافع منافع توده‌های فقیر در متن نظام موجود، مورد حمایت گسترده‌ی توده‌ها قرار داشت.»[۲۶] نه قیامی مسلحانه توسط حزب کمونیست اندونزی، که محبوبیت توده‌ایِ این حزب بود که آمریکا را به هراس می‌انداخت ـ هراس از اینکه اندونزی هم مانند همسایه شمالی‌اش، ویتنام، «ممکن است کمونیست بشود.»

در سال ۱۹۹۰، کتی کادین[4] روزنامه‌نگار محقق آمریکایی، شدت

---

1. Savoy Hotel 2. "guided democracy" 3. Harold Crouch
4. Kathy Kadane

مشارکت پنهانیِ آمریکا در کشتارهای ۱۹۶۵ـ۶۶ را، که ژنرال سوهارتو را به ریاست جمهوری رساند، برملا کرد. او پس از یک‌سری مصاحبه با مأموران سابق آمریکا در اندونزی نوشت: «آنها به شیوه‌ای روشمند، لیست‌های جامعی از فعالان کمونیست تهیه می‌کردند. حداقل ۵,۰۰۰ اسم در اختیار ارتش اندونزی قرارگرفت، و آمریکایی‌ها، بعداً، اسامی کسانی را که کشته یا دستگیر شده بودند از لیست خط می‌زدند.»(۲۷) یکی از کسانی که کادین با او مصاحبه کرد «رابرت ج. مارتنز»[1] از مأموران سیاسی سفارت آمریکا در جاکارتا بود. او گفت: «این کار کمک بزرگی به ارتش اندونزی بود. ارتش احتمالاً افراد بسیاری را کشت، و احتمالاً دست من آلوده به خون بسیاری است، ولی این آن قدرها هم بد نیست. مواقعی وجود دارد که باید، در لحظه‌ای تعیین‌کننده، قاطعانه ضربه وارد کرد.»(۲۸) ژوزف لازارسکی، نایب رئیس ایستگاه سازمان CIA در جاکارتا، می‌گفت که دستور کشتارها مستقیماً توسط دفتر ژنرال سوهارتو صادر می‌شد: «ما، در جاکارتا، گزارشات کاملی در مورد هویت دستگیرشدگان دریافت می‌کردیم. ارتش یک "لیست اعدام"، برای حدود چهار تا پنج هزار نفر، در دست داشت. اما، برای اعدام این همه آدم، به اندازه کافی جوخه‌های اعدام وجود نداشت و، علاوه بر این، برخی از این افراد از نظر بازجویی پرارزش بودند. زیر ساخت حزب کمونیست، تقریباً بلافاصله، نابود شد. ما می‌دانستیم ارتش دارد چکار می‌کند... (ژنرال) سوهارتو و مشاورانش می‌گفتند: اگر اینها را زنده نگه داریم، آن وقت مجبوریم غذایشان را هم تأمین کنیم.»(۲۹)

واشنگتن، پس از آنکه بخش بزرگی از ارتش اندونزی را مسلح و برای حمله تجهیز کرد، با شروع کشتارها، یک شبکه مخابراتی جنگی را نیز به‌طور مخفیانه در اختیار سربازان ژنرال سوهارتو قرار داد. هواپیماهای نیروی هوایی آمریکا در فیلیپین این شبکه را که از نظر فناوری فوق‌العاده پیشرفته بود، در پناه تاریکی شب، به اندونزی آوردند. سازمان جاسوسی

---

1. Robert J.Martens

(«آژانس مرکزی اطلاعات») و «آژانس امنیت ملی» آمریکا*، که به رئیس جمهور («دموکرات»)، لیندن جانسون[1]، مشاوره می‌دادند، از فرکانس‌های بلند شبکه مزبور باخبر بودند. این شبکه نه فقط عملیات نسل‌کشی سربازان سوهارتو را هماهنگ می‌کرد، که نیز امکان گوش دادن به کشتارها به‌طور زنده را برای بالاترین ارکان دستگاه دولتی آمریکا فراهم می‌آورد و نیز به ژنرال سوهارتو امکان می‌داد تا نواحی وسیعی از کشور را محاصره کند. اگرچه فیلم‌های مربوط به انداختن مردم در کامیون‌ها و ربودن آنها در بایگانی‌ها موجود است، تا جایی که من می‌دانم، یک قطعه عکس تیره و ناروشن، تنها سندِ تصویری از کوره‌ی آدم‌سوزیِ آسیاست.(۳۰) مارشال گرین[2]، سفیر آمریکا در جاکارتا، در وزارت امور خارجه آمریکا به‌عنوان «رهبر کودتا» شناخته می‌شود. گرین، که تنها چند ماه پیشتر به جاکارتا آمده بود، از شهرت خاصی برخوردار بود، به این معنا که او قبلاً سرنگونی رهبر کره، سینگمن ری[3] که روابطش با آمریکا به هم خورده بود، را نیز طراحی کرده بود. با شروع کشتارها، سفارت آمریکا، جزوه‌هایی آموزشی را (به زبان‌های انگلیسی و کره‌ای) برای پخش کردن بین دانشجویانِ مخالف رئیس جمهور، دکتر احمد سوکارنو، و سازمان دادن آنها، به «فرماندهی دانشجویان اندونزی»[4] با نام خلاصه‌ی «کامی»، (Kami) که سازمانی وابسته به سازمان جاسوسی («آژانس مرکزی اطلاعات») آمریکا بود، ارائه کرد.

در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۶۵، گرین تلگرافی به این مضمون به واشنگتن ارسال کرد که چگونه ایالات متحده خواهد توانست «تحولات اندونزی» را «به نفع ما» شکل بدهد. نقشه از این قرار بود که نام حزب کمونیست اندونزی و حامیش، رئیس جمهور دکتر احمد سوکارنو، باید «لکه‌دار» می‌شد و تبلیغاتی حاکی از مجرم بودن، «خیانتکاری و وحشیگری» حزب

---

* National Security Agency

1. Linden Johnson

2. Marshall Green

3. Syngman Rhee

4. Indonesian Students Action Command

کمونیست اندونزی باید رواج داده می‌شد. در بحبوبه‌ی این حمام خون، گرین، سفیر ایالات متحده آمریکا، به ژنرال سوهارتو اطمینان خاطر داد که «آنچه که ارتش اندونزی انجام می‌دهد، به طور کلی، مورد پشتیبانی و تحسین ایالات متحده آمریکاست.»(۳۱) تا آنجایی که به شمار کشته‌شدگان مربوط می‌شد، کارشناس امور اندونزی در «اداره اطلاعات و پژوهش»[۱] وزارت امور خارجه آمریکا در سال ۱۹۶۵، گفت: «تا جایی که خون کمونیست‌ها ریخته می‌شد، هیچ‌کس اهمیتی نمی‌داد و کسی از این بابت احساساتی نمی‌شد.»(۳۲)

آمریکایی‌ها، با بریتانیایی‌ها، آن استادان خبره و مخترعان سرشناسِ «تبلیغات سیاه»[۲] (که «جوزف گوبلز»[۳] در دهه ۱۹۳۰ آن را ستود و اقتباس کرد)، همکاری نزدیکی داشتند. سراندرو گیلکرایست[۴] سفیر بریتانیا در جاکارتا، در تلگرافی به وزارت امور خارجه بریتانیا، موضع خود را این طور روشن کرد: «من هیچ‌گاه این نکته را از شما کتمان نکرده‌ام که، به عقیده من، برای ایجاد دگرگونی مؤثر در اندونزی، یک مختصر تیراندازی از ضروریات اولیه است.»(۳۳) چون قرار بود چیزی زیاده‌تر از «یک مختصر تیراندازی» صورت گیرد، ولی کوچکترین مدرکی از صحت اتهامات وارد بر حزب کمونیست اندونزی در دست نبود، سفارت بریتانیا در اندونزی به مقر اطلاعاتی (جاسوسی) بریتانیا در سنگاپور توصیه کرد چنان مشی‌ای را در پیش گیرند که «تضعیف دائمی حزب کمونیست اندونزی (پی.ک.آی)» را به دنبال داشته باشد:

«تبلیغات مناسب می‌تواند مضمونی از این قبیل داشته باشد: وحشیگری و بی‌رحمی پی.کی.آی در کشتن شش ژنرال ارتش اندونزی و دختر وزیر

---

1. Bureau of Intelligence and Reseach

2. Propaganda "Black"

۳. Joseph Goebbels: مسئول دستگاه تبلیغات هیتلر - م.

4. Sir Andrew Gilchrist

امور خارجه، ناسوشن، نقش پی.کی.آی در به گمراهه کشاندن اندونزی، نقش آنان به‌عنوان مزدوران کمونیست‌های خارجی و... و... . اما مهم این است که تبلیغات با زیرکی کامل صورت گیرد. برای مثال، الف: کلیه‌ی عملیات باید طوری انجام شود که نتوان هیچ‌یک از آنها را به دستگاه جاسوسی بریتانیا نسبت داد. ب: شراکت و همکاری بریتانیا در خفای کامل انجام پذیرد.»(۳۴)

ظرف دو هفته، «اداره اطلاعات و پژوهش» (آی.آر.دی) وزارت امور خارجه بریتانیا[1] مقری در سنگاپور تأسیس کرد. «آی.آر.دی» یکی از واحدهای تبلیغاتی فوقِ محرمانه «جنگ سرد» بود که یکی از پرتجربه‌ترین دروغ‌پردازان حکومت بریتانیا به نام نورمن رداوِی[2] ریاست آن را برعهده داشت. مفید خواهد بود که روزنامه‌نگارانِ دوران حاضر نقشی را که تبلیغات غرب در آن برهه از زمان در شکل دادن به اخبار ایفا می‌کرد (و هنوز نیز چنین است) بررسی کنند. رداوِی و همکارانش مطبوعات را با چنان مهارتی در جهت اهداف خود به کار گرفتند که او، در نامه‌ای با مهر «محرمانه و شخصی» به گیلکرایستِ سفیر، چنین به شاهکارش می‌بالید که افسانه‌ای که پرورانده بود ـ یعنی در دست گرفتن قدرت توسط کمونیست‌ها در صورت ادامه حکومت دکتر احمد سوکارنو ـ «زمین را دور زده و به مبدأ تولیدش بازگشته» بود! او، در این نامه، توصیف کرد که چگونه یک خبرنگار پرتجربه‌ی فلیت استریت[3]، موافقت کرده بود که «دقیقاً همان زاویه‌ای را که شما از وقایع ارائه می‌کنید»، در مقاله‌اش عرضه کند... به این معنا که «این کودتایی ملایم و بدون خونریزی بود.»(۳۵)

رونالد چالیس[4]، خبرنگار بی.بی.سی در آسیای جنوب شرقی، یکی از

1. IRD-Information & Reseach Department

2. Norman Reddaway

۳. Fleet Street: مقر اکثر روزنامه‌های لندن ـ م.

4. Ronald Challis

افراد ویژه‌ی مورد نظر رداوی بود. نظر رداوی این بود که روایت‌های رسمیِ دولت کودتایی اندونزی از وقایع را می‌توان به بی‌بی‌سی فرستاد و سپس «تقریباً فوراً، از طریق بی‌بی‌سی مجدداً در خاک اندونزی منعکس کرد.»[۳۶]

چالیس که، مانند سایر روزنامه‌نگاران خارجی، اجازه ورود به اندونزی را نداشت، از گستردگی این قصابی‌ها آگاه نبود. او به من گفت: «این (کودتا) برای دستگاه تبلیغاتی غرب پیروزی بزرگی بوده است. منابع بریتانیاییِ من ادعا می‌کردند که نمی‌دانند چه دارد می‌گذرد، اما واقعیت این است که از نقشه آمریکا مطلع بودند. جریان آب اجسادی را به زمین چمن کنسولگری بریتانیا در بندر سورابایا[۱] آورده بود، و کشتی‌های جنگی بریتانیا یک کشتی مملو از سربازان اندونزیایی را که برای شرکت در این قتل‌عام وحشتناک در حرکت بود، در دماغه مالاکا[۲] اسکورت می‌کردند. خیلی بعد از اینها بود که پی بردیم سفارت آمریکا اسامی مردم را در اختیار ارتش اندونزی قرار می‌داده و پس از کشته شدنِ این افراد، اسم‌شان را از روی لیست خط می‌زده است. می‌دانید؟ معامله‌ای در جریان بود. سر کار آوردنِ سوهارتو در قبال اجازه‌ی ورود "صندوق بین‌المللی پول" و "بانک جهانی" به "اندونزی" بخشی از پروژه‌ی روی کار آمدن ژنرال سوهارتو و تثبیت رژیم وی بود. دکتر احمد سوکارنو آن دو مؤسسه مالی بین‌المللیِ تحت نفوذ آمریکا را بیرون انداخته بود و حالا ژنرال سوهارتو برشان می‌گرداند. معامله این بود.»

هنگامی که دکتر سوکارنو بخش اعظم ارکان قدرتش را از دست داده و بیمار بود، و ژنرال سوهارتو آماده می‌شد تا خود را رئیس جمهور موقت اعلام کند، مطبوعات آمریکا این کودتای مورد حمایت واشنگتن را، نه به‌عنوان یک فاجعه‌ی بزرگ بشری، که از دید امتیازهای جدید اقتصادی‌ای که برای آمریکا به همراه می‌آورد گزارش کردند. مجله تایم[۳] این نسل‌کشی را «بهترین خبر از آسیا برای دنیای غرب» توصیف کرد. عنوان برجسته‌ی

---

1. Surabaya 2. Malacca Strait 3. Time

روزنامه یو.اس.ای نیوز اند ورلد ریپورت[1] این بود: «اندونزی: جایی که روزگاری نشانی از امید نبود.» جیمز رستن[2]، مقاله‌نویس سرشناس نیویورک تایمز[3]، با شعف «پرتوِ نوری در آسیا» را اعلام کرد و روایت ویژه‌ی «کودتای بدون خون‌ریزی» را که آشکارا به دستش داده بودند، ارائه کرد.(۳۸) هارولد هولت[4] نخست‌وزیر استرالیا، که از ایالات متحده دیدن می‌کرد، نمونه تکان‌دهنده‌ای از حس طنزش را نشان داد و با تأیید گفت: «حالا که ۵۰۰,۰۰۰ تا یک میلیون نفر کمونیستِ سوکارنو کلکشان کنده شده، می‌توان با اطمینان این‌طور تصور کرد که تغییر جهتی صورت گرفته است.»(۳۹)

این بیان هولت نشان بارزی از همدستی ساختارهای سیاسی دولتی و امور خارجی استرالیا در مصیبتی بود که نزدیک‌ترین همسایه‌شان را در کام خود بلعیده بود. سفارت استرالیا در جاکارتا این قتل‌عام را یک «عملیات پاکسازی» توصیف کرد.(۴۰) کی.سی.او. شان[5]، سفیر استرالیا، با شعف و شادمانی به کانبرا (پایتخت استرالیا) اطلاع داد که ارتش اندونزی «کاملاً مصمم است که شر حزب کمونیست را بکند.» او همچنین افزود که ژنرال‌های اندونزی از گزارشات رادیو استرالیا، که خود او آن را «کمی دور از صداقت» توصیف کرده بود، خشنود بودند.(۴۱) کارکنان نخست‌وزیری استرالیا در صدد بودند «از هر اقدامی که به تسلط ارتش اندونزی بر اوضاع داخلی کمک کند» حمایت کنند.(۴۲)

در ماه فوریه ۱۹۶۶، گیلکر ایست، سفیر بریتانیا، درباره وسعت این نسل‌کشی، براساس یافته‌های سفیر سوئد که با همسر اندونزیایی خود از جاوه‌ی مرکزی و شرقی دیدن کرده و توانسته بود با مردم، دور از چشم مأموران دولت، صحبت کند، برای وزارت امور خارجه انگلستان گزارشی نوشت: «پیش از عزیمت سفیر سوئد، من و او درباره این کشتارها صحبت کردیم و، به نظر او، برآورد ۴۰۰.۰۰۰ نفریِ من باور کردنی آمد. حالا، پس از

---

1. US News & World Report
2. James Reston
3. New York Times
4. Harold Holt
5. KCO Shann

تحقیقاتی که خودش انجام داده است، این شمار را برآورد فوق‌العاده پایینی می‌انگارد. مدیر بانکی در بندر سورابایا، که ۲۰ کارمند داشته، به او گفته است که یک شب چهار تن از کارمندانش را گرفته و سر بریده بودند... یک سوم از تکنیسین‌های کارخانه پشم‌ریسی که عضو اتحادیه کارگری کمونیستی بودند، کشته شده بودند... ابعاد کشتار در جزیره‌ی بالی به ویژه سهمگین بوده است. این‌طور حس می‌شود که در بعضی نواحی، **میزان کشتارها کافی نبوده است.**[۱]»[(۴۳)]

«تغییر جهتی» که هولت، نخست‌وزیر استرالیا، در دیدارش از واشنگتن از آن سخن می‌گفت در جزیره‌ی بالی به معنای مرگ وحشیانه‌ی حداقل ۸۰،۰۰۰ انسان بود، هر چند که این عموماً برآوردی محافظه‌کارانه قلمداد می‌شود. خوب است توریست‌های غربیِ بسیاری ـ اکثراً استرالیایی‌ها ـ که از تورهای مسافرتی ارزان قیمت به این جزیره بهره می‌برند، به خاطر داشته باشند که زیر پارکینگ‌های چندین هتل توریستی معتبرِ این جزیره، جنازه‌های بیشماری مدفون شده است.

کارمل بودیارجو[۲]، نویسنده و مبارز سیاسی سرشناس، زنی انگلیسی است که با یک «تَپُل»[۳] ازدواج کرده و خودش نیز در گذشته زندانی سیاسی بوده است. او در سال ۲۰۰۰، به اندونزی بازگشت و دید که چگونه «آسیبِ ضربه‌ی روانیِ ناشی از قتل‌عام‌های ۳۵ سال پیش هنوز بسیاری از جوامع این جزیره را در چنگال خود نگاه داشته است.» او توصیف می‌کند که چگونه در دنپاسار[۴] با ۵۰ نفر از این مردم دیدار کرد که پیشتر هرگز از آنچه بر آنان گذشته بود در جمع سخن نگفته بودند. او می‌نویسد «یکی از شاهدان این جنایات، که در آن زمان ۲۰ سال داشت، با آرامش برای ما تعریف کرد که

---

۱. تأکید در متن نامه سفیر انگلستان در جاکارتا است.

2. Carmel Budiardjo

۳. زندانیان سیاسی رژیم ژنرال سومارتو ـ م.

4. Denpasar

چگونه نظامیان او را دستگیر کرده و در زندان بزرگی، که ۵۲ تن دیگر نیز در آنجا محبوس بودند، انداختند. این زندانیان اکثراً اعضای سازمان‌های مردمیِ روستاهای اطراف بودند. هر چند روز یک‌بار، گروهی از این مردان را بیرون می‌بردند، دستانشان را از پشت می‌بستند و به جای دیگری منتقل می‌کردند تا گلوله‌بارانشان کنند. فقط دو تن از این زندانیان جان سالم به در بردند... شاهد دیگری، که یک اندونزیاییِ چینی‌تبارِ است، در مورد کشتار ۱۰۳ تن که برخی از آنان پسرانی ۱۵ ساله بودند شهادت داد. در این رویداد، مردم را دستگیر نمی‌کردند، بلکه راحت آنها را از خانه‌هایشان بیرون می‌کشیدند، درجا می‌کشتند، و اسامی‌شان را از لیستی که داشتند خط می‌زدند.»[۴۴]

در جاکارتا، به دیدن هرو آتموجو[1] رفتم. او، زمان کودتا، افسر هوانورد و یکی از هزاران تنی بود که، اگرچه زنده مانده بود، اما وفاداریش به دکتر احمد سوکارنو، برایش هزینه زیادی برداشته بود. او پانزده سال را در زندان گذرانده بود که بیشتر آن در حبس انفرادی بود. باید این را اضافه کنم که او یکی از تأثیرگذارترین انسان‌هایی است که در عمرم دیده‌ام. او مرا به یاد آن کسانی می‌اندازد که جزیره رابن را در حالی ترک کردند که هنوز در عزم خود راسخ و پابرجا بودند. هرو چنین گفت: «دادگاه ویژه‌ی نظامی محاکمه‌ام کرد. این دادگاه، تنها دو نوع رأی داشت: حبس ابد یا اعدام. من به حبس ابد محکوم شدم و ۱۵ سال را در زندان سپری کردم. اولین بازداشتگاهم آن قدر کوچک بود که به سختی می‌توانستم در آن دراز بکشم. دو سوراخ کوچک هواکش در سقف وجود داشت. این زندان داخل یک انبار کالا قرار داشت و من همیشه سردم بود. این انبار در مناطق کوهستانی باندونگ واقع بود که هوای آنجا، روز و شب، فوق‌العاده سرد است. هلندی‌ها این زندان را برای تنبیه دوازده روزه‌ی زندانیانشان ساخته بودند، ولی رژیم ژنرال سوهارتو، مرا برای مرگی تدریجی در آنجا انداخته بود. آنها مشکل‌شان این بود که من

1. Heru Atmojo

باورها و اصولی داشتم که بر پایه عقلانیت و حقوق یکسان برای همه‌ی نوع بشر استوار بود. این باورها و اصول حتی یک لحظه در محبسِ تنگ و تاریکم مرا ترک نگفتند. می‌دانید؟ انسان‌هایی مثل من شاید جسم و سلامت‌شان فرسوده شود، ولی روحیه‌شان در سختی و مصیبت افزایش می‌یابد و نیرومندتر می‌شود. این چیزی است که دشمنان ما درک نمی‌کنند.»

هرو، در طول مدت زندان، «ستاره‌ی جنگنده‌ی مبارز»ش را که دکتر احمد سوکارنو شخصاً به او اهدا کرده بود، و والاترین مدال افتخار اندونزی به شمار می‌آمد، پنهان کرده بود. از او خواستم ستاره‌اش را به خود بیاویزد تا عکسش را بگیرم. او ایستاد، با آن کمربند سفید و سرخ، ژست نظامی، سبیل کوتاه شده، و چشمانی پر از انسانیت. دخترش، دووی به اتاق آمد و پدر و دختر بازوانشان را دور یکدیگر حلقه کردند. وقتی هرو در زندان بود، با دووی و دو فرزند دیگرش در مدرسه مثل حیواناتی پست رفتار می‌شد و به آنان به چشم بی‌اعتنایی و حقارت می‌نگریستند. پس از خلاصیِ هرو از زندان، دووی به سختی می‌توانست با پدرش حرف بزند. حالا، آن آسیب روانی فروکش کرده است و می‌توان عشق و ستایش دووی به پدرش را به وضوح دید.

هرو گفت: «در اوایل دهه ۶۰، فشار بر اندونزی برای انجام آنچه آمریکا می‌خواست بسیار شدید بود. دکتر احمد سوکارنو مایل بود با آمریکا روابط خوبی برقرار کند، ولی نظام اقتصادی‌شان را نمی‌خواست. و این چیزی است که در مورد آمریکا، هرگز امکان‌پذیر نیست. بنابراین، آنها دکتر سوکارنو را دشمن قلمداد کردند. هر یک از ما که خواهان کشوری مستقل بود، کشوری با این آزادی که اشتباهات خودمان را مرتکب شویم (و تجربه کنیم)، دشمن قلمداد می‌شد. آن زمان‌ها، برای این نوع برخورد، هنوز واژه‌ی «جهانی‌سازی» به کار نمی‌رفت؛ اما ماهیتاً همان بود. اگر آن را می‌پذیرفتی، دوست آمریکا بودی. اگر راه دیگری برمی‌گزیدی، به تو هشدار داده می‌شد، و اگر به راه نمی‌آمدی، جهنم در انتظارت بود. اما من حالا دوباره

اینجا هستم، حالم خوب است، و خانواده‌ام را دارم. آنها پیروز نشدند.»[(۴۵)]

رالف مک گِهی[1]، یکی از مأموران ارشد عملیاتی سازمان CIA آمریکا در دهه ۶۰، ترورهای آمریکا در اندونزی در سال‌های ۱۹۶۵ـ۶۶ را، «عملیات الگو» توصیف کرد که هفت سال بعد از آن، در کودتای آمریکایی‌ای که دکتر سالوادور آلنده در شیلی را از میان برداشت، دوباره تکرار شد. او در این‌باره می‌نویسد: «سازمان جاسوسی آمریکا اسنادی جعلی را که نمایش‌گر به اصطلاح توطئه‌ای چپی در شیلی، برای کشتن رهبران نظامی، بود سرهم کرد. (درست مثل) همان چیزی که در اندونزی در سال ۱۹۶۵ پیش آمد.» او می‌گوید که کودتای اندونزی الگوی «عملیات ققنوس»[2] در ویتنام نیز بود ـ عملیاتی که در آن، جوخه‌های مرگِ تحت فرماندهی آمریکا، ۵۰,۰۰۰ تن را قتل‌عام کردند.[(۴۶)] «تمام وقایع عمده و خون‌آلودی را که واشنگتن در نقاط مختلف جهان رهبری کرده است به یک مبدأ واحد، یعنی به‌شیوه‌ی به قدرت رساندن سوهارتو، می‌توان ردیابی کرد. موفقیت عملیات مزبور به معنای آن بود که این‌گونه عملیات دوباره و دوباره تکرار خواهد شد.»[(۴۷)]

در نوامبر ۱۹۶۷، پس از ربودنِ «بزرگ‌ترین غنیمت»[3]، نوبت تقسیم غنایم بود: ابرشرکتِ تایم ـ لایف (Time-Life) همایش فوق‌العاده‌ای در ژنو برگزار کرد، که طی ۳ روز، چگونگیِ تسلط ابرشرکت‌ها بر اندونزی طراحی شد. شرکت‌کنندگان این همایش امثال دیوید راکفلر[4]، یعنی از قدرتمندترین سرمایه‌داران جهان بودند. تمامی شرکت‌های عمده نفتی و بانک‌ها، جنرال موتورز، صنایع شیمیایی امپریال[5]، خودروسازی بریتیش لیلاند[6] شرکت توتون آمریکا ـ انگلیس[7]، کارت‌های اعتباری آمریکن اکسپرس[8]، شرکت

---

1. Ralph McGehee

2. Phoenix Operations

۳. یعنی کودتای آمریکاییِ ژنرال سوهارتو ـ مراجعه کنید به توصیف ریچارد نیکسون از اندونزی در ابتدای این جستار ـ م.

4. David Rockefeller

5. Imperial Chemical Industries

6. British Leyland

7. Anglo - American Tobacco

8. American Express

مخابراتی زیمنس[1]، لاستیک گودیر[2]، شرکت بین‌المللی کاغذ[3] و فولاد ایالات متحده[4] همگی در یک سمت میز، و مردان ژنرال سوهارتو، که راکفلر آنها را «تیم اقتصادی طراز اول اندونزی» نامید، مقابل آنان نشسته بودند. هدایت این «تیم طراز اول» را دو نفر برعهده داشتند: یکی همنگکو بوونو[5] سلطانِ جوگجاکارتا[6] که ژنرال سوهارتو ترغیبش کرده بود به او بپیوندد، و دیگری «آدام مالک»[7]، اسب جنگی کارکشته‌ای، که همراه با سوهارتو مثلثِ حاکم بر اندونزی را تشکیل می‌دادند. ژنرال سوهارتو از لزوم برخورداری از تضمین آمریکا آگاه بود؛ و در ماه آوریل ۱۹۶۷، از سلطان خواست که «اقتصاد مبتنی بر بازار»[8] را طراحی کند. در واقع، این طرح ملهم از «بنیاد فورد»[9] بود که پیشینه‌ای طولانی در اندونزی داشت و، اغلب از طریق سازمان‌های پوششیِ (CIA) («سازمان مرکزی اطلاعات» آمریکا) ـ مانند «مرکز مطالعات بین‌الملل»[10] و «انستیتوی تحقیقاتی استانفورد»[11] که بلافاصله، پس از پیروزی کودتا، تیمی را به اندونزی فرستادند ـ عمل می‌کرد. طراح این طرح دیوید کول[12]، اقتصاددان دانشگاه هاروارد بود که توسط «آژانس آمریکاییِ توسعه بین‌الملل»[13] (شاخه‌ای از وزارت امور خارجه آمریکا) به خدمت گرفته شده و تازه از بازنویسیِ مقررات بانکیِ کره جنوبی برای مطابقت با خواست‌های واشنگتن فارغ شده بود.

در همایش ژنو، تیم سلطان به‌عنوان «مافیای برکلی»[14] شناخته می‌شد، چرا که چند تن از افراد این تیم از بورس‌های دولتی ایالات متحده آمریکا برای تحصیل در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی بهره برده بودند. آنها به همایش آمدند و، چون درویشانی مستمند، آوازِ گداییِ شام سر دادند. سلطان

1. Siemens
2. Goodyear
3. The International Paper Corporation
4. US Steel
5. Hamengku Buwono
6. JogJakarta
7. Adam Malik
8. market economy
9. Ford Foundation
10. Centre for International Studies
11. Stanford Research Institute
12. David Cole
13. US Agency of International Development (USAID)
14. Berkeley Mafia

امتیازات اصلیِ فروشِ وطن و مردمش را، فهرست‌وار، چنین عنوان کرد: «... وفور نیروی کار ارزان... بازار وسیع بالقوه...»(۴۸) ۳۳ سال بعد، یکی از افراد این تیم، دکتر امیل سلیم[1]، را ملاقات کردم. از او پرسیدم که، در همایش ژنو کسی به یک میلیون انسانی که برای به قدرت رساندن آن دولتِ تجارت‌پرور به هلاکت رسیدند، آیا حتی اشاره‌ای کرد؟ او پاسخ داد: «نه، این موضوع در برنامه‌ی همایش نبود. من آن موقع چیزی در این‌باره نمی‌دانستم. یادتان باشد که، در آن زمان، ما تلویزیون نداشتیم و تلفن‌ها هم خوب کار نمی‌کردند!»(۴۹)

نام این همایش «یاری به بازسازی یک ملت»[2] بود. صفحه اول برنامه به ستایش پرشاخ و برگ و دروغینی از ژنرال سوهارتو، اختصاص داده شده بود، با این ادعا که او از «خطر مرگی قریب‌الوقوع» در یک «کودتای کمونیستی» گریخته است.(۵۰) جیمز لینن[3] رئیس فربهِ شرکت تایم، که با نامه‌های چاپلوسانه‌اش به ژنرال سوهارتو، پایه این همایش را ریخته بود، جلسه را با توصیفی پیشگویانه از «جهانی شدن» افتتاح کرد(۵۱): «ما، در تلاش برای آفرینش جَوّی جدیدیم، جَوّی که در آن سرمایه‌گذارانِ بخش خصوصی و کشورهای در حال توسعه... برای منفعتِ بیشترِ دنیای آزاد همکاری کنند. این جهانِ تجارت بین‌الملل چیزی بیش از دولت‌ها است... "جهانِ تجارتِ بین‌الملل" شبکه یکپارچه‌ی تجارت است که، با سرعتی انقلابی، در حال شکل دادن به محیط جهانی بوده است.»(۵۲)

در روز دوم این همایش، اقتصاد اندونزی، بخش به بخش، تقسیم شد. جفری وینترز[4] استاد دانشگاه نورث وسترنِ[5] شیکاگو، که همراه با بِرَد سیمپسون[6] دانشجوی دکترا، اوراق همایش را بررسی کرده بود، در این باره به من چنین گفت: «این کار به شکلی بسیار چشم‌گیر انجام شد. آنها اقتصاد

---

1. Emil Salim
2. "To Aid in the Rebuilding of a Nation"
3. James Linen
4. Jeffrey Winters
5. Northwestern University
6. Brad Simpson

اندونزی را به پنج بخش تقسیم کردند: معادن در یک اتاق، خدمات در یک اتاق، صنایع سبک در یک اتاق، بانک‌ها و سرمایه‌گذاری در اتاقی دیگر. کاری که بانک چیس مانهاتان[1] کرد این بود که با هیاتی نشستند و سیاست‌هایی را که برای خودشان و سایر سرمایه‌گذاران قابل پذیرش باشد مشخص کردند. مسئولانِ این ابرشرکت‌ها دور میز می‌چرخیدند و می‌گفتند این چیزیست که ما احتیاج داریم: این، این، و این! و اساساً، زیر ساخت حقوقیِ سرمایه‌گذاری در اندونزی را طراحی کردند. من تا به حال نه شنیده و نه ندیده بودم که سرمایه‌ی جهانی این طور مقابل نمایندگان یک دولتِ مثلاً مستقل بنشیند و شرایط ورود خود به آن کشور را دیکته کند.»(۵۳)

شرکت فریپورت[2] کوهی از مس در پاپایای غربی نصیبش شد (هنری کیسینجر، در زمان نگارش این کتاب در سال ۲۰۰۲، عضو هیئت رئیسه این شرکت است). یک شرکت مختلط آمریکایی/اروپایی، نیکلِ پاپایا را مالک شد. شرکت غول‌آسای آلکوا[3] بزرگ‌ترین بخش آلومینیوم اندونزی را تصاحب کرد. یک گروه از شرکت‌های آمریکایی، ژاپنی و فرانسوی جنگل‌های گرمسیری مناطق سوماترا، پاپایای شرقی و کالینتان را گرفتند. و یک قانون سرمایه‌گذاری خارجی، که ژنرال سوهارتو آن را با شتاب به تصویب قوه قانونگذاری رسانده بود، این غارت را برای حداقل پنج سال از پرداخت مالیات معاف کرد. کنترل واقعی و پنهانی اقتصاد اندونزی، به «گروه بین‌الدولی برای اندونزی»[4] سپرده شد، گروهی که اعضای اصلیش، آمریکا، کانادا، اروپا، استرالیا و، مهم‌تر از همه، «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» بودند.

«جانسون»، رئیس جمهور آمریکا، به جیمز لینن، رئیس شرکت تایم، برای «این ماجرای شکوهمند که نشانگر فرصت شناسی و متحقق شدنِ آرزوها» بود، تبریک گفت.(۵۴) روزنامه ***وال استریت ژورنال*** این پیروزی را

1. Chase Manhattan
2. Freeport Company
3. Alcoa
4. "IGGU" "Inter-Governmental Group on Indonesia"

ستود. گزارش ویژه شرکت کوپلی[1] در این‌باره می‌گفت: «جریان فعالیت‌های تجاری آمریکا به سوی غرب تغییر مسیر داده است. در اندونزیست که آن مفاهیم ریشه‌دارِ آمریکایی یعنی "تجارت آزاد" و "نبوغ یانکی‌ها" دارد شکل‌های نوینی برای بیان شدن می‌یابد. بالاتر از این، امکانات بالقوه برای استحصال سود مبهوت‌کننده است.»(۵۵)

در زمان حکومت دکتر احمد سوکارنو، اندونزی بدهیِ خارجی چندانی نداشت؛ دکتر سوکارنو عذر «بانک جهانی» را خواسته، قدرت شرکت‌های نفتی را محدود کرده، و علنا به آمریکایی‌ها گفته بود که وام‌هایشان را بردارند و «گورشان را گم کنند.»(۵۶) ولی حالا دیگر موج وام‌های بزرگ ـ عمدتاً از سوی «بانک جهانی» که، از طرف پدرخوانده‌های باندِ «گروه بین‌الدولی برای اندونزی»، وظیفه آموزشِ «شاگرد نمونه» را بر عهده داشت ـ به جانب اندونزی روان می‌شد. یکی از کارکنان «بانک جهانی» گفت که «از زمان جنگ دوم جهانی، اندونزی بهترین چیزی است که برای عمو سام پیش آمده است.»(۵۷)

از سال ۱۹۶۷، اندونزی در دلارهای «بانک جهانی» غوطه‌ور بود. در سال ۱۹۹۵، سه سال قبل از سقوط ژنرال سوهارتو، یک سرمایه‌گذار بانکی استر الیایی/آمریکایی، به نام جیمز وولفنسون[2] که ارتباط‌های نزدیکی با دولت آمریکا داشت، ریاست «بانک جهانی» را به دست گرفت. او، که به‌اصطلاح «اصلاح‌گرا»ی رک و غالباً خشنی بود، به روزنامه‌نگاران انگشت‌شماری که نقش «بانک جهانی» در به جیب زدن میلیون‌ها دلار از وام‌های بانک مزبور توسط رژیم ژنرال سوهارتو را برملا کرده بودند شخصاً حمله کرد.

قرار دیداری گذاشتم تا وولفنسون را در واشنگتن ملاقات کنم. صبح روز مصاحبه، دستیارش به من تلفن زد و گفت که «آقای وولفنسون بسیار متأسف است، ولی قرار پیش‌بینی‌نشده‌ای با سفیر بلغارستان ـ نه ببخشید ـ سفیر

---

1. Copley Corporation
2. James Wolfensohn

دانمارک دارد.»

پرسیدم: «علت واقعی چیست؟»

ـ «علت واقعی؟ ... خوب به جهنم... روزنامه گاردین لندن، مقالات بسیار بدی در مورد آقای وولفنسون منتشر و ادعا می‌کند که در "بانک جهانی"، یک جنگ داخلی در جریان است. آقای رئیس بسیار بسیار عصبانی است. در اتاقش را بسته است و می‌گوید که با رسانه‌ها صحبت نمی‌کند. میل دارید، در عوض، با آقای "استرن"[1] ملاقات کنید؟».

بدین طریق، با اقتصاددان ارشد «بانک جهانی»، به نام نیکلاس استرن، مصاحبه کردم. این استاد سابقِ دانشگاه آکسفورد که اخیراً تصویر جدیدی از «بانک جهانی» به‌عنوان نهادی با هدف «توانگریِ فقرا» ارائه کرده بود، مردی کمرو به نظر می‌رسید. از او خواستم توضیح بدهد که چگونه «بانک جهانی» وجوهی در حد ۱۰ میلیارد دلار را در اندونزی «گم کرده» است.

ـ «این رقم من ـ در ـ آوردی است.»

ـ «اما منبع این خبر گزارش خود "بانک جهانی" است.»

ـ «بله! بسیاری از مواقع، ما ناچاریم ارقام را حدس بزنیم.»

ـ «اما دیگران آن را تأیید کرده‌اند. "اتاق تجارت آمریکا"[2] در جاکارتا به من گفت که مبلغ مورد بحث حداقل ۸ میلیارد دلار است.»

ـ «حالا نگذارید سر یک رقم گیر کنیم.»

ـ «چرا که نه؟ حسابرسی دولت آمریکا این رقم را بررسی کرده و به مجلس سنای ایالات متحده اطلاع داده شده است که رئیس "بانک جهانی" در اندونزی گزارشات داخلیِ تفصیلی مبنی بر کمیسیون‌ها، سوءاستفاده‌ها، و کلاه برداری‌ها را نادیده گرفته، زیرا نمی‌خواسته خانواده ژنرال سوهارتو و دوستانشان را برنجاند.»

ـ «بسیار خوب. این مسئله‌ای جدی است، و ما ناچاریم بپذیریم که، نمی‌دانیم چقدر گم شده است... این مسئله‌ای است و قصوری است که باید

---

1. Stern
2. American Chamber of Commerce

به آن اعتراف کنیم. اما باید به پیش نیز گام برداریم... ما اکنون از طریق یک سری برنامه‌هایی که فعالیت در سطح روستاها را تشویق می‌کند، داریم سعی می‌کنیم از روند تمرکز زدایی حمایت کنیم: فعالیت‌هایی مانند ساختن جاده‌های روستایی، مخازن آب بهداشتی. من از جایی که قبلاً محدوده جزامی‌ها بود دیدن کردم، که حالا آنجا آجرسازی و کارهای دیگر می‌کنند. بنابراین، ما سعی‌مان بر این است که از تجربیات گذشته یاد بگیریم و کشوری را که در حال گذار از دوره بسیار سختِ تطبیق است، در این راه حمایت کنیم.»

از او پرسیدم که چرا، در طول ۳۰ سال گذشته، «بانک جهانی» از سخن گفتن درباره رژیمی که جرم آن کشتارهای جمعی در اندونزی و تیمور شرقی بوده، قصور ورزیده است.

ـ «فکر می‌کنم ما در مواردی اشتباهاتی کرده‌ایم، و باید این را درک کنیم که...»

این شرمساری‌ای که در صحبت‌های استرن به نظر می‌رسید حتی به اندازه‌ی مسافت تونل کوتاهی که «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» را به هم وصل می‌کند دوام نیاورد. در مقر «صندوق بین‌المللی پول»، «استنلی فیشر»[1]، نایب اول مدیر عامل، را ملاقات کردم. او اقتصاددانی است که در آفریقای جنوبی بزرگ شده است. از او پرسیدم چرا باید مردم فقیر اندونزی بهای بدکاری‌ها و فساد رژیم‌هایی را پرداخت کنند که «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» آنها را در مسند قدرت حفظ کرده‌اند؟

ـ «ما یک نهاد مالی هستیم و تنها شکلی که می‌توانیم کار کنیم این است که بدهی‌ها بازپرداخت شود... بگذارید در این باره توضیح بدهم: شما مقروضید و من هم مقروضم. اگر من بخواهم که کسی از راه برسد و بدهی مرا لغو کند، این وضع مرا بهتر نخواهد کرد، چرا که دیگر هرگز نخواهم توانست وام بگیرم... این ایده که همه‌ی بدهی‌ها باید لغو شوند ایده بدی است.»

1. Stanley Fischer

- «"کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل" اخیراً گزارش داده است که *"نهادهای جهانی‌سازی هنوز مسئله حقوق بشر را به‌عنوان مسئله‌ای جدی مورد خطاب قرار نداده‌اند. جهانی‌سازی نابرابری و تبعیض را به دنبال آورده است."* این گزارش وضعیت کارگران اندونزی را به عنوان شاهد مثال مطرح کرده است. برای این مطلب چه پاسخی دارید؟».

- «اقتصاد اندونزی در نتیجه ادغام با اقتصاد جهانی رشد کرد... ولی اندونزی یک دیکتاتوری بود، و بنابراین مردمش از برخی از حقوق بشر برخوردار نبودند.»

- «شما می‌گویید مردم از برخی از حقوق بشر برخوردار نبودند، ولی در حدِ یک سوم جمعیت تیمور شرقی زیر یوغ رژیم سوهارتو مردند یا کشته شدند...».

- «چرا این را از من می‌پرسید؟ فکر می‌کنید ما رژیم سوهارتو را پشتیبانی کردیم؟ این مسخره است.»

- «خوب! آیا شما علیه این رژیم چیزی گفتید؟ "صندوق بین‌المللی پول" چطور؟».

- «کار "صندوق بین‌المللی پول" این است که اقتصاد کشورها را مورد بحث قرار دهد.»

اندونزی که زمانی هیچ بدهی‌ای نداشت، پس از آنکه طلا، سنگ‌های ذیقیمت، چوب، ادویه، و سایر ثروت‌های طبیعی‌اش توسط اربابان استعمارگر قبلیش، هلندی‌ها، چپاول شد، امروز طبق برآورد ۲۶۲ میلیارد دلار مقروض است که معادل ۱۷۰ درصدِ تولید ناخالص ملی آن کشور است. مشابه چنین بدهی سهمگینی در هیچ جای دنیا وجود ندارد. این قرضی پرداخت نشدنی و مثل یک چاه ویل است.[۵۸]

این، در واقع، مردمِ عادیِ اندونزی‌اند که، گاه به بهای زندگی‌شان، به باز پرداخت این قرض ادامه خواهند داد. من زینال (۲۲ ساله)، زنش فرلیوس (۲۲ ساله) و دو فرزند خردسال‌شان، ابریان (۳ ساله) و محمد (۹ ماهه) را

ملاقات کردم. هر دو کودک به بیماری خونی ارثی نادری مبتلا بودند که درمانش مستلزم ماهی یک بار تعویض خون است. وقتی این خانواده را دیدم، درمان به تأخیر افتاده بود، و اثر آن در پوست زرد و چشمان گود افتاده‌ی بچه‌ها مشهود بود. اگر تا چند هفته دیگر خونشان عوض نمی‌شد، مرگ هر دو بچه حتمی می‌بود. زینال در یک کارخانه سازنده جالباسی کار می‌کند، و نیمی از حقوق ناچیز ماهانه‌ی ۴۰ پوندی‌اش صرف خرید دارو و درمان بچه‌ها می‌شود. این خانواده در یکی از اردوگاه‌های کارگری، در طرف دیگر کانال آب، رو به روی کارخانه زندگی می‌کنند. آنجا هوا مانده و متعفن، و پر از وز ـ وزِ دائمی حشرات است. همین اواخر، تنها پنکه‌ای را که داشتند فروختند و تلویزیون و تلفن‌شان دیگر کار نمی‌کند. ماهی‌های توی ظرف ماهی‌شان مرده‌اند، از مصرف ناچیز گوشت و شیرشان زده‌اند، و برخی روزها تنها غذای این دو بچه چای شیرین است.

بهای روزافزونِ غذا و سوخت این خانواده را به پرتگاه مرگ کشانده است. فقط جوشاندن آب برای ضدعفونی کردن آن روزانه یک پوند هزینه برمی‌دارد. هنگامی که استانلی فیشر وام «نجات‌بخشِ» «صندوق بین‌المللی پول» را ـ که مشروط به قطع یارانه‌ی مواد سوختی، از قبیل پارافین، و غذاهای مایجتاج روزمره (عمدتاً برنج) بود ـ با دولت اندونزی امضا کرد، با این کارش زینال و هزاران خانواده تهی‌دست دیگر را، به پرداخت بدهی‌هایی محکوم کرد که دیکتاتور جانی و فاسد اندونزی و همپالگی‌هایش بالا آورده بودند. آری! همان‌طور که فیشر می‌گوید: «لغو بدهی‌ها ایده بدی است»! در زمان نوشتن این سطور، نوزاد زینال در بیمارستان، نزدیک به مرگ است.

جستار دوم ـ پرداخت بها

ـ «ما نه به دنبال نابودی عراقیم، و نه هدف‌مان این است که مردم عراق را به خاطر تصمیمات و سیاست‌های رهبرانشان تنبیه کنیم.»

جورج بوش پدر

ـ «به عقیده ما، ارزشش را داشته است» ... این پاسخ خانم مادلین آلبرایت[1] سفیر آمریکا در سازمان ملل به این سوآل بود که «آیا تحریم اقتصادی عراق ارزش آن را داشت که نیم میلیون کودک عراقی جانشان را از دست بدهند؟».

ـ «آنها می‌دانند که ما مالک کشورشان هستیم... ما دیکته می‌کنیم که آنها چطور زندگی کنند و چه بگویند و، در حال حاضر، عظمت آمریکا در همین است. این چیز خوبی است، به ویژه که نفت زیادی در آنجاست که ما به آن نیاز داریم.»

ـ ویلیام لونی، سرتیپ نیروی هوایی آمریکا و فرمانده بمباران عراق.

در شهر بصره در جنوب عراق، هر کجا که بروید غرق گرد و خاک است. در راه‌های تنگ و دراز بیابان، خاک موج می‌زند. چشم و گوش و حلق انسان‌ها از خاک پرمی‌شود. خاک در بازارها و حیاط مدرسه‌ها می‌پیچد و بچه‌های عراقی را که با توپ پلاستیکی فوتبال بازی می‌کنند در کام خود می‌بلعد و، به گفته دکتر جوادالعلی، «بذرِ مرگِ ما را می‌پراکند.» دکتر العلی، متخصص سرطان در بیمارستان بصره و عضو «کالج سلطنتی روان‌پزشکان»

---

۱. بعداً وزیر خارجه آمریکا در کابینه‌ی بیل کلینتون. ـ م.

بریتانیاست؛ سبیلی آراسته و چهره‌ای مهربان و شیار خورده دارد و کت سفیدش، همانند یقه پیراهنش، نخ نما شده است.

دکتر العلی می‌گوید: «پیش از جنگ خلیج (فارس)، ماهانه فقط سه یا چهار مورد سرطان وجود داشت. ولی حالا هر ماه ۳۰ تا ۳۵ مریض از سرطان می‌میرند، و این رقم فقط مربوط به این بیمارستان است. این به معنای افزایشی ۱۲ چندان در میزان مرگ و میرهای ناشی از سرطان است. مطالعات ما نشان می‌دهد که ۴۰ تا ۴۸ درصد جمعیتِ این ناحیه ظرف پنج سال آینده به سرطان مبتلا خواهند شد. این تازه شروع کار است. این روند تا مدت‌ها ادامه خواهد داشت. بیشتر افراد خانواده من، بدون هیچ پیشینه‌ی خانوادگی، سرطان گرفته‌اند. حالا دیگر کادر پزشکی بیمارستان هم سرطان دارند. دیروز، پسر رئیس امور پزشکی بیمارستان از سرطان مرد. ما سرچشمه دقیق این آلودگی را نمی‌دانیم، زیرا به ابزاری که بتوان مطالعه درستی انجام داد، اجازه دسترسی نداریم. ظن شدید ما اورانیوم ضعیف شده‌ای است که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در جنگ خلیج (فارس) در سراسر جبهه‌های نبرد جنوب به کار گرفته بودند. علت هر چه که باشد، اینجا "چرنوبیل" عراق است. اثرات ژنتیکی اینجا بی‌سابقه بوده‌اند. قارچ‌ها رشد عجیبی کرده‌اند. ماهی‌ها در رودخانه‌ای که زمانی بسیار زیبا بود غیرقابل خوردن شده‌اند. حتی در باغ خود من، انگورها جهش ژنتیکی کرده است و قابل خوردن نیست.»(۱)

در راهروی بیمارستان، پزشک کودکان، دکتر جینان غالب حسن را دیدم. در زمانی جز این، می‌شد او را انسانی سرزنده توصیف کرد. ولی حالا، او هم چهره‌ای یکسره غمزده دارد ـ این چهره‌ی عراق است. دکتر جینان ایستاد و دست چروکیده‌ی پسر خردسالی را که حدس می‌زدم باید چهار سال داشته باشد، در دستانش گرفت: «این علی رفا اسودی است. نه سال دارد. سرطان خون گرفته است. نمی‌توانیم درمانش کنیم. فقط بعضی از داروها در دسترسند. برای دو یا سه هفته دارو به دستمان می‌رسد ولی بعد وقتی

جلوی ورود کالاها را می‌گیرند، چیزی به دستمان نمی‌رسد. حتی نمی‌توانیم تغییر خون انجام بدهیم زیرا به اندازه کافی کیسه خون نداریم.»

روی تخت بعدی، کودک خردسالی در بازوان مادری محجّبه افتاده بود. یک طرف سرش ورم شدیدی داشت. دکتر حسن گفت: «این نوروپلاستوما است. غده‌ی بدخیم بسیار نادریست. پیش از سال ۱۹۹۱، تنها ظرف دو سال، یک مورد از این غده را دیده بودیم. ولی حالا بسیار شایع است.»

بچه دیگری به من خیره شده بود. پرسیدم به سر او چه خواهد آمد. دکتر حسن جواب داد: «غده شکم دارد. عملش کرده‌ایم، اما اگر غده درمان نشود، باز خواهد گشت. ما فقط بعضی از داروها را داریم. هنوز منتظریم که داروهای درمانی کامل به دستمان برسد. الآن کلیه‌اش دیگر درست کار نمی‌کند و آینده‌ی بدی در پیش دارد. اینجا آینده همه بد است.»

دکتر حسن از عکس بچه‌هایی که، علی‌رغم تلاشش، نتوانسته نجاتشان بدهد آلبومی درست کرده است. به تصویر پسرکی با پولوور آبی رنگ و چشمانی براق اشاره کرد: «این تالوم صالح است. پنج سال و نیم دارد. این یک مورد بیماری هاجکین[1] است. معمولاً در این بیماری، مریض زنده می‌ماند و ۹۵ درصد شانس درمان دارد. اما اگر دارو نباشد، مشکلات عارض می‌شوند و به مرگ می‌انجامد. این پسر چه خوش سیرت بود. او مرد.»

همچنان که گام برمی‌داشتیم، به او گفتم: «متوجه شده‌ام که می‌ایستید و صورتتان را روی دیوار می‌گذارید.»

پاسخ داد: «بله! عواطفم بر من غلبه می‌کند... من پزشکم. قرار نیست گریه کنم. اما هر روز می‌گریم. این شکنجه است. این بچه‌ها می‌توانستند زنده بمانند. می‌توانستند زندگی کنند و بزرگ شوند. وقتی پسرتان یا دخترتان جلوی چشمانتان جان می‌کند، فکر می‌کنید دیدن اینها چه به سر انسان می‌آورد؟».

---

1. Hodgkin' s Disease

پرسیدم «به کسانی که در غرب ادعا می‌کنند که ارتباطی بین اورانیوم ضعیف شده و نقایص جسمانی در اطفال نیست، چه دارید بگویید؟».

«این درست نیست. دیگر چه دلیلی لازم دارند؟ بین نقایص مادرزاد و اورانیوم ضعیف شده، هر ارتباطی که بخواهید وجود دارد. پیش از ۱۹۹۱، ما چنین چیزی‌هایی ندیده بودیم. اگر ارتباطی وجود نداشت، چرا این موارد قبلاً پیش نیامده بود؟ بیشتر این بچه‌ها در خانواده‌هایشان سابقه‌ی سرطان ندارند. من در مورد آنچه در هیروشیما پیش آمده بود، پژوهش کرده‌ام. اینجا هم درست مثل آنجاست: میزان درصد نقایص مادرزادی بالا رفته: بیماری‌های بدخیم، سرطان خون، غدد مغزی؛ عین همان که در هیروشیما بود.»(۲)

بر اساس تحریم اقتصادی «شورای امنیت سازمان ملل» که در سال ۱۹۹۰ برقرار و سال بعدَ شدت یافت، عراق از دسترسی به ابزار و کارشناسیِ لازم برای پاکسازی جبهه‌های نبرد از آلودگی محروم است ـ برخلاف کویت، که پس از جنگ خلیج (فارس)، کاملاً پاکسازی شد. پزشک ارتشی ایالات متحده که مسئولیت پاکسازی کویت را به عهده داشت، پروفسور داگ روک نام دارد. او را در لندن ملاقات کردم. امروز خود او هم قربانی این آلودگی شده است. پروفسور روک به من گفت: «من هم مثل بسیاری در جنوب عراقم. در بدن من، پنج برابر میزان مجاز، رادیو اکتیو وجود دارد. سراسر عراق و کویت را آلودگی گرفته بود. در نتیجه‌ی آزمایش سلاح‌ها و آماده‌سازی جنگی در عربستان سعودی، تمامی منطقه به اورانیوم آلوده شده است. اثر آن بستگی به این دارد که آیا شخص آن را استنشاق کرده یا از طریق خوردن و نوشیدن یا زخمی باز جذب کرده باشد. این مواردی که می‌بینیم، مشکلات تنفسی، (مشکلات کلیوی و سرطان) نتیجه مستقیم این ماده بسیار سمی است. بحث و جدل بر سر اینکه آیا آلودگی رادیو اکتیو دلیل این بیماری‌ها بوده است یا خیر، ساختگی است: بیماری خود من گواه بر این است.»

به عقیده پروفسور روک، مردم دنیای غرب باید با دو مسئله‌ی فوری رویارو شوند: «البته منظورم آنهایی است که درکی از خوب و بد دارند. مسئله اول، تصمیم ایالات متحده و بریتانیا در به کارگیری "سلاح‌های کشتار جمعی" از قبیل اورانیوم ضعیف شده است. در جنگ خلیج (فارس)، بیش از ۳۰۰ تن اورانیوم ضعیف شده بر عراق فرو ریخت. هواپیماهای جنگنده "وارتوگ آ-۱۰" بیش از ۹۰۰,۰۰۰ گلوله پرتاب کردند. هر رگبار گلوله حاوی ۳۰۰گرم اورانیوم غنی شده‌ی ۲۳۸ بود. هر تانکی که بمباران کرد، هر یک از بمب‌هایش ۲۵۰۰ گرم اورانیوم خالص داشت. این بمب‌ها پوشش نداشتند، اورانیوم خالص بودند. علاوه بر این، ما شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهد پلوتون هم با آن مخلوط شده بود. آنچه در جنگ خلیج (فارس) گذشت نوعی جنگ اتمی بود.»

«مسئله دوم، محرومیت سربازان آمریکایی و سربازان کشورهای متحدش و نیز ده‌ها هزار عراقی آلوده به مواد رادیو اکتیو از برخورداری از درمان پزشکی است. من در سمپوزیوم‌های بین‌المللی شاهد بوده‌ام که کارکنان وزارت دفاع عراق از هم ترازانشان در وزارت دفاع آمریکا و وزارت دفاع بریتانیا تقاضا می‌کنند و تمنا می‌کنند که برای پاکسازی این آلودگی به آنها کمک شود. عراقی‌ها از اورانیوم ضعیف شده استفاده نکرده بودند، آنها این اسلحه را نداشتند و نمی‌دانند چگونه از شر این آلودگی در محیط زیستشان خلاص شوند. من شاهد بوده‌ام که عراقی‌ها مورد خود را مطرح کرده‌اند، مرگ انسان‌ها و نقایص جسمانی وحشتناکی را که به فزونی پدیدار شده است توصیف کرده‌اند، و شاهد بوده‌ام که با بی‌اعتنایی مواجه شده‌اند. دیدن اینها رقت‌آور بود.»(۳)

«کمیته تحریم سازمان ملل» که تحت سلطه آمریکا و بریتانیاست ورود طیف وسیعی از ابزار فوق‌العاده ضروریِ پزشکی، داروهای شیمی‌درمانی و حتی مسکن‌ها را یا وتو کرده و یا معلق نگه داشته است.

در بغداد، در کلینیکی نشستم و پدر و مادرها و فرزندانشان را که نزد

پزشکان می‌آمدند نگریستم. بسیاری از اطفال چهره‌ای خاکستری رنگ داشتند و موهایشان ریخته بود، و بعضی در حال مرگ بودند. دکتر لکاع فاصح عضیر، پزشک جوان کارشناس سرطان، پس از هر دو یا سه معاینه، به انگلیسی می‌نوشت «دارو در دسترس نیست». از او خواستم که در دفترش لیست داروهایی را که بیمارستان سفارش داده ولی یا دریافت نکرده و یا مرتباً دریافت نکرده است برایم بنویسد. لیستی که دکتر عضیر نوشت یک صفحه را پر کرد.

در آن زمان، من در جریان ساختن فیلم مستند ***پرداخت بها: کشتن فرزندان عراق*** بودم.(۴) به لندن که بازگشتم، لیستی را که دکتر عضیر به من داده بود، به پروفسور «کارول سیکورا» نشان دادم. پروفسور سیکورا، در مقام رئیس برنامه‌ی سرطان «سازمان جهانی بهداشت»[1] در «نشریه پزشکی بریتانیا»[2] چنین نوشته بود: «مشاوران ایالات متحده و بریتانیا در "کمیته تحریمِ" سازمان ملل مرتباً از ورود ابزار اشعه درمانی، داروهای شیمی‌درمانی و مسّکن‌های درخواستی عراق جلوگیری می‌کنند. به نظر می‌رسد باور مضحکی وجود دارد که این مواد را می‌توان به سلاح‌های شیمیایی و غیره بدل کرد.»(۵) دکتر سیکورا پس از دیدن لیست دکتر عضیر به من گفت: «تقریباً تمامی این داروها در هر بیمارستانی در بریتانیا وجود دارد. اینها داروهایی استانداردند. سال گذشته، پس از بازگشتم از عراق، با کمک گروهی از کارشناسان، لیست ۱۷ دارو را که برای درمان سرطان ضروری تشخیص داده شده‌اند فراهم کردیم و سازمان ملل را مطلع کردیم که تبدیل این داروها به مواد شیمیاییِ تسلیحاتی به هیچ وجه امکان‌پذیر نیست. اندوهبارترین صحنه‌ای که در عراق دیدم بچه‌هایی بودند که به سبب عدم دسترسی به داروهای شیمی‌درمانی و داروهای مسّکن جان می‌دادند. عدم دسترسی‌شان به مرفین که بهترین مسّکن درد سرطان است دیوانه‌کننده بود. در بیمارستان، یک بطری کوچک آسپرین باید برای تسکین درد ۲۰۰ بیمار به کار گرفته

---

1. World Health Organization
2. British Medical Journal

می‌شد. بیمارستان داروی ضدسرطان را دریافت می‌کرد، ولی مقادیر آن کم، نا مرتب و پراکنده بود. بنابراین، امکان برنامه‌ریزی درمانی وجود نداشت. این وضع غریبی است.»

به او گفتم که یکی از پزشکان عراقی به ویژه از این ناراحت بود که «کمیته تحریم» سازمان ملل، اکسید نیتروس[1] را به بهانه «استفاده دوگانه‌ی تسلیحاتی» تحریم کرده است، حال آنکه این دارو برای متوقف کردن خونریزی در سزارین و شاید نجات زندگی مادر ضروری است. پروفسور سیکورا گفت: «از بابت تحریم این دارو، هیچ منطقی به نظرم نمی‌رسد. من کارشناس تسلیحاتی نیستم اما مقداری که برای درمان مورد نیاز است آن قدر کم است که اگر تمامی مقادیر لازم این دارو برای ملت عراق را هم روی هم جمع کنیم، امکان ساخت سلاح شیمیایی از آن بسیار بسیار مشکل به تصور درمی‌آید.»

از پروفسور سیکورا پرسیدم که پاسخ سازمان ملل به انتقادات او چه بوده است. او پاسخ داد: «به ما به صراحت گفتند که دیگر درباره این موضوع، یعنی راجع به جریانات عراق حرفی نزنیم. "سازمان جهانی بهداشت" شرم‌زده شده بود. آخر، این سازمانی نیست که مایل باشد درگیرِ سیاست شود.»(۶)

در بغداد، صلیب بزرگی که محمد غنی، مشهورترین مجسمه‌ساز عراقی، برای کلیسای «عروج مسیح»[2] می‌سازد کارگاهش را تحت الشعاع قرار داده است. افتخار می‌کند که واتیکان به او، به یک مسلمان، سفارش ساختن مجسمه‌های «راه صلیب» را واگذار کرده است. او این را تجلیلی فرهنگی از سرزمین کهنِ بین‌النهرین، به‌عنوان گهواره تمدن غرب، می‌انگارد. وقتی به دیدن محمد غنی رفتم، دستگاه کاستی که آن را می‌پرستد، روی یخچالی با همان قدمت، موسیقی موتزارت را می‌نواخت. توی یخچال، دو بطری آبجو بود که یکی را به من داد و گفت: «به زندگی و به پایانِ اندوه‌ها». آخرین اثر

---

1. Oxide Nitrous

2. Church of Assumption

غنی تراشیدن قامت عظیم هفت‌متری زنی است که فرزندش به پاهایش چنگ انداخته و برای غذا التماس می‌کند. غنی گفت: «هر روز او را می‌بینم که در صف دراز بیمارستان ته خیابان، با کسانی عین خودش، در انتظار ایستاده‌اند.» غنی، این «انتظار» را با به نمایش کشیدنِ صفی از آدمک‌های کوچک که با سرهایی آویخته، مقابل دری همواره بسته، ایستاده‌اند نشان می‌دهد. «این داروخانه را نشان می‌دهد، ولی در دنیا نیز دری هست که اربابان دنیا بسته نگهش داشته‌اند.»(۷)

روز بعد، در بیمارستان المنصور، صف زنان و بچه‌ها را دیدم. اضطراب پزشکان انعکاس دردناکی داشت. دکتر محمد محمود گفت: «بچه‌هایی را که مننژیت می‌گیرند می‌توان با میزان دقیقی از آنتی بیوتیک از مرگ نجات داد. ۴ میلی‌گرم یک زندگی را نجات می‌دهد. اما، ما اغلب فقط اجازه یک میلی‌گرم را داریم. این بیمارستانی آموزشی است و به سبب عدم اجازه‌ی دریافت بخش‌هایی از ماشین‌های تجزیه‌ی پلاکت‌های خون، این بچه‌ها جانشان را از دست می‌دهند.»(۸)

اینجا بود که همراهم، دنیس هالیدی[1]، همان‌طور که کنار صف انتظار مردم گام برمی‌داشتیم، دیداری را تازه کرد که به راستی حیرت‌انگیز بود. دنیس هالیدی مرد ایرلندی با وقاریست که، به سبب اعتراض به اثرات ناشی از تحریم اقتصادی بر شهروندان عراق، سال پیش از ملاقات‌مان (۱۹۹۸)، از مسئولیتِ هماهنگیِ «مساعدت‌های بشر دوستانه»ی سازمان ملل به عراق استعفا داد. حالا او با من به عراق بازگشته بود. دنیس چشمش به مردی با دختر کوچکش افتاد و هر سه با گرمی و هیجان به یکدیگر سلام دادند. او به زانو افتاد، دستان دخترک نه ساله را در دستانش گرفت و فریاد کرد: «صفا!»

ـ «جان[2]! این صفا مجید، و این پدرش، مجید علی است. من دو سال قبل، هنگامی که نماینده سازمان ملل در عراق بودم، در همین بیمارستان، به صفا

---

1. Denis Halliday

۲. خطاب به جان پیلجر، نویسنده‌ی کتاب.

برخوردم. در آن وقت، صفا سرطان خون داشت و وضعش وخیم بود. در شرایطی که هزاران کودک نیازمند کمکند، نمی‌توان همه را یاری داد، اما ۲، ۳ یا ۴ کودک را می‌شود نجات داد. من موفق شدم با کمک «سازمان جهانی بهداشت»، مخفیانه دارو وارد عراق کنم. این داروها برای دو سال درمانِ این دختر کوچک کفایت می‌کرد. حالا امروز نگاهش کن! ببین چقدر سالم و زیباست! پدرش می‌گوید حالا فقط ماهی دوبار لازم است که به بیمارستان بیایند. فکر می‌کنم سرطان خونش تقریباً درمان شده. صفا یکی از چهار کودکی بود که من برای نجاتشان تلاش کردم. دو دختر کوچک دیگر مردند.»

ـ «چرا مردند؟»

ـ «چون دارویی در دسترس نبود.»

ـ «پس هنگامی که تو به این بچه‌ها کمک می‌کردی، نماینده سازمان ملل بودی؟»

«درست است. و برای کمک به این بچه‌ها، ناچار بودم غیرقانونی عمل کنم. ناچار بودم از، به اصطلاح، تحریم‌های اقتصادیِ خودم ـ یعنی آن تحریم‌هایی که «شورای امنیت»، به‌رهبری واشنگتن و لندن، اعمال کرده بود ـ سرپیچی کنم. امروز ما، در این بیمارستان، مدارک قتل‌هایی را دیده‌ایم که مسئولیت آن به دوش دولت‌های عضو "شورای امنیت" سازمان ملل و به ویژه بیل کلینتون و تونی بلر است. آنها باید اینجا می‌بودند و معنی اثراتِ ادامه تحریم اقتصادیشان را به چشم خود می‌دیدند. مفاد منشور سازمان ملل و اعلامیه حقوق بشر زیر پاگذاشته شده‌اند. ما از طریق سازمان ملل، علیه کودکان و مردم عراق به جنگ رفته‌ایم ـ جنگی که نتایجش باور نکردنی است. از جنگی که بر پایه معاهده‌های ژنو[1] استوار باشد، چنین نتایجی را نمی‌توان انتظار داشت. ما شهروندان عراق را هدف قرار داده‌ایم. بدتر از آن، ما کودکانی چون صفا را، که در زمان هجوم عراق به کویت حتی به دنیا هم نیامده بودند، هدف قرار داده‌ایم. چرا؟ برای سازمان ملل، برای ما مردم

۱. اقدامات سازمان ملل، در اسم، بر اساس معاهدات ژنو صورت می‌گیرد ـ م.

مغرب‌زمین، برای تمامی ما که به نظامی دموکراتیک تعلق داریم و، بنابراین، مسئول سیاست‌های دولت‌هایمان و مسئول اِعمال تحریم‌های اقتصادی در مورد عراقیم، این در حکمِ جنایت و درنده‌خویی است.»[۹]

دنیس هالیدی، پس از ۳۴ سال خدمت، از سازمان ملل استعفا کرده بود. او، با سمت دستیار دبیرکل سازمان ملل، کارنامه برجسته و طویلی از اقداماتی معطوف به سازندگی که هدف آن «یاری و نه آسیب انسان‌ها» بود از خود به جا گذاشته است. استعفای او اولین نمود آشکار یک نافرمانیِ بی‌سابقه در ساختار دیوان سالارانه‌ی سازمان ملل بود. او در استعفا نامه‌اش چنین نوشت: «علت استعفای من سیاست کاملاً ورشکسته‌ی تحریم‌های اقتصادی است. ما داریم جامعه‌ای را تماماً نابود می‌کنیم ــ به همین سادگی... ماهانه پنج هزار کودک می‌میرند... من دیگر حاضر نیستم مسئول انجام برنامه‌ای باشم که نتیجه‌اش چنین ارقامی است.»

از زمان ملاقاتم با هالیدی، اصول نهفته در پس کلمات سنجیده و آشتی‌ناپذیرش به‌شدت تحت تأثیرم قرار داده است. او گفت: «دستور داشتم سیاستی را اعمال کنم که معنای آن نسل کشی است: سیاستی عمدی که، در عمل، بیش از یک میلیون انسان کوچک و بزرگ را به کشتن داده است. همه ما این را می‌دانیم که این صدام حسین نیست که بهای این تحریم‌های اقتصادی را می‌پردازد. به عکس، صدام حسین در نتیجه‌ی این تحریم‌ها تقویت هم شده است. این مردمِ ضعیف و عادی‌اند که فرزندان یا والدین‌شان را به سبب عدم دسترسی به آب تصفیه شده از دست می‌دهند. واضح است که شورای امنیت از کنترل خارج شده است، زیرا که با انجام چنین اعمالی در عراق، منشور خود سازمان ملل، منشور حقوق بشر و معاهده‌های ژنو را زیر پا نهاده است. تاریخ مسئولانِ این جنایات را گردن خواهد زد.»[۱۰]

هالیدی سکوت طولانیِ جمعیِ سازمان ملل را درهم شکست. در تاریخ

۱۳ فوریه ۲۰۰۰، هانس فون اسپونک[1] هم که با سمت مسئول هماهنگیِ کمک‌های بشردوستانه، جانشین هالیدی شده بود، از این سمت استعفا کرد. او هم، مانند هالیدی، بیش از ۳۰ سال برای سازمان ملل کار کرده بود. اسپونک در استعفانامه خود پرسید: «شهروندان عراق تا کی باید برای آنچه نکرده‌اند تنبیه شوند؟»[(۱۱)]. دو روز بعد از آن، «یوتا برگهارت»[2] رئیس «برنامه جهانی غذا»[3] در عراق، که یکی دیگر از تشکیلات سازمان ملل است، نیز استعفا داد. او هم گفت که دیگر نمی‌تواند آنچه را در حق مردم عراق صورت می‌گیرد تحمل کند.

وقتی، در اکتبر ۱۹۹۹، فون اسپونک را در عراق ملاقات کردم، در پسِ آن ظاهرِ خوددار و کمرو، درد و تشویشش کاملاً ملموس بود. او هم، مثل هالیدی، مسئولیت انجامِ به اصطلاح «برنامه‌ی غذا در ازای نفت» را بر عهده داشت. این برنامه‌ای است که از سال ۱۹۹۶ به عراق اجازه داده است میزان ناچیزی از نفت خود را بفروشد که درآمد آن مستقیماً به حسابی تحت کنترل «شورای امنیت» واریز می‌شود. تقریباً یک‌سوم این پول به جای آنکه صرف کمک‌های انساندوستانه شود، «مخارج» سازمان ملل و همچنین خسارات جنگیِ مورد ادعای کویت ـ یکی از ثروتمندترین کشورهای دنیا ـ و خسارات مورد ادعای شرکت‌های نفتی و سایر شرکت‌های فراملیتی را تأمین می‌کند. پس از واریز درآمد نفت به حساب تحت کنترلِ «شورای امنیت»، عراق باید غذا، دارو، ابزار پزشکی و سایر مایحتاج انسانی‌اش را در بازار تجاری بین‌المللی به مناقصه بگذارد. همه‌ی قراردادهای تجاری عراق باید از طریق «کمیته تحریم» سازمان ملل در نیویورک مورد موافقت قرار بگیرد.

هنگام برقراری این تحریم‌ها در پی هجوم عراق به کویت در سال ۱۹۹۱، تمامی واردات، از جمله واردات غذایی، به مدت هشت ماه عملاً ممنوع شد، اگرچه قطعنامه ۹۹۱ سازمان ملل، به تاریخِ ۶ آگوست ۱۹۹۰، صریحاً

1. Hans Von Sponeck
2. Jutta Burghardt
3. World Food Programme (WFP)

غذا و دارو را از شمول این تحریم‌ها مستثنی کرده بود. سازمان ملل به مدت یک سال به عراق اجازه نداد که ورای اندوخته ناچیزِ رو به اتمامش، درآمدی فراهم کند. در شرایطی که عراق تقریباً همه چیز را وارد می‌کرد، تأثیر این تحریم‌ها فوری و مصیبت‌بار بود، و بمباران‌هایی که هدفشان درهم شکستن زیرساخت‌های غیرنظامیِ عراق بود نیز به این مصیبت افزود. روزنامه واشنگتن پست (آمریکا) گزارش داد که طراحان نظامی ایالات متحده امیدشان این بود که بمباران‌ها اثرات اقتصادی و روانی ناشی از تحریم‌های بین‌المللی عراق را چندین برابر خواهد کرد... در همسویی با این اهداف، آسیب‌های وارده بر زیر ساخت‌ها و امکانات غیرنظامی در دوران جنگ، بلااستثنا، «آسیب‌های جانبی»[1] و غیرعمدی نامیده می‌شد ـ حال آنکه، در مواردی، هیچ‌کدام از این دو طبقه‌بندیِ ساختگی مصداقی نداشت. بنا به گفته‌ی افسران ارشد ارتش آمریکا، بدترین خسارات غیرنظامی را نه بمب‌هایی که خطا رفته‌اند، بلکه سلاح‌های پیشرفته‌ای که دقیقاً به هدف اصابت می‌کنند، موجب شده‌اند: این اهداف کارخانجات برق، پالایشگاه‌های نفت، شبکه‌های ترابری و غیره بوده است. از توجیهات ارائه شده، یکی این است که شهروندان عراق بی‌تقصیر نبوده‌اند. یکی از افسران ارشد نیروی هوایی آمریکا گفت: «... به هرحال، آنها هم همان جا زندگی می‌کنند...»(۱۲)!

معاون دبیرکل سازمان ملل، مارتی آهتیساری[2]، به دنبال این بمباران‌ها، در گزارشی وضعیت خدمات پایه‌ای در عراق را «فاجعه‌ای مصیبت‌بار» توصیف کرد. او، در این مورد، نوشت که «عراق، برای درازمدتی، به دوره‌ی پیش‌ـصنعتی بازگردانده شده است ـ در حالی که، به‌طور هم‌زمان، به تمامیِ ناتوانی‌های ناشی از اتکا به مصرف شدید انرژی و تکنولوژیِ دوران صنعتی نیز مبتلا است.»(۱۳) یک گروه پژوهشیِ دانشگاه هاروارد چنین نتیجه گرفت که در شرایطی که فقط تا پایان سال ۱۹۹۱، ده‌ها هزار تن، و اغلب

---

1. Collateral Damages
2. Martti Ahtisaari

کودکان، جانشان را از دست داده‌اند، عراق با سرعت به سوی «فاجعه بهداشت عمومی» پیش می‌رود. تیمی مستقل، متشکل از کارشناسان و دانشوران آمریکایی، تخمین زدند که در هشت ماه آغازین تحریم‌های اقتصادی که همه نوع غذا و دارو ممنوع الورود شده بود، ۴۷,۰۰۰ کودک زیر پنج سال عراقی مردند.[۱۴] به نظر می‌رسید که دولت بوشِ پدر این ارزیابی‌ها را پذیرفته است.[۱۵] با وجود این، دکتر اریک هرینگ، کارشناس امور تحریم از دانشگاه بریستول انگلستان، چنین نوشت: «تحریم‌های اقتصادیِ فراگیر بر جای ماندند. آن سیاست‌گذارانی که از این تحریم‌ها پشتیبانی کرده‌اند، نمی‌توانند بگویند که نمی‌دانند چه می‌گذرد. هدف سیاسی هرچه که می‌خواست باشد، ولی این انتخابی آگاهانه و بی‌رحمانه بوده که کل یک جامعه را از ضروریات بقایشان محروم کرده است.»[۱۶]

اساس قطعنامه ۶۸۷ شورای امنیت در سال ۱۹۹۱ این بود که اگر عراق خود راساً به خلع «سلاح‌های کشتار جمعی» (سلاح‌های هسته‌ای، بیولوژیک، و شیمیایی) و موشک‌های دوربر با بُرد بیش از ۱۵۰ کیلومتر اقدام، و با بازرسی «کمیسیون ویژه سازمان ملل» از عراق (آنسکام)[1] موافقت کند، تحریم‌ها لغو خواهد شد.[۱۷] در سال ۱۹۹۸، «آنسکام» گزارش داد که علی‌رغم عدم همکاری عراق در بعضی موارد، «دوره خلع سلاح مورد نیاز شورای امنیت در مورد سلاح‌های موشکی و شیمیایی نزدیک به اتمام است.»[۱۸] در ۱۵ دسامبر ۱۹۹۸، «آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای»[2] گزارش داد که برنامه تسلیحاتیِ هسته‌ایِ عراق را «به شایستگی و با موفقیت از میان برداشته است.»[۱۹]

اسکات ریتر، که به مدت پنج سال بازرس ارشد تسلیحاتی «آنسکام» بود، این مطلب را تأیید کرد: «تا سال ۱۹۹۸، با اجرای حکم شورای امنیت، ساختار تسلیحاتی شیمیایی عراق، توسط آنسکام یا توسط دولت عراق، کاملاً از کار افتاده و نابود شده بود.» او به من گفت: «از برنامه‌ی تسلیحات

---

1. UNSCOM 2. IAEA

بیولوژیک چیزی باقی نمانده بود. تمامی امکانات اصلیِ تولید این سلاح‌ها از میان برداشته شده بود. برنامه‌ی سلاح‌های هسته‌ای به طور کامل برچیده شده بود. برنامه‌ی موشک‌های دور برد کاملاً حذف شده بود. اگر قرار بود من میزان خطری را که از جانب عراق متوجه جامعه بین‌المللی است بسنجم، می‌گفتم که میزان خطر صفر است.»[۲۰]

به‌رغم معافیت قانونیِ غذا و دارو از تحریم، «کمیته تحریم» غالباً درخواست ورود غذا، وسایل زراعتی، داروهای قلب و سرطان، چادر اکسیژن، و دستگاه عکس‌برداری با اشعه‌ی ایکس (x-ray) را وتو کرده و به تأخیر می‌اندازد. ۱۶ دستگاه قلب و ریه را «ضبط موقت» کرده بودند زیرا تجهیزات آنها شامل فلاسک‌های خالی از هوایی بود که، به نظر «کمیته تحریم»، «استفاده دوگانه» دارند ــ به این معنا که احتمال دارد بتوان از آنها در ساختن سلاح استفاده کرد. این فلاسک‌ها وسایل پزشکی را سرد نگاه می‌دارند.[۲۱] مواد ضدعفونی، مثل کلر، را مشمول «استفاده دوگانه» تشخیص دادند؛ گرانیت مورد استفاده در مداد را نیز. با در نظر گرفتن اینکه چرخ‌دستی نیز بارها در لیست «ضبط موقت» دیده شده است، این‌طور به نظر می‌رسد که آن هم به نظرشان «استفاده دوگانه» دارد.[۲۲] تا اکتبر ۲۰۰۱، تعداد ۱,۰۱۰ قرارداد مایحتاج انسانی به ارزش ۳/۵۵ میلیارد دلار را «کمیته تحریم» به «ضبط موقت» دچار کرده بود[۲۳] که مواد غذایی، بهداشتی، ضدعفونی، زراعتی و آموزشی را نیز شامل می‌شد.

اکثر اعضای «شورای امنیت» خواهان تسهیل یا از میان برداشتن این تحریم‌ها هستند. فرانسوی‌ها این تحریم‌ها را «بی‌رحمانه، بی‌اثر و خطرناک» خوانده‌اند.[۲۴] با وجود این، تسلط آمریکا بر «شورای امنیت» در حدی است که نمایندگان آمریکا و بریتانیا در «کمیته تحریم» به تنهایی قراردادها را وتو می‌کنند و به تأخیر می‌اندازند. بریتانیایی‌ها ادعا می‌کنند که فقط یک درصد از قراردادهای بشر دوستانه را «به تعویق» انداخته‌اند.[۲۵] این یک دورویی محض است، زیرا بریتانیا، با عدم هرگونه اعتراض به کارشکنی‌های آمریکا،

از این تحریم‌ها به‌طور ضمنی پشتیبانی می‌کند. علاوه بر این، **فقط عضوی از شورا می‌تواند وتو یا حکم «تعویق» را پس بگیرد که خود ابتدا آن را اعمال کرده باشد.**

این کارشکنی‌ها در حدی است که دبیر کل سازمان ملل، «کوفی عنان»، هم که می‌توان گفت تقریباً برگزیده آمریکاست، شاکی است که «این تأخیرها و وتوها عملکرد مؤثر برنامه‌ی "غذا در ازای نفت" را به خطر انداخته‌اند.» او اصرار دارد که قراردادهای مربوط به آب، بهداشت و برق، به جهت اهمیت خطیرشان در رفاه مردم عراق، باید «بدون هیچ‌گونه تأخیری» مورد موافقت قرار گیرند.(۲۶) بنون سوان، مدیر اجرایی «دفتر برنامه عراق در سازمان ملل»، می‌گوید تعویق اجازه‌ی ورود لوازم یدکیِ لازم، از جمله لوازم یدکی لازم برای صنعت نفت، در حکم حمله به صنعتِ در حال فروپاشیِ عراق است و هشدار می‌دهد که هر قدر عراق نفت کم‌تری استخراج کند، پول کم‌تری برای خرید غذا و دارو در اختیار خواهد داشت.(۲۷) در سال ۱۹۹۹، یکی از کارکنان ارشد دولت کلینتونِ به روزنامه واشنگتن پست گفت: «هرقدر که بیشتر بتوانیم در "شورای امنیت" بازی درآوریم و همه چیز را در حالت سکون نگه داریم، بهتر خواهد بود.»(۲۸)

«اداره گمرک و امور مالیاتی» بریتانیا از خروج بسته‌های حاوی پوشاک و اسباب‌بازی که عراقی‌های ساکن بریتانیا برای بستگانشان به عراق می‌فرستند جلوگیری می‌کنند. جان اش ورث[1]، رئیس «کتابخانه بریتانیا»[2] به هری کوهن[3]، نماینده پارلمان، چنین نوشت: «پس از مشاوره با وزارت امور خارجه، تصمیم بر این شد که دیگر ارسال کتاب برای محصلان عراقی مجاز نیست.»(۲۹) «کتابخانه بریتانیا» پیش‌تر نیز خود را، از این نظر، خوب شناسانده و متمایز کرده و به مترجمی در بغداد اطلاع داده بود که از ارسال کتابِ «اولیس»[4] اثر جیمز جویس[5] به عراق معذور است. تحریم «کتابخانه بریتانیا» شاهد مثالی بود از دون‌مایگی و تنگ‌نظری، و این هم نمونه‌ای است

---

1. John Ashworth
2. British Library
3. Harry Cohen
4. Ulysses
5. James Joyce

از مسخرگی: «وزارت تجارت و صنعت» بریتانیا مانع از ارسال اوراقی شد که می‌توانست در مورد حقوق بشر و آزادی مطبوعات برای عراقی‌ها آگاهی بخش باشد. این محموله که شامل توصیه‌هایی در مورد پیشگیری از حاملگی و بیماری ایدز نیز بود به آدرس دانشگاه موصل پست شده بود، ولی توقیف و سپس به گروه ضدسانسور به نام «بند ۱۹»[1] بازگردانده شد.[۳۰]

زمانی که دنیس هالیدی مأمور ارشد سازمان ملل در عراق بود، در محوطه راهروی جلوی دفترش قفسه‌ای شیشه‌ای قرار داشت. در این قفسه یک کیسه گندم، مقداری روغن مایعِ غذاییِ منجمد شده، چند عدد صابون و برخی دیگر از مایحتاج اولیه روزمره گذاشته شده بود. هالیدی گفت: «منظره‌ی رقت باری بود. این سهمیه‌ی مجاز ماهانه مردم بود. من کمی پنیر به آن افزودم تا میزان پروتئین سهمیه را بالا ببرم، اما حقیقتاً از پولی که از محل درآمد ناچیز مجاز عراق از صادرات نفت اجازه خرج داشتیم، چیزی باقی نمی‌ماند.»[۳۱] او ارسال مواد غذایی را «تمرینی در ریاکاری» توصیف می‌کند. مقدار غذایی که، به ادعای آمریکایی‌ها، روزانه ۲,۳۰۰ کالری برای هر فرد فراهم می‌کرد فقط حاوی ۲,۰۰۰ کالری یا کم‌تر بود. «چیزی که جایش خالی است، پروتئین حیوانی، مواد معدنی و ویتامین است. چون عراقی‌ها منبع درآمد دیگری ندارند، غذا برایشان به کالایی تهاتری بدل شده است که، برای کسب سایر مایحتاج، آن را می‌فروشند. به این ترتیب، میزان کالریِ جیره‌ی غذایی‌شان باز هم پایین‌تر می‌آید. اما، به هر حال، آنها مجبورند با فروش جیره‌ی غذایشان، برای مدرسه‌ی بچه‌ها کفش و پوشاک فراهم کنند. به این شکل است که مادران دچار سوءتغذیه می‌شوند و نمی‌توانند به نوزادانشان شیر مادر بدهند. علاوه بر آن، آب مصرفی آلوده است. چیزی که مورد نیاز است سرمایه گذاری در امر تصفیه و توزیع آب، تولید برق برای فرآوری اغذیه و انبار کردن آن در سردخانه‌ها، و نیز آموزشِ زراعت است.[۳۲]

---

1. Article 19

هانس فون اسپونک، جانشین هالیدی، محاسبه می‌کند که براساس «برنامه غذا در ازای نفت»، سهم سالانه‌ی هر عراقی ۱۰۰ دلار می‌شود. این رقم باید صرف پرداخت سایر مخارج زیربنایی جامعه و خدمات اولیه‌ی ضروری نیز بشود، خدماتی مانند انرژی و آب. او می‌گوید: «با چنین رقمی نمی‌شود زندگی کرد. حالا، این رقم ناچیز را بگذاریم در کنار عدم وجود آب بهداشتی، برقی که ۲۲ ساعت در شبانه روز قطع است، بیمارانی که اکثراً پول درمان ندارند، و امروز را با عذاب به فردا رساندن. آن وقت، تازه خواهیم توانست حداکثر به اندازه‌ی یک چشم به هم زدن از این کابوس دهشت بار را ببینیم. و، **اشتباه هم نکنید: اینها همه عمدی است. من در گذشته نمی‌خواستم واژه‌ی نسل‌کشی را به‌کار برم، اما حالا می‌بینم که این واژه غیرقابل اجتناب است.**»[۳۳]

میزان تلفات انسان را به سرگیجه می‌اندازد. «صندوق کودکان سازمان ملل» (یونیسف)، در پژوهشی که بین سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۸ انجام داد، به این حقیقت پی‌برد که میزان مرگ و میر در میان کودکان عراقیِ زیر پنج سال ۵۰۰,۰۰۰ نفر بیش از میزان مورد انتظار بوده است. این، به‌طور متوسط، به معنای ۵,۲۰۰ مرگِ قابل پیشگیری در ماه در میان کودکان زیر ۵ سال عراقی است.[۳۴] هانس فون اسپونک به من گفت: «هر روز، ۱۶۷ کودک عراقی می‌میرند.»[۳۵] دنیس هالیدی می‌گفت: «اگر بزرگسالان را هم اضافه کنیم، میزان مرگ و میر مسلماً به بیش از یک میلیون تن می‌رسد.»[۳۶]

در سال ۱۹۹۹، هیئت بشردوستانه‌ای که توسط خود «شورای امنیت» تشکیل شده بود گزارش داد که عراق از وضعیت «رفاه نسبی» که پیش از سال ۱۹۹۱ از آن برخوردار بود، به ورطه «فقر شدید همگانی» درغلتیده است. این هیئت از «برنامه غذا در ازای نفت» انتقاد به عمل آورد و آن را برای ترمیمِ این وضعیتِ «به مُنتها درجه وخیم»، برنامه‌ای «بی‌کفایت» نامید. دستاورد تحسین‌آمیز و درخشان این هیئت این بود که بانیِ خود، یعنی «شورای امنیت»، را مورد حمله قرار داد و مقصر شناخت: «اگر تصمیمات و روش‌های درازمدتِ تحمیلی از جانب "شورای امنیت" نبود، مردم عراق به چنین

کمبودهای سهمگینی گرفتار نمی‌آمدند.» بار دیگر، به این حقیقت پی‌برده شد که کودکان قربانیان اصلی‌اند: میزان مرگ و میر نوزادان، از یکی از پایین‌ترین ارقام جهان در سال ۱۹۹۱، به بالاترین رقم در جهان رسیده است.[۳۷]

ریچارد گارفیلد، کارشناس سرشناس بیماری‌های واگیر در دانشگاه کلمبیا واقع در نیویورک، در پژوهش جداگانه‌ای، چند برابر شدن میزان مرگ و میر کودکان عراقی را پدیده‌ای بی‌همتا می‌نامد. او در این مورد می‌گوید: «در دنیای مدرن، از چنین افزایشی در میزان مرگ و میر کودکان زیر پنج سال، تقریباً هیچ مورد مستند دیگری وجود ندارد.»[۳۸] جان مولر و کارل مولر پژوهشگران آمریکایی، بر مبنای این آمار، برآورد می‌کنند که: «**احتمالاً شمار قربانیان تحریم‌های اقتصادی در عراق از شمار تمامی قربانیان سلاح‌های کشتار جمعی در طول تاریخ بیشتر است.**»[۳۹]

در سال ۱۹۹۹، هفت تن از اعضای کنگره آمریکا طی نامه‌ای با صراحت لحنِ غیرمعمول خطاب به رئیس جمهور کلینتون از وی خواستند به تحریم‌هایی که آنان «**کشتار کودکان در لوای خط‌مشی سیاسی**»[۴۰] نامیدند، پایان دهد. دولت کلینتون پیشتر جواب آنها را داده بود: در سال ۱۹۹۶، در جریان مصاحبه مفتضحی در برنامه تلویزیونی «۹۰ دقیقه» که مربوط به امور جاری سیاسی در آمریکا است، از مادلین آلبرایت، سفیر وقت آمریکا در سازمان ملل، سوآل شد: «ما شنیده‌ایم که نیم‌میلیون کودک (در عراق، در نتیجه‌ی تحریم‌ها) جان باخته‌اند... آیا تحریم‌ها چنین ارزشی را داشته است و آیا لازم بود چنین بهایی پرداخت شود؟» خانم آلبرایت پاسخ داده بود که: «به نظر من، این انتخاب سختی است. اما، در مورد بهای آن... ما فکر می‌کنیم این ارزش را دارد.»[۴۱]



سفر من به عراق، سفری تقریباً وهم‌آمیز بود. همراه دنیس هالیدی و همکاران تلویزیونی‌ام، (آلن لاوری، پرستن کلوزیر و گرانت رابرتز)، ۱۶

ساعتِ پرتشویش را، در جاده‌ای که نواری طولانی از خرابی‌ها بود، گذراندیم. تکه‌های لاستیک مثل پرندگان غول‌پیکر سیاهی که از طوفان شن و خاک می‌گریزند، به سویمان پرتاب می‌شد. در کنار جاده، دو جسد افتاده بود: دو پیرمرد کت و شلواری که بازوانشان خشک شده و به دو سوی بدنشان چسبیده بود، انگار که آنها را برای دفن کردن بر زمین گذاشته بودند. تاکسی‌ای چپه شده بود. کوله‌بار ناچیزی که این دو پیرمرد در راهشان به سوی مرز به دوش کشیده بودند، در میان بوته‌های خار، به این سو و آن سو پرتاب شده بود. ظاهراً، تاکسی ترمزش بریده و با آنها تصادف کرده بود. مردمِ محل از میان گرد و خاک بیرون آمده و در کنار اجساد ایستاده بودند: برای این مردم، این صحنه در جاده‌ای که تنها راه ورود به عراق و خروج از آن است، منظره‌ای عادی است.

جاده‌ای که امان (پایتخت اردن) و بغداد را به هم وصل می‌کند، هرگز قرار نبود شاهراهی باشد، ولی حالا تجارت و ترابری عراق با دنیای خارج عمدتاً از این راه انجام می‌گیرد. دو نیمه‌ی باریک این جاده را تانکرهای نفتکش، که قطار مانند پشت سرهم حرکت می‌کنند، اشغال کرده‌اند و خودروها و اتوبوس‌های مملو از جمعیت و کامیون‌های انباشته از بار، در «رقص مرگ»[1]، از میان این تانکرها به سرعت گذر می‌کنند. نمای تانکرهای سوخته، اتوبوسی که مثل قوطی کنسروی له شده، ماشین مرسدس بنز سازمان ملل که بر پهلو افتاده، و سرنشینان مرده‌اش که زمانی جزءِ برگزیدگان دنیا بودند تابلوی زنده‌ای از تصادفات مرگبار و غیرقابل اجتنابِ این جاده را به نمایش می‌گذارند. البته همه جای دنیا تاکسی‌های قراضه ترمزشان می‌برد، اما شانس زنده ماندن در اینجا بسیار ناچیز است.

برای مدل‌های قدیمیِ اتوموبیل لوازم یدکی وجود ندارد و رانندگان تاکسی، با وجود کم‌خوابی شدید، شبانه روز یکسره رانندگی می‌کنند. در

---

۱. Danse Macabre: چیرگی مرگ بر زندگی و کنایه به اثری در موسیقی کلاسیک به همین نام از San Saen، آهنگساز فرانسوی ـ م.

شرایطی که دینار عراق تقریباً هیچ ارزشی ندارد، این مردم ناچارند، با حداکثر سرعت ممکن، از بغداد تا امان، و از امان تا بغداد، را بی‌وقفه و مکرراً، بروند و برگردند. و وقتی این رانندگان و مسافرانشان کشته یا معلول می‌شوند، اینها نیز قربانیانِ همان بی‌رحمانه‌ترین تحریم اقتصادیِ تاریخ معاصرند.

بغداد، زیر غباری آلوده و سفید رنگ، به زحمت دیده می‌شد. دستان کوچکی به سوی پنجره‌ی وانت دراز شدند: پسرکی موزی کاملاً نرم شده را به سویمان دراز کرد، و دخترکی شاخه گلی را. قبل از سال ۱۹۹۰، گدایی در اینجا پدیده‌ای تقریباً ناشناخته بود و با اخم و تخم مواجه می‌شد. اما، بغداد امروز نسخه‌ی زنده‌ای از «چشمه ساکت»[۱] اثر راشل کارسون[۲] است. اینجا که زمانی سرزمین خرما بود، حالا، با مرگ درختان نخلِ حاشیه‌ی خیابان‌ها، حتی پرندگان هم پرکشیده‌اند. جلوه‌ی رنگ‌ها در دکه‌های میوه‌فروشی پرجاذبه است. هزینه یک خوشه موز و یک پاکت سیب لبنانی در حد حقوق ماهانه یک معلم است. فقط خارجی‌ها و ثروتمندانند که پول میوه خوردن دارند.

در اینجا (جاده‌ی بغداد ـ امان) از مالداران، محتکران، دوستان و چاپلوسان مورد لطف رژیم نشانی نبود. چیزی که گاه گاهی به چشم می‌آمد و به سرعت می‌گذشت، مرسدس‌های آخرین مدل با شیشه‌های تیره رنگ بود که از لابه‌لای ماشین‌های درب و داغان و زنگ‌زده رد می‌شدند. این برگزیدگان مرفه که دستور دارند در میان مردم ظاهر نشوند، منحصراً در کلوب‌ها، رستوران‌ها و کلینیک‌های پر از دارویی رفت و آمد می‌کنند که صرفِ وجودشان نشانگر مسخرگیِ این ادعای واشنگتن و لندن است که

---

۱. Silent Spring: تألیف این کتاب در سال ۱۹۶۲ عمدتاً به‌عنوان نقطه آغازی برای جنبش حفظ محیط زیست شناخته شده است. انتشار این کتاب بود که ممنوعیت آفت‌کش د.د.ت را به‌سبب آسیب به محیط‌زیست در سال ۱۹۷۲ در آمریکا هموار کرد ـ م.
2. Rachel Carson

تحریمْ رژیمِ عراق را می‌آزارد.

هتل «الرَشید» جایی است که آدم‌های صدام حسین به چشم می‌خورند. اینجا پر از عینک‌های دودی، سبیل‌های بزرگ رنگ شده و اوباشِ سایه مانند است. از در که وارد می‌شوید، روی شمایلِ سنگ‌فرش‌شده‌ی بزرگی از جورج بوشِ پدر پا می‌گذارید که نمونه‌ای از طنز سیاه عراقی‌ها است. اتفاقاً شباهت خوبی هم به او دارد و این کلمات بر آن نقش بسته است: «جورج بوش جنایتکار جنگی است.» این شمایل را تـه کفش عابرین مدام برق می‌اندازد! یکی از دستیاران مدیر هتل را دیدم که از دهـه ۸۰ در آنجا کار می‌کرده و از حس طنز تلخش در رابطه با معیارهای دوگانه‌ی غربی کیف کردم: «آه، خبرنگاری از بریتانیا! میل دارید نشانتان بدهم آقای داگلاس هرد[1]، آقای دیوید ملون[2]، آقای تونی نیوتون[3]، و سایر اعضای دولت خانم تاچر[4]، کجا اقامت داشتند؟ این آقایان دوستان ما بودند، ولینعمت ما بودند!!». او مجموعه‌ای از روزنامه آبزرورِ بغداد، را به یادِ «آن گذشته‌های شیرین» نگه داشته است. آن وقت هم، مثل همیشه، جای عکس صدام حسین در صفحه اول بود. تنها تفاوت بین این عکس‌ها این بود که در هر کدامشان وزیر بریتانیاییِ متفاوتی، با لبخندی بر لب یا چهره‌ای در هم کشیده، روی مبل سفید ریاست جمهوری، در کنار صدام حسین نشسته است.

این یکی عکسی از داگلاس هرد را در سال ۱۹۸۱ نشان می‌دهد. او، در مقام وزیر امور خارجه بریتانیا، به دیدن صدام حسین آمده بود تا سیستم موشکیِ «هوا ـ فضای بریتانیا»[5] را به او بفروشد و در جشن سالگرد به قدرت

---

۱. Douglas Hurd: وزیر خارجه‌ی دولت محافظه‌کار بریتانیا در دولت مارگارت تاچر ـ م.
۲. David Melon: Melon به معنی طالبی! نامی به طنز برای David Mellor ـ م.
3. Tony Newton
۴. مارگارت تاچر، نخست‌وزیر افراطی بریتانیا از حزب «محافظه‌کار» طی دوره‌ی مه ۱۹۷۹ تا نوامبر ۱۹۹۰ و حامی سرسخت ژنرال پینوشه، کودتاچی و قصاب شیلی. ـ م.
5. British Aerospace

رسیدن حزب بعث شرکت کند. **به قدرت رسیدن حزب بعث در سال ۱۹۶۸، تا حد زیادی، دستاورد پیروزمندانه‌ی سازمان جاسوسی آمریکا (CIA) بود** که شعله‌ی امیدِ ساختنِ عراقی مردم‌سالار را خاموش کرد، و صدام حسین را ساخت. دو عکس از داگلاس هرد وجود دارد: یکی روی مبل و دیگری در صفحه دوم که جلوی دیکتاتور مستبد، مفتش و شکنجه‌گرِ بدنام زندان «قصرالنهایه» (قصر پایانِ کار)، خم شده است. عکسی از دیوید ملورِ فربه ـ یکی دیگر از افراد وزارت امور خارجه بریتانیا ـ هست که در سال ۱۹۸۸، روی همان مبل سفید، کنار صدام نشسته است. همان زمان که از ملور (یا، آن طور که دستیار مدیر هتل حالا ترجیح می‌داد او را بنامد: آقای ملون) (طالبی!) پذیرایی می‌شد، مهماندارش (صدام) دستورِ به‌گاز بستنِ ۵,۰۰۰ کُرد در شهر حلبچه را داده بود. وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا تمام تلاش خود را برای جلوگیری از پخش این خبر به کار گرفت.[۴۲] عکس دیگری تونی نیوتون، وزیر تجارت دولت مارگارت تاچر، را نشان می‌داد که یک ماه پس از به گاز بستن کُردها، روی همان مبل کذایی سفید، ۳۴۰ میلیون پوند وام صادراتی را، از جیب مالیات پردازان بریتانیا، به صدام اهدا می‌کرد. و عکسی دیگری از او، این بار، سه ماه بعد، روی همان مبل سفید، مناسبت ارتقای عراق به سومین خریدار ابزار ماشینی بریتانیا را، که انواع اسلحه توسط آنها تولید می‌شد، جشن می‌گرفت.

سر ریچارد اسکات[۱] در بررسی‌ای که متعاقباً انجام داد، این حقیقت را برملا کرد که این اشخاصِ سرشناسِ عکس‌های روزنامه «آبزرور بغداد»، به خوبی می‌دانستند که دارند معامله‌ای غیرقانونی با یک دیکتاتور انجام می‌دهند. وقتی داشتم هتل را ترک می‌کردم، دستیار هتل گفت: «لطفاً سلام مرا به آقای "ملون" (طالبی!) برسانید!».

با دقت بخوانید! معمولاً تاریخ بسیاری چیزها را توضیح می‌دهد. به فاصله چندمایلی از هتل «الرشید»، گورستانی است که دورش را حصاری از

1. Sir Richard Scott

نرده‌های آهنی گرفته است. از ورای گرد و خاکی که در هوا موج می‌زند، می‌توان به زحمت خطوط صلیب‌هایی سنگی آن را دید. این گورستانِ بریتانیایی‌هاست. جایی است که سربازانی که پیش از پایان جنگ اول جهانی، علیه ترک‌های عثمانی جنگیده بودند، به خاک سپرده شده‌اند. روی پلاکی نوشته شده: «اجساد افسران بریتانیایی و مردانی که پس از سقوط "کوت" و اسارت به دست ترک‌ها، به هلاکت رسیدند... این مزار مردانی است که از آزمایش سختی به در آمدند.» سرباز اف.آر. رینولدز، از جوخه‌های سلطنتی «کمل» (شتر)، هنگام کشته شدن، ۱۹ سال داشت. صلیبِ روی مزارش فروپاشیده است. فردریک هسیگر، ستوان دوم واحدتوپخانه‌ی ارتش سلطنتی که در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۱۷ در نبرد «شط‌الدحیم» کشته شد، ۲۰ سال داشت. از آن جایی که او پسر بزرگ بارون سوم چمزفورد، فرمانروای هندوستان بود، به او قبری خصوصی اختصاص یافته بود که حالا علف‌ها و پیچک‌ها آن را درهم نوردیده‌اند. هیچ کدام از سنگ‌نوشته‌های قبرها نمی‌گوید: «او مُرد تا ما **منبع عظیم قدرت استراتژیک، و یکی از بزرگ‌ترین غنیمت‌های مادی تاریخ جهان** را تصاحب کنیم.» این عبارات توصیف وزارت امور خارجه آمریکا در سال ۱۹۴۵، از مناطق نفت‌خیز خاورمیانه بود.[۴۳]

پس از اکتشاف نفت در اواخر قرن نوزدهم، دولت‌های قدرتمند اروپایی، برای چنگ انداختن بر این «بزرگ‌ترین موهبت»، وقت تلف نکردند. تا سال ۱۹۱۸، ترک‌ها را بیرون رانده و امپراطوری عثمانی را بین خود تقسیم کرده بودند. عراق و سایر سرزمین‌های عربی، به رغم وعده‌ی استقلال پس از جنگ، به استعمار گرفتار آمدند. فرانسه سوریه، لبنان و شمال عراق را نگه داشت. بریتانیا بغداد و بصره در جنوب عراق را گرفت. بریتانیا کُردهای محنت کشیده را در منطقه جداگانه‌ای تحت نفوذ خود قرار داد و، هنگامی که کردها به‌پا خواستند، **وینستون چرچیل، وزیر وقتِ امور مستعمرات، چنین گفت: «من ایرادهای نازک نارنجی‌ها درباره‌ی استفاده از گاز را نمی‌فهمم، و شدیداً طرفدار استفاده**

از گاز سمی بر ضدقبایل بی‌تمدنم.»

بریتانیا پس از آنکه دست‌نشانده‌ی خود، فیصل، را بر سریر شاهی نشاند، با بمباران، دهکده‌ها را با خاک یکسان کرد، زمین‌های زراعتی و دامداری را با بمب‌های فسفر و خسک آهنی[1]، که برای علیل کردن دام‌ها ساخته شده بودند، بمباران و، به این طریق، جنبش استقلال طلب عراق را نابود کرد. عراق، منبع اعلاترین درجه‌ی نفت، تا زمان حمله (توسط انگلیس، فرانسه و اسرائیل ـ مترجم) به کانال سوئز در سال ۱۹۶۸، از هر نظر، جز در اسم، مستعمره‌ی بریتانیا باقی ماند.

دو سال بعد، سرهنگ عبدالکریم قاسمِ ملی‌گرا، رژیم سلطنتی عراق را سرنگون کرد ولی خود نیز، در نهایت، قربانیِ کشت و کشتاری خونین شد. رژیم جدید خود را «اتحاد سوسیالیست عرب» نامید و یکی از علل محبوبیتش غیرمرکزی کردن دولت و شناخت زبان و هویت ملی کردها بود. هنگامی که در سال ۱۹۶۳، کنسرسیومی که تحت عنوان «شرکت نفت عراق»، آن کشور را چپاول می‌کرد در خطر ملی شدن قرار گرفت، امپراتوری جدید، یعنی ایالات متحده آمریکا، «کودتای محبوبِ» سازمان سیا را عملی کرد. رئیس وقتِ سازمان جاسوسی آمریکا (CIA) در خاورمیانه، «جیمز کریچفیلد»[2]، گفت: «از نظر ما، این پیروزی بزرگی بود.»(۴۴) دبیرکل «حزب بعث»، علی صالح سعدی، با این نظر موافق بود: «ما با قطارِ سازمان سیا به قدرت رسیدیم»، و سپس حکومت وحشتی را به راه انداخت که صدام حسین را آفرید و او را در سال ۱۹۷۹ مرد اول عراق کرد. او آدمِ آمریکا بود. نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌ی او، سعید ابوریش به من گفت: «صدام، از بابت خیلی چیزها، باید ممنون سازمان سیا باشد. باید از آنها برای به قدرت رساندن حزب بعث، برای کمک مالی به او و در طول جنگ با ایران، و برای حمایت از او در مقابل کودتاهای داخلی، تشکر کند. از دهه ۱۹۶۰ تا به حال، این رابطه‌ای مستمر بوده است. این یک رابطه‌ی "عشق و نفرت" است.»(۴۵)

---

1. Metal Crow' s Feet

2. James Critchfield

عشق آمریکا به عراق، یا، به زبانی بهتر، قدردانی آمریکا از آن کشور به خاطر حفاظت صدام از دولت‌های مشتریِ آمریکا در جهانِ عرب در مقابل «ویروس انقلاب ایران»، چنان پابرجا بود که تقریباً تا روز حمله‌ی صدام به کویت در اوت ۱۹۹۰، او هرچه را که می‌خواست، از آمریکا گرفته بود. هنگامی که جان کلی، دستیار وزیر امور خارجه آمریکا، در سال ۱۹۸۹ از بغداد دیدن کرد، چنین گفت: «شما نیروی پیروِ اعتدال در منطقه‌اید و ایالات متحده خواهان گسترش روابطش با عراق است.»[۴۶] این «نیروی پیروِ اعتدال»، فقط کمی پیش‌تر، ادعای پیروزی در جنگی با ایران را کرده بود که بیش از یک میلیون کشته و زخمی از دو طرف برجای گذاشته بود. وقتی گروه‌های دفاع از حقوق بشر مدارکی ارائه کردند که از استفاده‌ی صدام ازگاز خردل و گاز اعصاب علیه سربازان ایرانی و شهروندانِ کُرد حکایت می‌کرد، وزارت امور خارجه آمریکا از محکوم کردن عراق امتناع ورزید.[۴۷] همان زمان که صدام حسین برای حمله به همسایه جنوبیش آماده می‌شد، یکی از مأموران «وزارت نیرو»ی ایالات متحده کشف کرد که نیروگاه‌های پیشرفته‌ی هسته‌ای وارد عراق می‌شود. ولی هنگامی که این یافته را به اطلاع ماموران مافوقش رساند، وی را به سِمَت دیگری منتقل کردند. **یکی از اعضای پیشین دولت بوشِ پدر گفت: «ما از برنامه‌ی بمب هسته‌ای عراق آگاه بودیم. اما صدام در آن زمان متحد ما بود...»**[۴۸].

در سال ۱۹۹۲، یک هیئت تحقیق کنگره آمریکا به این موضوع پی برد که، برای سرپوش گذاری بر حمایت محرمانه‌ی دولت آمریکا از صدام حسین و ارسال محموله‌های تسلیحاتی برای وی از طریق کشورهای واسط، جورج بوش و مشاوران ارشدش دستور عملیات مخفی کارانه داده بودند. فن‌آوری موشکی را به آفریقای جنوبی و شیلی حمل کرده و سپس از طریق آنان به عراق فروخته بودند و اسناد مربوطه را هم در «وزارت بازرگانی» آمریکا دستکاری کرده و از میان برده بودند. همزمان با این تحقیقات،

افتضاح مشابهی در این سوی اقیانوس اطلس[1] از پرده بیرون افتاده بود، به این معنا که فن‌آوری تسلیحاتی بریتانیا به طور غیرقانونی به عراق فرستاده شده بود در حالی که، در گواهی‌نامه‌های مربوطه، اردن «مصرف‌کننده‌ی نهایی» وانمود شده بود. حتی چند هفته پس از هجوم عراق به کویت هم سازمان CIA هنوز بغداد را مفصلاً تغذیه‌ی اطلاعاتی می‌کرد. هنری گونزالس، رئیس کمیته بانکی مجلس نمایندگان آمریکا، گفت: «بوش و مشاورانش این هیولایی را که بعدها تصمیم به سر زدنش گرفتند، کمک مالی کردند، مسلح کردند، پشتیبانی کردند و حال می‌خواهند شواهد اعمال خود را مدفون کنند.»(۴۹)

در سال ۱۹۹۴، گزارشی توسط سنای آمریکا تهیه شد که سند تحویل عناصر سازنده‌ی سلاح‌های بیولوژیک به عراق است: «بوتولیسم»[2] که در شرکتی در ایالت مریلند آمریکا تولید شده بود مجوز وزارت بازرگانی آن کشور را دریافت کرده و صدور آن به عراق در وزارت امور خارجه آمریکا نیز به تصویب رسیده بود.(۵۰) آزمایشگاه‌های پورتون داونِ[3] بریتانیا هم، که تشکیلاتی دولتی است، میکروب سیاه زخم[4] در اختیار عراق قرار داده بود.(۵۱) یکی از مأموران تحقیق کنگره گفت: «همه‌ی اینها به خاطر پول بود، همه از سر حرص و طمع بود. دولت ایالات متحده می‌دانست؛ دولت بریتانیا هم می‌دانست. ولی آیا اهمیتی می‌دادند؟ خیر. این کار رقابت با آلمان بود. تجارت اسلحه این‌سان عمل می‌کند.»(۵۲)

هم‌زمان با تحقیقات مورد اشاره توسط کنگره‌ی آمریکا، در لندن نیز، «کمیته‌ی تحقیقِ اسکات»[5] افتضاح تجارت اسلحه بریتانیا با عراق را رسیدگی می‌کرد. از یکی از حسابرسانِ مرکز فعالیت‌های مالی ـ بانکی ـ بیمه ـ

---

۱. در یک سوی اقیانوس اطلس اروپا و در سوی دیگرش آمریکا است ـ م.

۲. Botulism: سم ایجادکننده‌ی مسمومیت حاد غذایی ـ م.

3. Porton Down 4. Antrax 5. Scott Inquiry

کشتیرانیِ لندن، به نام تیم لاکستن[1]، خواسته شد که دفاتر یک شرکت تسلیحاتی بریتانیایی، به نام «اَسترا»[2] را که دولت مارگارت تاچر، مخفیانه و به طور غیرقانونی، از آن به عنوان کانالی برای فروش اسلحه به عراق استفاده کرده بود، مورد بررسی قرار دهد. لاکستن یکی از معدود ناظرانی بود که در جریان این تحقیقات از آغاز تا پایان حضور داشت. او باور دارد که چنانچه گزارش سر ریچارد اسکات علنی و بدون محدودیت می‌بود، و اگر دستیاران ارشد مارگارت تاچر و مستخدمان رده‌بالای دولت وی، و نیز شاهدان اصلی بسیاری را که فرا خوانده نشدند، مجبور می‌کردند تحت سوگند شهادت بدهند، نتیجه‌ی این بررسی از آنچه شد، یعنی شرمساریِ موقتیِ مقصر شناختنِ معدودی از وزرا، بسیار بسیار متفاوت می‌بود. او گفت: «در این صورت، صدها نفر مورد تحقیقات جنایی قرار می‌گرفتند، از جمله برجستگان سیاسی، مستخدمان بسیار ارشد دولت، از وزارت امور خارجه گرفته تا وزارت دفاع، وزارت تجارت و... یعنی بالاترین کادرهای دولت.»(۵۳)

در مرکز بغداد، مجسمه غول پیکری دیدها را به سوی خود جلب می‌کند؛ این مجسمه یادبود و بزرگداشت جنگ ایران و عراق در دهه‌های ۱۹۸۰ـ۱۹۹۰ است، جنگی که صدام به تحریص آمریکایی‌ها شروع کرد که از او خواسته بودند آیت‌الله خمینی، دشمن جدیدشان در منطقه، را از میان بردارد. این مجسمه در یک کارخانه‌ی ذوب فلز در شهر بِیزینگ استوکِ[3] بریتانیا قالب‌گیری شده و دو بازوی عظیمش ــ که، از قرار معروف، از روی بازوان خود صدام حسین مدل برداری شده‌اند ــ دو خنجر پیوند خورده را، به نشان پیروزی، نگه داشته‌اند. اتومبیل‌ها اجازه دارند از روی کلاه‌خودهای سربازان کشته‌شده‌ی ایرانی که در این محل کار گذاشته شده است بگذرند. من هیچ منظره‌ای در هیچ کجای دیگر جهان نمی‌شناسم که به این اندازه بیانگر تبهکاریِ جنگِ قربانی‌ـطلب و تبهکاریِ کسب و کارِ ساخت و فروش اسلحه باشد: آمریکا و بریتانیا هر دو طرفِ این جنگ را مسلح کردند.

---

1. Tim Laxton　　2. Astra　　3. Basingstoke

ما در «هتل فلسطین» که با «هتل‌الرشید» از زمین تا آسمان فرق دارد، اقامت داشتیم. اینجا بوی بنزین دائمی است، طوری که اگر بیش از حد لزوم در اتاق بمانی، حالت به هم می‌خورد. حالا که، در نیویورک، جلوی قراردادهای مواد ضدعفونی‌کننده را «موقتاً گرفته»اند، نفت که از آب بیشتر در دسترس است، جای آن را گرفته است. دفتر هواپیمایی عراق در راهروی هتل هر روز باز است و کارمندی که آنجا نشسته با لبخند به مهمانان هتل که رد می‌شوند «صبح به خیر» می‌گوید. او هیچ مشتری‌ای ندارد، چرا که دیگر «شرکت هواپیمایی عراق»ی وجود ندارد. تحریم آن را از بین برده است. دو تا از خلبانان (که حالا رانندگی می‌کنند)، خارج از هتل، کنار تاکسی‌های خالیشان منتظر مسافر ایستاده‌اند. بقیه‌شان حیاط هتل را جارو می‌کشند و یا لباس دست دوم می‌فروشند.

در اتاقم، گچ دیوار ریزش می‌کند و آب لوله قهوه‌ای مایل به خاکستری است. پیشخدمت هتل تنها حوله ریش ریشی را که در اتاق وجود دارد، مثل عتیقه‌ای خانوادگی عزیز می‌دارد. وقتی قهوه خواستم، پیشخدمت پشت در اتاق ماند تا قهوه‌ام را تمام کنم. اینجا فنجان شیءِ پرارزشی است. او با بی‌تفاوتی به من گفت: «من همیشه غمزده‌ام.» درآمدش تا یک ماه دیگر کفاف این را خواهد داد که کسی را برای خرید قرص‌های صرعِ برادرش به امان بفرستد.

هاله‌ای از افسردگی مردم را در برگرفته است. من این افسردگی را در حراج عصر بغداد، که مردم متعلقات شخصی و عاطفیشان را به فروش می‌گذارند، حس کرده‌ام. تلویزیون یکی از اشیای معمول برای فروش است. زنی، با نگاهی حسرت‌بار، کالسکه دو نوزادش را به چندرغازی فروخت. مردی که از پانزده سالگی کبوتر جمع کرده بود، آخرین پرنده‌اش را آورده بود. نوبت قفس هم دفعه بعد است. من و همکاران فیلمسازم آمده بودیم که سر و گوشی آب بدهیم. با این همه، ما را پذیرفتند یا بهتر است گفته شود، به شیوه‌ی فرو افتادگان، خضوع و خشوع کردند. در طول سه هفته‌ای که در

عراق بودم، تنها یک‌بار آماج فریادهای از ـ سرِ ـ اندوهِ کسی قرار گرفتم. مردی در خیابان فریاد زد: «چرا بچه‌ها را می‌کشید؟» عابران فوراً برای آرام کردنش مداخله کردند. یکی دست مهربانی بر شانه‌اش نهاد. دیگری، که معلمی بود، به کنارم آمد و اطمینان خاطر داد که «ما مردم بریتانیا را مقصر اعمال دولتشان نمی‌شماریم.» امنیت فردی که من (به عنوان یک غیرمسلمان غربی) در عراق حس کردم چیزی است که مسلمانان بریتانیایی (که پس از بمباران افغانستان، جرأت از خانه بیرون آمدن ندارند) از آن بی‌بهره‌اند.



از ورای درِ شیشه‌ایِ دفتر «صندوق کودکان سازمان ملل» (یونیسف) در بغداد، هدف این سازمان را می‌توان خواند: «بالاتر از هر چیز: زندگی، امید، آبادانی، احترام، سرفرازی، برابری، و عدل برای زنان و کودکان.» خوشبختانه، کودکان در خیابان‌های خارج از این ساختمان، با آن دست و پاهای نحیف و صورت‌های تکیده‌شان، انگلیسی نمی‌دانند؛ شاید هم اصلاً سواد خواندن ندارند. دکتر انوپاما رائو سینگ، نماینده ارشد «یونیسف» در عراق، به من گفت: «در تجربه من، چنین دگرگونی‌ای در چنان زمان کوتاهی در هیچ کجای دنیا وجود نداشته است. در سال ۱۹۸۹، میزان سوادآموزی در عراق ۹۰ درصد بود؛ والدینی که بچه‌هایشان را به مدرسه نمی‌فرستادند، جریمه می‌شدند؛ پدیده‌ی "بچه‌های خیابانی" ناشنیده بود. عراق به مرحله‌ای رسیده بود که شاخص‌های اولیه‌ی اندازه‌گیریِ رفاه کلیِ انسان‌ها، از جمله کودکان، از بهترین شاخص‌ها در جهان بود. اما حالا شاخص‌ها در سطح ۲۰ درصد یا زیر آنست.»

دکتر سینگ، با آن قامت کوتاه، موهای خاکستری و دقت کلماتش که یادگار دوران آموزگاریش در هندوستان است، بیشتر زندگی کاری خود را در خدمت «یونیسف» گذرانده است. او کارش را کمک به کودکان می‌داند، اما حالا، در مقام ریاست برنامه‌ی بشردوستانه‌ای که امیدی به موفقیت ندارد، می‌گوید: «من سوگوارم.»

او مرا به مدرسه‌ای ابتدایی در «شهرک صدام» که بیشترین و فقیرترین مردم بغداد در آنجا زندگی می‌کنند، برد. راهی که ما را به مدرسه رساند خیابان درازی بود که از سیل آب به نهری بدل شده بود. سیستم فاضلاب و پخش آب از زمان بمباران‌های جنگ خلیج (فارس) فروپاشیده‌اند. حسن، مدیر مدرسه، ما را از میان چاله‌های پر از فاضلاب و آب تصفیه نشده در حیاط مدرسه رد کرد، به سوی خط گودابی بر روی دیوار اشاره کرد و گفت: «در زمستان، آب تا اینجا بالا می‌آید. آنوقت ما ناچاریم مدرسه را تخلیه کنیم. تا جایی که امکان داشته باشد می‌مانیم ـ ولی، بدون میز و صندلی، بچه‌ها ناچارند روی آجرها بنشینند. نگرانی من اینست که ساختمان فروکش کند.» همان طور حرف می‌زدیم، آژیر حمله هوایی از دور به گوش می‌رسید.

مدرسه در جوار یک گورستان عظیم صنعتی واقع شده است. موتورهای تأسیسات تصفیه‌ی فاضلاب و ذخایر آب تمیز، به جز چند صدای خِر خِرِ آهسته که بیانگر جزئی از ظرفیت کامل‌شان هم نیست، ساکت است. موتورهایی که بمباران نشده‌اند از کار افتاده‌اند. زیرا که از ورود لوازم یدکیِ بریتانیایی، فرانسوی و آلمانیِ این کارخانجات «موقتاً جلوگیری» شده است. پیش از سال ۱۹۹۱، آب بغداد به تمیزیِ آب پیشرفته‌ترین کشورها بود. امروز، آب تصفیه نشده‌ای که از رود دجله گرفته می‌شود، کشنده است. دکتر سینگ دستانش را نوازش‌بار روی سر دو برادر دانش‌آموز قرار داد و گفت: «این بچه‌ها تازه در دوران نقاهت از اسهال شدیدی هستند ولی باز هم اسهال خواهند گرفت. آن قدر پشت سر هم اسهال خواهند گرفت تا بدنشان از شدت ضعف، دیگر تاب مقاومت نداشته باشد.» او گفت که در سال ۱۹۹۰، اگر کودکی اسهال می‌گرفت یا به سایر بیماری‌های آبزا مبتلا می‌شد، احتمال مردنش یک در ششصد بود، ولی حالا این احتمال یک در پنجاه است.[۵۴]

درست پیش از کریسمس ۱۹۹۹، «وزارت تجارت و صنایع» در لندن صدور واکسن دیفتری و یرقان را که برای مصونیت کودکان عراقی

درخواست شده بود، محدود کرد. دکتر کیم هاولز[1] علت آن را به پارلمان بریتانیا توضیح داد. عنوان او («معاون پارلمانی وزارت تجارت و صنایع برای رقابت و امور مصرف‌کنندگان») با پاسخ «اورولی»اش[2]، تناسب عجیبی داشت: «از این واکسن‌ها می‌توان در ساختن سلاح‌های کشتار جمعی استفاده کرد.»(۵۵)

دکتر سینگ گفت: «قسمت عمده‌ی این مصیبت‌ها از دیده‌ها پنهان است. تعداد کودکانی که برای مشکلات روانی درخواست کمک می‌کنند، ۱۲۵ درصد افزایش یافته است. در جامعه‌ای که آموزش و پرورش از اهمیت والایی برخوردار است، در اکثر خانواده‌ها از ساده‌ترین وسایل آموزشی یعنی کتاب و اسباب بازی نشانی نیست، چرا که اکثراً از شدت فقر ناچارند، به جز مایحتاج اولیه، هرچه دارند بفروشند. اینجا نسلی وجود دارد که در خلایی از تنهایی و وابستگی بزرگ شده و امید را نمی‌شناسد. من اغلب به خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌های خودم فکر می‌کنم و از خودم می‌پرسم: "آیا می‌توانستم چنین چیزی را برای خانواده‌ی خودم بپذیرم؟" و به این نتیجه رسیده‌ام که اگر این شرایط برای من غیرقابل قبول است، پس باید برای فرزندان عراق نیز غیرقابل قبول باشد. این یک احساس توخالی نیست. بند ۲ یعنی "اصل عدم استثنا" از اصول بنیانیِ "معاهده‌ی حقوق کودکانِ" سازمان ملل است. این حق مسلمِ این کودکان است که زندگی و آینده‌شان را نبازند.»

در محوطه‌ای مزین به شیوه‌ی معماری قرن نوزدهم بریتانیا (عصر ادواردی) با ستون بندی‌های یونانی کهن، بچه‌های مدرسه‌ای و دانشجویان می‌آیند تا کتاب‌هایشان را بفروشند. اینجا علتِ فروش احتیاج است و نه آن طور که در بریتانیا، مردم اشیای ناخواسته‌شان را در بازارهای خرت و پرت و اشیای دست دوم می‌فروشند. معلمان و سایر افراد تحصیل کرده و حرفه‌ای اشیای عزیز و ذی‌قیمتی‌شان چون نسخه‌های قطور کتاب‌های تاریخ، کتاب‌های هنر با جلدهای چرمی چاپ بغداد از سال‌های دهه ۳۰ میلادی،

---

1. Kim Howells 2. Orwellian

کتاب‌های پزشکی تخصصی زنان و رادیو لوژی، نسخه‌های «مجله پزشکی بریتانیا»، اولین و دومین چاپ کتاب «در انتظار گودو»[1]، «خورشید هم طلوع می‌کند»[2]، و حتی «سیاست خانه‌سازی در بریتانیا» چاپ سال ۱۹۵۸ را برای فروش می‌آورند و با افسوس از دست می‌دهند. مردی با سبیل کوتاهِ خاکستری، یک «برتی ووسترِ»[3] عراقی، به من گفت: «باید برای دیدن خواهرم، به جنوب بروم. بیمار است. لطف کنید و ۲۵ دینار به من بدهید (حدود یک پنی)». او ۲۵ دینار را گرفت، سرش را تکان داد و با وقار دور شد. معلمی گفت: «می‌دانید؟ من هر چه کتاب داشته‌ام، حتی قرآن و فرهنگ لغت خود را هم فروخته‌ام.» یک دانشجوی ۱۹ ساله‌ی مهندسی گفت: «من الآن قلم‌هایم را فروختم. فقط یکی برایم مانده است.»

فلیسیتی آربوثنات[4] و من چشمانمان به کتابی با عنوان «صلح از آسمان جاری است» افتاد و به این واژگان (که با چنان وارونه‌گوییِ تلخی آن لحظات را توصیف می‌کردند) گره خورد. آن را خریدیم. این جامعه به چنان فاجعه‌ی دردناکی گرفتار آمده بود که حتی مجموعه اشعاری با احساساتی چنان بچه‌گانه می‌توانست انسان را تکان دهد:

«از آسمان،
در هوا،
به سویم
صلح می‌بارد... .
آواز پرندگان از خود بیرونم می‌کِشد
و به زندگیم باز می‌خوانَد...».

فلیسیتی ده سال گذشته را وقف این کار کرده است تا مردم جهانِ خارج را

---

1. Waiting for Godot

2. The Sun Also Rises

۳. Bertie Wooster: شخصیتی در رمان‌های انگلیسی که نمادی از «پزعالی، جیب خالی» است ـ م.

4. Felicity Arbuthnot

از رنج‌های مردم عراق آگاه کند. او، اغلب، مسیر خطرناک بغداد به امان را، بدون کوچک‌ترین گلایه‌ای از مرارت‌های شخصی، و همواره با الهام از شجاعت دوستان عراقیش و به ویژه به خاطر کودکان عراقی، با شهامت پیموده است. (توصیه می‌کنم گرامیداشتی را که او به مناسبت مرگ جاسم، زیر عنوان «شاعر کوچولو»[۱] در مجله «انترناسیونالیستِ نو»[۲] در نوامبر ۱۹۹۸ نوشته است بخوانید). وقتی همراه فلیسیتی و دنیس هالیدی (که هر دو ایرلندی هستند)، از اردن عازم عراق شدیم، مچ شکسته‌ی دستِ فلیسیتی از گردنش آویزان بود. آشکارا، گذشتن اتومبیل از هر چاله ـ چوله‌ای در جاده برایش بسیار دردناک بود، ولی او دردش را با خوشرویی پنهان می‌کرد. او مرا به یاد مارتا گلهورن[۳] می‌اندازد که روزنامه‌نگار و ماجراجوی بشر دوست دیگری است: می‌نوشد، می‌خندد، از بی‌عدالتی‌ها و ریاکاری‌ها دیوانه‌وار به خشم می‌آید، دلش برای ناتوانان می‌سوزد، زیبا می‌نویسد، و زمانی با ماشین آلفا رومئوی سرخ رنگش تمام مسیر میامی تا مکزیکو سیتی را طی می‌کرد.(۵۶)

از فلیسیتی خواسته بودم برای فیلم مستندِ من به نام «پرداخت بها»، کار تحقیقاتی انجام دهد. ما با هم از راه پر چاله ـ چوله‌ای که یادآور دره مانیومنت[۴] در کالیفرنیا بود تا شهر موصل در شمال عراق رانندگی کردیم و به محلی وارد شدیم که، وقتی فلیسیتی شش ماه پیش آنجا بود، ویرانگری و کُشت و کشتار دهشتناکی در آن صورت گرفته بود. روی زمینِ خاک‌آلود،

---

۱. The Little Poet: جان پیلجر، در کتاب "Tell Me No Lies"، این مطلب خانم فلیسیتی آربوثنات را آورده است که ترجمه فارسی آن در جلد دوم کتاب «به من دروغ نگو: گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر، (نشر اختران) خواهد آمد ـ م.

2. New Internationalist

۳. Martha Gelhorn، همسر ارنست همینگوی: جان پیلجر در کتاب «به من دروغ نگو: گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر» (نشر اختران ـ ۱۳۸۷)، یکی از بهترین مقاله‌های مارتا گلهورن تحت عنوان «داخائو» را آورده است ـ م.

4. Minynent Valley

هنوز هم قطعات یک تانکر آب، گلوله یک موشک، یک کفش، و پشم و باقی‌مانده‌های یک گوسفند، به جا مانده بود. فلیسیتی گفت: «وقتی اینجا رسیدم، سرتاسر این زمین را گوسفندهای مرده پوشانده بود. اجساد دو سگ چوپان و متعلقات شخصی نیز اینجا افتاده بود. اینها، بدون تردید، ناشی از یک بمباران بود. تانکر آب، از گلوله باران، سوراخ سوراخ بود. اهل محل می‌گفتند این واقعه جمعه اتفاق افتاده بوده است، یعنی روز تعطیلی مذهبی که همه افرادِ روستا، حدود (۵۰ـ۴۰ نفر) برای صرف صبحانه دور هم جمع شده بودند. وقتی بعد از صرف صبحانه برمی‌گشتند، خانواده‌ای ۶ نفره شامل پدربزرگ، پدر، و چهار فرزندش، برای محافظت از گوسفندان آنجا ماندند. وقتی دیگران صدای غرش هواپیما و اصابت بمب‌ها را شنیدند، دوان دوان به آنجا برگشتند. به من گفتند، از صبح زود تا تاریکی هوا، می‌گشتند که اجساد را پیدا کنند تا بتوانند طبق دستور دین اسلام، از ۱۲ ساعت نگذشته، به خاکشان بسپارند.»(۵۷)

ما حسین جرسیس، برادر چوپان، را پیدا کردیم؛ پذیرفت که ما را در گورستانی که پدرش، برادرش و چهار فرزند برادرش به خاک سپرده شده بودند ببیند. او با وانت تویوتای کهنه‌ای، به همراه بیوه‌ی برادرش، از راه رسید. بیوه، که پشتش از بار اندوه خمیده بود، چهره‌اش را پوشانده بود. دست‌تنها فرزندی را که برایش به جا مانده بود در دست داشت. با او در کنار کپه‌ای از خاک که گور دیگر فرزندانش بود نشست و به تلخی گریست. فلیسیتی کنارش رفت و به، خاطر این جنایتِ وحشیانه‌ی غربی‌ها، تقاضای پوزش کرد. زنِ سراپا سیاهپوش سرپا ایستاد، رو به او کرد و گفت: «می‌خواهم با آن خلبانی که چهار فرزندم را کشت حرف بزنم.»

حسین جرسیس، برادر شوهر این زن، نیز چوپان است. این مرد، پس از آنکه بر سر همه مزارها فاتحه خواند، به ما گفت: «وقتی آمدم برادرم و بچه‌هایش را پیدا کنم، دیدم که هواپیماها دارند در هوا چرخ می‌زنند. هنوز به جاده نرسیده بودم که بمباران چهارم انجام گرفت. دو تا موشک آخری به آنها

خورد. وقتی این جنایت داشت اتفاق می‌افتاد اصلاً درک نمی‌کردم دارد چه اتفاقی می‌افتد. کامیون داشت می‌سوخت. کامیون بزرگی بود ولی تکه تکه شده بود. از آن، به جز شماره پلاک و لاستیک‌هایش که دیدید، هیچ چیز برجا نماند. سه جسد را پیدا کردیم ولی بقیه فقط اعضای خانواده تکه تکه شده بودند، گوسفندان هم همین طور. موشک آخری که اصابت کرد، گوسفندان را دیدم که در هوا تکه تکه شدند. موشک مساحتی به وسعت صد متر مربع را سوزاند: یعنی کاملاً خاکستر کرد. در بمباران آخری، هواپیماها خیلی پایین آمده بودند. آن وقت بود که دو تا موشک را هم‌زمان پرتاب کردند. شش نفر کشته شدند: پدرم که هفتاد سال داشت، برادرم که ۳۵ ساله بود و چهار فرزندش. کوچک‌ترین‌شان سلطان بود که ۵ سال داشت. هنوز برای مدرسه قبولش نکرده بود. به من گفته بود: "عموا من را سال دیگر قبول می‌کنند." خواست پروردگار نبود که این‌طور بشود. انالله و انا الیه راجعون.»[(۵۸)]

این خانواده بدون دام‌هایش، هیچ‌گونه منبع درآمدی ندارد. خواستم به حسین کمی پول بدهم ولی نپذیرفت و، در مقابل، مرا برای صرف غذا به خانه‌اش دعوت کرد.

هانس فون اسپونک، مأمور ارشد سازمان ملل در عراق، مخصوصاً از بغداد به موصل رفت تا در مورد این موضوع تحقیق کند. هیچ چیز در آن حوالی وجود نداشت که کوچک‌ترین شباهتی به تجهیزات نظامی داشته باشد. آنجا دره‌ای پهن، بی‌درخت و خاموش است. او یافته‌هایش را در سند داخلیِ محرمانه‌ای تحت عنوان «حملات هوایی به عراق: ۲۸ دسامبر ۱۹۹۸ تا ۳۱ مه ۱۹۹۹»، که «بخش امنیت سازمان ملل»[1] آن را تهیه کرد، به استناد در آورد. در این سند، حدود دوازده حمله‌ی مشابه توصیف شده است: به دهکده‌ها، به اسکله‌های ماهیگیری، و نزدیک یک انبار «برنامه جهانی

---

1. UNOHCI: UN Security Section

غذا.»[۱] او، به ناچار، دستور داده بود که موقع بمباران، کامیون‌های حامل آذوقه‌ی کمکیِ سازمان ملل چند ساعت کارشان را در بعد از ظهر متوقف کنند.

وقتی فلیسیتی پس از دیدن شواهدِ این جنایت به لندن بازگشت، به وزارت دفاع بریتانیا تلفن زد: «من همین الآن از موصل بازگشته‌ام، و دیده‌ام که شما آنجا دارید گوسفندها را بمباران می‌کنید. آیا پاسخی دارید؟».

مأمور وزارت دفاع جواب داده بود: «ما اگر احساس خطر کنیم، این حق را به خود می‌دهیم که از خودمان دفاع کنیم.»(۵۹)

از راه خطرناکی که از میان تپه‌های خشک و قهوه‌ای رنگِ خارج از موصل می‌گذشت، به صومعه‌ای رسیدیم که از قرن چهارم به جا مانده و مُشرف بر دره‌های اطراف بود. اینجا آرامگاه سن ماتیو[۲]، زیارتگاه پرازدحام مسیحیان عراقی و، در تعطیلی‌های آخر هفته، تفرجگاهِ مورد علاقه‌ی مردم است. آنجا، خانواده‌ای ۲۰ نفره را دیدم که خردسال‌ترین‌شان ۲ ساله و مسن‌ترین‌شان ۸۴ ساله بود. آنها در استرالیا خویشاوندانی داشتند. عکس‌شان را انداختم و بعداً برایشان به موصل پست کردم و کپی عکس‌ها را به خویشاوندانِ مقیم استرالیا که در حومه سیدنی اقامت داشتند فرستادم. با آنها در مورد بمباران‌ها حرف زدم. در حالی که بچه‌هایشان را به خود می‌فشردند، سرشان را با تأسف تکان دادند و پرسیدند: «چرا؟». کشیشی پرسید: «آن امنیت و آرامشی که مردم اینجا احساس می‌کردند از میان رفته است. پارسال، چندین نفر از تپه‌ها بالا رفتند که خورشیدگرفتگی را ـ که یکی از واضح‌ترین مناظر کسوف در سراسر جهان بود ـ تماشا کنند، اما هواپیماها آمدند و بمبارانشان کردند: یا آمریکایی بودند یا بریتانیایی، نمی‌دانم کدام‌شان. شنیدیم پنج نفر کشته شدند. ما هر روز صدای این بمباران‌ها را می‌شنویم. آخر به چه چیزی دارند حمله می‌کنند؟».

---

۱. World Food Programme: از نهادهای کمک‌رسانی، وابسته به سازمان ملل ـ م.

2. St Matthew

هواپیماهای آمریکایی و بریتانیایی در فضای منطقه‌ای که دولت‌های خودشان «محدوده‌های پروازی غیرمجاز» اعلام کرده‌اند، پرواز می‌کنند. این به این معناست که فقط این دو دولت و همدستانشان اجازه پرواز بر فراز این مناطق را دارند. گستره‌ی این محدوده‌ها در شمال از اطراف موصل تا مرز ترکیه، و در جنوب از بغداد تا مرز کویت، است. دولت‌های آمریکا و بریتانیا اصرار می‌ورزند که این محدوده‌ها «قانونی» است. زیرا، طبق ادعایشان، مشمول یا متکّی به قطعنامه‌ی ۶۸۸ «شورای امنیت» است.

ابهام و عدم شفافیتی که در مورد این محدوده‌ها وجود دارد از نوع همان پاسخ‌های گنگ و مبهمی است که وزارت امور خارجه بریتانیا، هرگاه که برای هر مطلبی مورد سوآل قرار می‌گیرد، در بافتن و پراکندشان از استادی و تبحر برخوردار است. در قطعنامه‌های «شورای امنیت»، هیچ اشاره‌ای به مناطق ممنوعه نشده است و بنابراین این محدوده‌ها مبنایی در قانونِ بین‌الملل ندارند. به پاریس رفتم و از دکتر پطرس پطرس غالی، دبیرکل سازمان ملل در سال ۱۹۹۲، در این مورد سوآل کردم. پاسخ داد: «از مناطق "پرواز ممنوع" اسمی به میان نیامده و، بنابراین، بحثی هم انجام نپذیرفته بود، حتی یک کلمه... استفاده از این واژه عملِ کشورهایی را که برای حمله به عراق به این محدوده‌ها هواپیما می‌فرستند، قانونی نمی‌کند.» پرسیدم: «آیا این به معنای آنست که این محدوده‌ها غیرقانونی‌اند؟». گفت: «بله! غیرقانونی‌اند.»

میزان بمباران در مناطق ممنوعه‌ی پرواز باور نکردنی است. بین ژوئیه ۱۹۹۸ و ژانویه ۲۰۰۰، نیروی هوایی آمریکا ۳۶,۰۰۰ بار بر فراز عراق پرواز کرد که ۲۴,۰۰۰ بار آن مأموریت جنگی بود.[۶۰] تنها در سال ۱۹۹۱، هواپیما-های جنگنده‌ی آمریکایی و بریتانیایی بیش از ۱,۸۰۰ بمب بر عراق فرو ریختند و ۴۵۰ هدف را منهدم کردند.[۶۱] هزینه این عملیات برای مالیات دهندگان بریتانیا بیش از ۸۰۰ میلیون پوند است.»[۶۲] این بمباران‌ها تقریباً روزانه است: این طولانی‌ترین نبرد هوایی انگلیسی-آمریکایی از زمان جنگ دوم جهانی است، هر چند که رسانه‌های مطبوعاتی بریتانیا و آمریکا غالباً

چشمشان را بروی این بمباران‌ها بسته‌اند. روزنامه نیویورک تایمز، در یک تأیید نادر، گزارش داد که: «هواپیماهای جنگی آمریکا مرتباً، و عملاً در غیابِ هرگونه بحث عمومی در این باره، به عراق حمله می‌کنند... مأموریت پرواز خلبانان این جنگنده‌ها دو سوم بیشتر از پروازهای خلبانان ناتو در طول ۷۸ روز جنگ شبانه روزه در یوگسلاوی، است.»(۶۳)

طبق ادعای دولت‌های بریتانیا و آمریکا، هدف از ایجاد محدوده‌های ممنوعه‌ی پرواز محافظت از کردها در شمال و شیعه‌ها در جنوب در مقابل نیروهای صدام است. به قول تونی بلر، «این هواپیماها وظیفه بشر دوستانه خطیری» را انجام می‌دهند که هدفش ایجاد «امید به آزاد شدن و حق تعیین سرنوشت» برای اقلیت‌های عراق است.

اما، تاریخی پنهانی وجود دارد که دروغِ نهفته در پسِ این گنده‌گویی‌های بلر را عریان می‌کند. در سال ۱۹۹۱، هنگامی که صدام حسین را از کویت بیرون راندند، ژنرال‌های صدام از این بخشش فاتحان که به ارتش عراق اجازه می‌داد هلیکوپترهای جنگنده‌اش را نگه دارد، به حیرت افتاده بودند. پیتر دو لا بیلییر، فرمانده انگلیسی، علت این تصمیم را با این منطق حیرت‌انگیز توجیه کرد که: «عراقی‌ها وظیفه‌ی حفظِ نظم، قانون و امنیت را به دوش داشتند. خوب! بدون هلیکوپتر که نمی‌توان نظم و قانون را در سراسر کشور تأمین کرد.»(۶۴) نظم، قانون و حفظ امنیت؟! همان قانون و امنیتی که به گازِ سمی بستن و کشتار ۵,۰۰۰ کُرد در حلبچه را میسر کرد؟ سخنی که از دهان جان میجر (نخست‌وزیر وقت بریتانیا) بیرون پرید، هر ابهامی را برطرف می‌کند: «من به خاطر ندارم که از کُردها خواسته باشیم در آن وقت قیام کنند.»(۶۵)

ترکیه در «نظم جهانیِ» آمریکایی دارای نقش بسیار حساس و تعیین‌کننده‌ای است. ترکیه، ضمن نظارت بر میدان‌های نفتی خاورمیانه و آسیای مرکزی[1]، عضو پیمان «ناتو»، خریدار میلیون‌ها دلار اسلحه آمریکایی

۱. شامل ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، قزاقستان و قرقیزستان ـ همگی از

و محل استقرار بمب‌افکن‌های آمریکایی و انگلیسی است. واشنگتن قیامی درازمدت از جانب اکراد ترکیه به رهبری «حزب کارگران کُردستان» (PKK) را تهدیدی قلمداد می‌کند که می‌تواند «ثبات» رژیم فاشیستیِ[1] ترکیه را تهدید کند. پس از جنگ خلیج (فارس)، چیزی که آمریکا به هیچ قیمت نمی‌خواست آن بود که، به‌یک‌باره، هزاران آواره جنگی کرد به ترکیه پناهنده شوند و به مبارزه‌ی اکراد ترکیه علیه رژیم آنکارا نفسی تازه بدمند. هشدار قطعنامه ۶۸۸ شورای امنیت مبنی بر اینکه «موج سنگین آوارگان و پناهندگان به سوی مرزهای بین‌المللی و در گذر از مرزهای مزبور، صلح و امنیت بین‌المللی در منطقه را تهدید می‌کند» بیانگر تشویش‌های ایالات متحده آمریکاست.

چیزی که توسط پناهندگان کرد به مخاطره افتاده بود توانایی رژیم ترکیه در ادامه‌ی محروم ساختنِ کردها از حقوق انسانی‌شان در درون مرزهای خود ترکیه بود. منطقه ممنوعه‌ی پرواز در شمال عراق راه‌حلی برای این معضل به دست داد. از سال ۱۹۹۲، این مناطق ممنوعه پوششی را برای حملات مکرر ترکیه به عراق فراهم آورده است. در سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷، حدود ۵۰,۰۰۰ سرباز ترک، با حمایت تانک، هواپیمای بمب‌افکن و بالگردهای جنگی، تحت لوای حمله به پایگاه‌های «حزب کارگران کُردستان»، بسیاری از «پناهگاه‌های» اکراد را اشغال کردند. این حملات در دسامبر ۲۰۰۰ با ارعاب ساکنان دهکده‌های کرد و کشتار آنها از سر گرفته شد. ایالات متحده، بریتانیا و «شورای امنیت» سازمان ملل هیچ یک صدایشان در نیامد. علاوه بر این، ایالات متحده و بریتانیا در این تهاجم‌ها با ترکیه همدستی هم کردند، به این معنا که پروازهای خود بر فراز این مناطق را لغو کردند تا اجازه دهند ترک‌ها بدون مزاحمت به کشتارهاشان برسند. تقریباً

جمهوری‌های سابق شوروی ـ م.

۱. آری! رژیمی فاشیستی، هرچند که رژیم مزبور سعی دارد گرایشات فاشیستی‌اش را علنی نکند و در خفا نگه دارد ـ جان پیلجر.

هیچ چیز از این وقایع در رسانه‌های غربی گزارش نشد.

در سال ۲۰۰۱، خلبان‌های نیروی هوایی بریتانیا که محدوده‌ی «ممنوعه» در شمال عراق را پاسداری می‌کردند، برای اولین بار علناً در مورد نقش خود در بمباران عراق اعتراض کردند. آنها شکایت داشتند که، کاملاً بر خلاف ادعای تونی بلر که آنها دارند «وظیفه بشردوستانه مهم و ارزشمندی» انجام می‌دهند، اغلب دستور دریافت می‌کنند که به مقر خود در ترکیه باز گردند تا نیروی هوایی ترکیه بتواند کردهای مستقر در عراق را بمباران کند، یعنی همان مردمی که آنها مثلاً وظیفه‌ی «پاسداریشان» را بر دوش دارند. در رابطه با سخنان دکتر اریک هرینگ (کارشناس تحریم‌های عراق) در دانشگاه بریستول انگلستان، خلبانان ـ با درخواست ناشناس ماندن ـ چنین پاسخ دادند که هرگاه ترک‌ها می‌خواستند کردها را در عراق بمباران کنند، هواپیماهای نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا به پایگاه‌هایشان فرا خوانده می‌شدند و به نیروی زمینی دستور داده می‌شد رادارهایشان را خاموش کنند تا اهداف حملات ترک‌ها روی رادار نشان داده نشود. یکی از خلبانان بریتانیایی گزارش داد که پس از بازگشت به محل پاس خود در عراق دیده بود که چگونه در نتیجه‌ی این حملات، دهکده‌های کرد ویران شده بود. به گفته دکتر هرینگ، «آنها از بابت دستوراتی که می‌گرفتند و نیز از بابت مشاهداتشان بسیار ناراحت بودند، به ویژه از اینکه هیچ‌گونه توجیه رسمی ارائه نمی‌شد.»[۶۶]

در اکتبر سال ۲۰۰۰، روزنامه واشنگتن پست گزارش داد که «آنها (یعنی خلبانان آمریکایی که در کنار خلبانان بریتانیایی پرواز می‌کنند)، بیش از یک‌بار، پیامی رادیویی دریافت کردند مبنی بر اینکه "گروه مأموران ویژه‌ی ترکیه"[1] در حال ورود (به خاک عراق) است.» در اطاعت از دستورات استاندارد، هواپیماهای آمریکایی در جهت عکس حرکت کردند و به ترکیه باز گشتند. به گفته خلبان مایک هرون: «جنگنده‌های اف ۱۴ و اف ۱۶ ترکیه را

---

1. T.S.M = Turkish Special Mission

می‌دیدیم که، مملو از مواد منفجره، به طرف عراق پرواز می‌کنند. بعد می‌دیدیم که نیم‌ساعت دیگرش برمی‌گشتند و مواد منفجره‌ای بارشان نبود.» او به یاد آورد که وقتی آمریکایی‌ها به محدوده هوایی عراق باز می‌گشتند، «دهکده‌های شعله‌ور و غرق در دود و آتش» را به چشم خود شاهد بودند.(۶۷)

در زمان جنگ خلیج (فارس)، جورج بوش پدر از «نیروی نظامی عراق و مردم عراق» خواست که «سرنوشت‌شان را به دست خود بگیرند و صدام حسین را وادار کنند از قدرت کناره گیرد.»(۶۸) در ماه مارس ۱۹۹۱، اکثریت شیعه عراق در جنوب به این ندای بوش پدر پاسخ مثبت دادند و قیام، کردند. این قیام، در وهله اول، چنان موفقیت‌آمیز بود که، ظرف دو روز، حکومت صدام حسین در جنوب عراق سقوط کرد و این رستاخیز مردمی به بصره، دومین شهر بزرگ عراق، گسترش یافت. آغاز نوینی برای مردم عراق ممکن و در دسترس می‌نمود. آن وقت بود که جفت قدیمیِ دیکتاتور در واشنگتن، پیش از آنکه کار از کار بگذرد، به موقع، دخالت کرد.

سعید ابوریش در این مورد به من گفت: «آن وقت مخالفان صدام خود را با واشنگتن رو در رو یافتند که علیه آنان، به حمایت از صدام حسین برخواسته بود. در واقع، آمریکایی‌ها جلوی مبارزان را گرفتند تا به انبارهای اسلحه دست پیدا نکنند. آنها نه فقط، در مقابل نیروهای صدام، به مبارزان پناه ندادند بلکه، از بین خطوط نیروهای آمریکایی، به گارد جمهوری صدام حسین عبور امن دادند تا بتوانند به مبارزان حمله کنند. یعنی، سوای پیوستن به نیروهای صدام، هر کمک دیگری که از دستشان برمی‌آمد، انجام دادند.»(۶۹) آندرو و پاتریک کاکبرن[1] در کتابشان تحت عنوان **«از لابه‌لای خاکستر: رستاخیز صدام حسین»**، عذاب یکی از رهبران مبارزان، (یک سپهبد ارتش عراق) را توصیف می‌کنند که شاهد این بود که هنگامی که بالگردهای دولت عراق روی صفوف پناهندگان فراری بنزین می‌ریخت و آنها را به گلوله

---

1. Andrew and Patrick Cockburn

می‌بست و به آتش می‌کشید، بالگردهای آمریکایی در آسمان برفراز بالگردهای عراقی چرخ می‌زدند. «با چشمان خودم دیدم که هواپیماهای آمریکایی برفراز بالگردهای ارتش عراق چرخ می‌زدند. ابتدا خیال می‌کردیم به ما کمک خواهند کرد، اما بعد دیدیم که دارند مرگ ما را تماشا می‌کنند... عکس می‌گرفتند و کاملاً می‌دانستند چه دارد می‌گذرد.»[۷۰] در نصیریه، سربازان آمریکایی نگذاشتند که مبارزان از سربازخانه‌ها تفنگ و مهمات خارج کنند. به نوشته کاکبرن، «مبارزان عراقی تلاش کردند به فرمانده آمریکایی توضیح بدهند که هستند و دارند آنجا چه می‌کنند»، ولی «برخورد گرمی نبود... افسر آمریکایی برای ده دقیقه رفت و بعد با این ادعای غریب بازگشت که نمی‌تواند با فرمانده‌ی کل تماس برقرار کند و با سردی پیشنهاد کرد که عراقی‌های مبارز بروند و، به مسافت هشت مایل به سمت غرب، نیروهای فرانسوی را پیدا کنند.»

بالأخره، مبارزان سرهنگی فرانسوی را که مایل به کمک بود پیدا کردند؛ اما وقتی او تلاش کرد با نورمن شوارتزکف[۱]، فرمانده آمریکایی، ملاقات کند، به او گفتند که امکانش نیست. در چنین شرایطی، راهی جز شکست پیش روی قیام نمانده بود چرا که زمان مهم و پر ارزشی از دست رفته بود. اولین شهری که به دست صدام افتاد بصره بود. تانک‌ها جاده اصلی را تسخیر کردند و مراکز مقاومت را در هم کوبیدند. دکتر بیمارستانی به من گفت: «زمان بدی بود. سگ‌ها را می‌دیدی که اجساد را در خیابان‌ها می‌خوردند.»[۷۱]

در شمال هم، اکراد قیام کرده بودند: قیامی که جان میجر (نخست‌وزیر وقت انگلستان) گفت که «هرگز خواستارش نبودیم.» گارد جمهوریِ صدام حسین، که شوارتزکف آشکارا کاری به کارشان نداشت، وارد شهر کرد نشین سلیمانیه شدند و آتش قیام اکراد را خاموش کردند. صدام حسین خیلی

---

۱. پدر او، با همین نام، در عملیات کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان سیا در ایران دست داشت ـ م.

شانس آورد؛ سربازان کرد داشتند پیروزیشان را جشن میگرفتند که مهماتشان تمام شد.[۷۲] پنج سال بعد که صدام حسین نیروهایش را به اربیل («شهر کُردنشین دیگری که قیام کرده بود) فرستاد، هواپیماهای آمریکایی بیست دقیقه برفراز آسمان شهر دور زدند و رفتند. مأموران سازمان جاسوسی آمریکا (CIA) که در میان کردها بودند توانستند فرار کنند، در حالی که ۹۶ تن از افراد «کنگره ملی عراق» که سازمان CIA هزینه آن را تأمین می‌کرد اعدام شدند.[۷۳] به گفته احمد چلبی، رهبر «کنگره ملی عراق»، حمایت بی‌سر و صدای آمریکا از رژیم صدام مهم‌ترین عامل سرکوبی قیام بود. آنها (آمریکایی‌ها) به صدام این امکان را دادند که نیروهایش را از نو گرد آورَد و ضدحمله‌ی نابودکننده‌ای را صورت دهد ـ حمله‌ای که آتشی سهمگین بر سر مردم فرو ریخت.[۷۴]

چرا؟ زیرا چیزی که آمریکا از آن می‌ترسد این است که کردها دولت مستقل خود را تشکیل بدهند که شاید دولتی سوسیالیست و دموکراتیک باشد، و اینکه شیعیان «اتحادی اسلامی» با ایران برقرار کنند. چیزی که آمریکا نمی‌خواهد این است که عراقی‌ها «امور را در دست خود بگیرند.» پیتر جنینگ، خبرنگار تلویزیونی آمریکایی، این مطلب را به این صورت بیان کرد: «ایالات متحده نمی‌خواست صدام حسین برود؛ آنها اصلاً نمی‌خواستند که مردم عراق قدرت را به دست بگیرند.»[۷۵] نظر برنت اسکوکرافت، مشاور امنیت ملی پرزیدنت بوشِ پدر هم همین بود. او در سال ۱۹۹۷ چنین گفت: «مسلماً ما کودتا را ترجیح می‌دادیم. در این، هیچ بحثی نیست.»[۷۶] توماس فریدمن، روزنامه‌نگار روزنامه نیویورک تایمز و نگهبان سیاست خارجی آمریکا، از این هم دقیقتر گفت: چیزی که واشنگتن می‌خواهد «حکومت نظامیان عراقی با مشتی آهنین» است، که «از هر نظر، ارجحیت دارد.»[۷۷] نتیجه‌ی آشکار این است که آنها صدام حسین دیگری می‌خواهند، چیزی مثل همان صدامی که پیش از سال ۱۹۹۱ آوردند و هر چه می‌گفتند عمل می‌کرد.

اریک هرینگ گفت: «شاید چندش‌آورترین جنبه‌ی این سیاست این باشد که سیاست پردازان ایالات متحده و بریتانیا، برای پیشبرد اهدافِ "سیاست عمل‌گرایی و منفعت‌طلبیِ"[1] فوق‌العاده خودخواهانه‌شان، از عواطف بشردوستانه و مردمی سوءاستفاده کرده‌اند. آنها هیچ علاقه‌ای به کسب قدرت توسط اکثریت شیعه و یا استقلال کردها ندارند. سیاست اصلی ایالات متحده و بریتانیا این است که این جوامع آن‌قدر قدرت داشته باشند که بتوانند برای صدام دردسر ایجاد کنند ولی، در عین حال، تلاششان بر این است که صدام نیز آن‌قدر قدرت داشته باشد که آنها را دائماً سرکوب کند. این ادامه‌ی همان خط مشی امپریالیستی بریتانیا از جنگ اول جهانی به بعد است که هدفش کنترل نفت عراق بوده است... "جدایی بیانداز و حکومت کن" سیاست امپریالیست‌ها بوده و هست.»(۷۸)

در سال ۱۹۹۹، روزنامه آمریکایی وال استریت گزارش داد که آمریکا در عراق با «معضلی واقعی» روبه‌روست: «پس از ۸ سال تحمیلِ محدوده‌ی ممنوعه‌ی پرواز در شمال (و جنوب) عراق، دیگر اهداف نظامی زیادی باقی نمانده است. یکی از مقامات ایالات متحده معترض بود که "دیگر به آخر خط رسیده‌ایم. هنوز چیزهایی برجا مانده، ولی نه زیاد."»(۷۹)

آری! هنوز کودکانی برجا مانده‌اند. تقریباً هم‌زمان با اظهارات مقام مزبور، ۶ کودک خردسال عراقی در اثر اصابت بمب‌های آمریکایی به محله‌ی الجمهوریه، که یکی از فقیرترین محلات بصره است، به قتل رسیدند: در جریان این حمله، ۶۳ تن نیز زخمی شدند که بعضی از آنها به شدت سوخته بودند. پنتاگون این را «آسیب جانبی» توصیف کرد. طول خیابانی را که صبح زود موشکی به آن اصابت کرده بود، پیمودم. موشک خانه‌ها را در یک ردیف زده و، یکی پس از دیگری، ویران کرده بود. حالا آنها را از نو ساخته‌اند و چندین خانوار آن محل را ترک کرده‌اند. مردی با پسر خردسالش دم دری نشسته بود. به من گفت که دو دختر خردسالش را از دست داده

---

1. Realpolitik

است، یکی ۸ ساله و دیگری ۱۰ ساله. گفت: «در خواب مردند». صورت کدر و گرفته‌اش از یک ضربه‌ی روحیِ ماندگار و اندوهی غیرقابل تصور گره خورده بود. از او پرسیدم آیا عکسی از دو کودکش دارد. گفت نه، هیچ چیز. از والدین دیگر پرسیدم. سرشان را تکان دادند، انگار که سوآل عجیبی بود. خوب، البته! فقرا که دوربین ندارند. زنانی که در صف بیمارستان‌ها منتظر بودند از من می‌خواستند که عکس‌شان را با کودکانشان بگیرم، چون خودشان دوربینی نداشتند.

در هتل شراتون بصره که وسیع، کهنه و تقریباً خالی است، فروشگاهی در لابی هتل است که هنوز باز است. این فروشگاه به نبیل الجرانی تعلق دارد که در گذشته از طریق ظاهر کردن فیلم‌های توریست‌ها درآمدی به دست می‌آورد. حالا دیگر توریستی وجود ندارد. «عکس چند عروسی را می‌گیرم.» «وقتی موشک الجمهوریه را زد، صبح بعدش با دوربینم به آنجا رفتم.» نبیل عکس دو تا خواهری را که من پدرشان را دیدم گرفته بود. دو تا خواهر لباس خواب به تن دارند و یکی‌شان روبانی به سر. بدن کوچک‌شان زیر آوار خانه مدفون شده است، همان خانه‌ای که درون آن در بسترشان بمباران شدند. من این تصاویر را در فیلم مستندم «پرداخت بها» نشان دادم. این صحنه‌ها برایم عذاب‌دهنده است.

به امید ملاقات با مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه آمریکا (و، پیش‌تر، سفیر آمریکا در سازمان ملل ـ م.)، به واشنگتن رفتم. می‌خواستم او را در مورد این اظهارش که «ما فکر می‌کنیم (بهای پرداخت شده برای این کار، یعنی مرگ نیم‌میلیون کودک) ارزشش را داشته است»، به پرسش گیرم. افسوس که میسر نشد و دستیارش جیمز رابین قبول کرد با من مصاحبه کند. رابینِ سی و چند ساله، فردی با اعتماد به نفس و ایدئولوژیک است. او نمونه‌ای از یک «متخصص ماست‌مالی» در دوران پس از «جنگ سرد» است، یک تبلیغات چی حرفه‌ای که، در عین حال، می‌تواند به نحو خوشایندی رک و صریح باشد. وقتی مادلین آلبرایت، پطرس پطرس غالی، دبیر کل سازمان

ملل، را به سبب عدم انعطافِ لازم، عملاً از کار برکنار کرد، این رابین بود که به رسانه‌ها گفت: «دکتر پطرس غالی قادر به درک اهمیت همکاری با قدرتمندترین دولت جهان نبود.»[۸۰]

مصاحبه با رابین در وزارت امور خارجه آمریکا و در اتاقی انجام گرفت که انباشته از پرچم‌ها و نوشته‌ها و تصاویر مربوط به «جنگ استقلال آمریکا» بود. پرایس فلوید، دستیار رابین، نگران بود و درباره نوع سوآل‌های من و اینکه رابین چه مدت از وقتش را می‌تواند صرف مصاحبه با من کند، چانه می‌زد. فضا پرتنش بود. وقتی رابین وارد اتاق شد، روشن بود که ترجیح می‌داد حرف‌هایی را بر زبان آورد که خودش آن را «سخنرانیِ» مطبوعاتی می‌خواند. اکثر چیزهایی که می‌گفت پایه چندانی در واقعیت نداشت.

به عنوان مثال: «ما (ایالات متحده) میلیاردها دلار غذا و دارو به مردم عراق می‌دهیم.» واقعیت این است که ایالات متحده یک دلار هم نمی‌دهد: تمامی کمک‌های بشر دوستانه توسط دولت عراق و از محل درآمد نفت آن کشور که «شورای امنیت» سازمان ملل اجازه آن را داده است، تأمین می‌شود. او گفت که سیاست آمریکا «در واقع تحریم نیست، بلکه این است که رژیم صدام حسین را از درآمدی که، در غیراین صورت، صرف بازسازی ماشین جنگی جنون‌آمیزی می‌شد، محروم کند تا صدام نتواند امکاناتی از نوع سلاح‌های شیمیایی و سلاح‌های بیولوژیک را بازسازی کند.»

از او پرسیدم: «آیا فکر نمی‌کنید که آنچه اکنون انجام می‌شود در تضاد غریبی با این نکته است که ایالات متحده سال‌ها به صدام در دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی و استفاده از آن علیه کشورهای همسایه‌اش کمک کرد؟».

ـ «نه، من تضاد غریبی نمی‌بینم. این رژیم عراق است که مسئول است. مسئولیت به دوش رژیم عراق است. این ایالات متحده نبود که کردها را به گاز بست...».

ـ «ولی تخم سلاح‌های بیولوژیک عراق را کمپانی اِ ی.تی.سی.سی[1]، که همین نزدیکی‌ها، در "مریلند"[2] در "راکویل"[3] واقع است، به عراق تحویل داد.»

ـ «مطمئنم که به این خاطر دادگاهی شده‌اند.»

ـ «نه. آنها از وزارت بازرگانیِ شما مجوز داشتند.»

ـ «اینکه ادعا کنید ما اجازه‌ی فروش سلاح‌های شیمیایی به عراق را به شرکت‌های آمریکایی می‌دهیم، ادعایی مسخره است.»

ـ «ولی این واقعیت دارد. در جلسه تحقیق سنا در سال ۱۹۹۴، این مطلب مطرح شد که وزارت بازرگانی به این شرکتِ به‌خصوص اجازه داده بود به صدام حسین مواد بیولوژیک بفروشد. تمامی مدارک مربوط در کتابخانه کنگره موجود است.»

ـ «آیا ادعا می‌کنید که هدف ایالات متحده این جور چیزها بوده است؟».

ـ «این چیزی است که روی داده است و من صرفاً دارم می‌گویم که این تضاد غریبی است که ایالات متحده از این دیکتاتور این همه پشتیبانی کرد و حالا تحریم اعمال می‌کند، تحریمی که، از آن، نه او بلکه مردم عراقند که رنج می‌برند.»

ـ «رنج بردن مردم عراق تقصیر ما نیست. آنها مقادیر بسیار زیادی غذا و دارو دارند که آن را در انبارها نگاه داشته‌اند و بین مردم توزیع نمی‌کنند.»

ـ «مأمور ارشد هماهنگ‌کننده‌ی سازمان ملل این را انکار می‌کند. او می‌گوید ۸۸ درصد همه کالاهای بشر دوستانه ظرف یک هفته پس از ورود به کشور، بین مردم توزیع می‌شود. گزارشی که توسط رئیس دفتر سازمان ملل در عراق تهیه شده حاکی از آن است که ۷۶ درصد داروها تقسیم می‌شود و بقیه را طبق پیشنهاد «سازمان بهداشت جهانی» به عنوان ذخیره‌ی احتیاطی نگه می‌دارند.»

---

۱. American Type Culture Collection: شرکت برداشت محصول به شیوه آمریکایی.

2. Meryland 3. Rockville

- «اگر آن گزارش را به دقت بخوانید، مواردی را مشاهده می‌کنید که دولت عراق غذا و دارو وارد کرده ولی آن را تقسیم نکرده است...».

- «دولت شما، در حال حاضر، جلوی بیش از ۷۳ میلیون دلار مواد غذایی عراق را، در نیویورک گرفته است. اگر شما درست می‌گویید، پس چرا کوفی عنان، دبیر کل سازمان ملل، اخیراً از ایالات متحده به‌سبب آنکه جلوی ۷۰۰ میلیون دلار کالاهای بشردوستانه را گرفته است، انتقاد کرد.»

- «این را باید از خودش بپرسید.»

رابین، در ادامه، ادعا کرد که گزارش یونیسف، «صندوق کودکان سازمان ملل»، ثابت کرده است که مسئولیت افزایش میزان مرگ و میر اطفال در جنوب که دولت عراق کنترل توزیع کالاها را در آنجا به عهده داشته است، به دوش دولت عراق است. من به او گوشزد کردم که، در واقع، گزارش یونیسف عکس این را بیان کرده است، به این معنا که «تفاوت در میزان مرگ و میر در شمال و جنوب را نمی‌توان به نحوه‌ی انجام عملیات یاری‌رسانی نسبت داد.»

- او پاسخ داد: «اگر می‌خواهی سخنرانی کنی، می‌توانیم جای‌مان را عوض کنیم!»

- «فکر نمی‌کنم این گونه سخن گفتن شایسته‌ی یک مقام ارشد وزارت خارجه باشد.»

- «پس تو سخنرانی کن!»

- «چرا گزارش یونیسف را تحریف کردید؟».

- «تجزیه و تحلیل ما مبتنی بر منابع گسترده‌ای است و صرفاً به گزارش یونیسف بسنده نمی‌کند.»

- «هانس فون اسپونک، مأمور ارشد سازمان ملل در عراق، از ایالات متحده و بریتانیا تقاضا کرده است که بگذارند کالاها وارد عراق شوند. او می‌گوید: "نگذارید مردم عراق بار جنگ شما با صدام را به دوش کشند"».

- «آقای فون اسپونک دارد راجع به مسائلی اظهار نظر می‌کند که از صلاحیت او خارج است.»

ـ «او راجع به وضعیت موجود از دید بشر دوستانه اظهار نظر می‌کند. وی مقام ارشد کمک‌های بشردوستانه‌ی سازمان ملل در عراق است... آقای رابین! براساس چه منطقی مردم یک کشور را به خاطر نافرمانیِ دیکتاتور ظالم آن، به گروگان می‌گیرند؟ تنها به این سبب که شانس بدشان چنین حکم کرده که تحت سلطه‌ی رژیم ظالمی زندگی کنند؟».

ـ «ببین... در دنیای واقعی، باید تصمیمات واقعی گرفت، با واقع‌بینی باید انتخاب کرد، و ما بر این عقیده‌ایم که اگر بگذاریم صدام حسین، بدون نظارت، به صدها میلیارد دلار درآمد نفت دسترسی داشته باشد، دنیا با خطری جدی، آشکار و واقعاً موجود مواجه خواهد شد. ما باید بار اندوه عمیقی را که برای رنج فجیع مردم عراق احساس می‌کنیم، در مقابل خطراتی که صدام حسین در غیاب سیاست تحریم و محدودیت متوجه امنیت ملی دنیا خواهد کرد، بسنجیم.»

پرسیدم آیا آن انتخابی که از آن دم می‌زند همانی است که مادلین آلبرایت هم به آن اشاره کرده بود، یعنی اینکه آیا «بها»ی پرداخت شده برای این کار، یعنی مرگ نیم‌میلیون کودک، «ارزشش را داشته است»؟

ـ «آن گفته کاملاً خارج از متن نقل شده است.»

من نوشته‌ی تایپ‌شده‌ی آن مصاحبه را به دستش دادم. گفته‌ی آلبرایت «خارج از متن» نبود.

ـ «ما این رقم نیم میلیون را قبول نداریم...».

ـ «این طبق اَظهار "سازمان بهداشت جهانی" است» (و یونیسف آن را قبول دارد).

ـ «این ارقام از متدولوژی‌ای سرچشمه می‌گیرد که ما آن را نمی‌پذیریم. ما این را می‌پذیریم که در انتخاب و در سیاست‌سازی، انسان معمولاً با دو انتخاب بد روبروست، نه انتخاب بین خوب و بد، و متأسفانه اثر تحریم‌ها از آنچه ما امیدوار بودیم فراتر رفته است.»

ـ «چرا ایالات متحده شهروندان عراق را بمباران می‌کند؟».

- «هواپیماهای ما آنجا هستند که نگذارند صدام روی سر مردم خودش باران جهنم بریزد. اگر او به هواپیماهای ما شلیک نمی‌کرد، ما ناچار نمی‌شدیم که پایگاه‌های موشک‌های زمین به هوا را بزنیم.»

- «هواپیماهای شما چوپان‌ها، بچه‌هاشان و دام‌هاشان را نشانه می‌گیرند. این مطلب در گزارش سازمان ملل آمده است.»

- «آن گزارش عمدتاً به نقل از منابع عراقی بود. دستگاه تبلیغات عراق هرچه از دستشان بر بیاید می‌کنند تا آنچه را که می‌گذرد بد جلوه بدهند...».

- «من به قصد تحقیق این موضوع به عراق رفتم و پی بردم که صحت دارد.»

- «بسیار خوب! من وقایع را نمی‌دانم و متخصص نظامی هم نیستم. شما باید این را با پنتاگون مطرح کنید.»

- «آیا تا به حال به عراق رفته‌اید؟».

- «نه، تصور نمی‌کنم جایی باشد که به من خوشامد بگویند!».

- «پس چگونه می‌توانید با چنان قاطعیتی درباره آنچه در عراق می‌گذرد سخن بگویید؟».

- «من با افراد زیادی صحبت کرده‌ام... چیزی که شما باید درک کنید این است که صدام حسین به کشور دیگری حمله کرد. این نقض قانون پایه‌ایِ نظام بین‌الملل است. آنها دارند بهای آن عمل را می‌پردازند».

- «چه کسانی دارند آن بها را می‌پردازند؟».

- «ما تلاشمان بر این است که اثرات آن بر مردم عراق را کاهش دهیم... ولی چیزی که شما باید درک کنید این است که یک دنیای واقعی و یک دنیای ایده‌آل وجود دارد.»

- «آیا پرسیدن اینکه چه کسانی این بها را در عراق می‌پردازند، زیادی ایده‌آلیستی است؟ ما راجع به صدام حسین حرف نمی‌زنیم، راجع به مردم بی‌گناه حرف می‌زنیم. آیا این سوآل که چه کسانی بهای هولوکاست یهودیان را پرداختند، و یا قربانیان فجایع تیمور شرقی و سایر فجایع دهشتناکی که در

نقاط مختلف جهان می‌گذرد، آیا اینها هم بیش از حد ایده‌آلیستی بوده است؟».

ـ «شما دارید آنچه را در عراق می‌گذرد با هولوکاست یهودیان مقایسه می‌کنید! من شخصاً این کار این را توهین‌آمیز تلقی می‌کنم.»

ـ «مورد عراق هم به عنوان یک هولوکاست شناخته شده است.»

ـ «خوبست! ... مقایسه اثرات تحریم‌ها با هولوکاست توهین به آن کسانی است که در هولوکاست جان خود را از دست دادند.»

ـ «به نظر شما، آیا مرگ نیم میلیون کودک برای این مقایسه کفایت نمی‌کند؟».

ـ «ما قبلاً در این مورد بحث کرده‌ایم.»[۸۱]

برای مصاحبه با دبیر کل سازمان ملل، کوفی عنان، به نیویورک پرواز کردم. این مرد به شکل غریبی محجوب بود و آن قدر آرام صحبت می‌کرد که صدایش به زحمت شنیده می‌شد.

از او پرسیدم: «به عنوان دبیر کل سازمان ملل که این تحریم‌ها را تحمیل کرده است، به والدین کودکانی که در حال مرگند چه دارید بگویید؟». پاسخش این بود که شورای امنیت در نظر دارد «تحریم‌های هوشمندانه»ای ابداع کند که به جای ضربه زدن به کودکان عراق، «رژیم را بیازارد.» گفتم سازمان ملل با این هدف بنا شد که به شهروندان جهان کمک کند نه اینکه به آنها آسیب برساند. گفت: «خواهش می‌کنم ما را براساس آنچه در عراق می‌گذرد قضاوت نکنید.»[۸۲]

به آن سوی میدان سازمان ملل و به دفتر پیتر فون والسوم، سفیر هلند در سازمان ملل و رئیس «کمیته تحریم‌ها» رفتم. چیزی که مرا در ملاقات با این دیپلمات تکان داد این بود که چنان مرد قدرتمندی که مرگ و زندگی ۲۲ میلیون انسان در آن سوی جهان به دست اوست، همانند سایر سیاستمداران مغرب‌زمین، قادر است در عین حال، دو اندیشه‌ی کاملاً متضاد را در سر بپروراند. از طرفی، طوری از عراق سخن می‌گفت که انگار آنجا همه صدام

حسین‌اند و، از طرف دیگر، عقیده داشت که اکثریت مردم عراق قربانیانی هستند که گروگانِ انعطاف‌ناپذیری و سر سختیِ دیکتاتوری‌اند که آنها را تحت کنترل خود دارد. فون والسوم مرد مضطربی به نظرم رسید که، پس از مصاحبه، برایم فاکس مؤدبانه‌ای فرستاد که شامل پاسخ به سوآل‌هایی بود که از قبل به آنها رضایت نداده بود و حالا، متعاقب مصاحبه، پاسخ‌ها را کتباً برایم فرستاده بود که از آنها استفاده کنم. در جریان مصاحبه، از او پرسیدم که چرا شهروندان عراق به سبب جنایات صدام حسین مجازات می‌شوند.

- «این مشکل پیچیده‌ای است. شما باید این را درک کنید که تحریم یکی از راه‌حل‌های درمانی مؤثری است که "شورای امنیت" در اختیار دارد... و البته این درمانی دردناک است ... شبیه راه‌حل‌های نظامی.»

- «برای چه کسی دردناک است؟».

- «بله! البته مشکل همین است... . ولی با راه‌حل نظامی هم همواره مسئله‌ی "آسیب جانبی" وجود دارد.»

- «پس تمامی یک ملت "آسیب جانبی" محسوب می‌شوند. درست است؟».

- «نه! منظورم این است که تحریم‌ها اثرات مشابهی دارند... . من... ببینید... ما باید این را بیشتر مطالعه و بررسی کنیم.»

- «آیا اعتقاد دارید که مردم، صرف‌نظر از اینکه کجا زندگی می‌کنند و تحت چه سیستمی، بدون استثنا، به عنوان انسان، حقوق همسان بشری دارند؟».

- «بله».

- «یا این به آن معنا نیست که این تحریم‌هایی که شما تحمیل کرده‌اید نقض حقوق بشر در مورد میلیون‌ها انسان است؟».

- «رژیم عراق نیز، بر اساس مدارک موجود، به‌طو مکرر و جدی به حقوق بشر تجاوز کرده است...».

- «بدون شک. اما، از نظر اصولی، بین تجاوز حقوق بشری که یک رژیم

انجام دهد و تجاوزی که کمیته شما مسئول آن باشد، آیا فرقی وجود ندارد؟».

ـ «این مسئله بسیار پیچیده‌ای است، آقای پیلجر.»

ـ «کسانی هستند که این تحریم‌هایی را که چنان تلفات گسترده‌ی جانی به جا گذاشته است، "سلاح‌های کشتار جمعی"[1] می‌خوانند و معتقدند که تحریم‌ها به‌اندازه‌ی سلاح‌های شیمیایی مرگبار است. برای این توصیف چه جوابی دارید؟».

ـ «فکر نمی‌کنم که این مقایسه منصفانه‌ای باشد.»

ـ «آیا کشتار نیم‌میلیون کودک "کشتار جمعی" نیست؟».

ـ «فکر نمی‌کنم که این سوآل منصفانه‌ای باشد... ما داریم درباره شرایطی حرف می‌زنیم که مسبب آن دولتی است که به همسایه خود تجاوز کرده بود و هم‌اکنون "سلاح‌های کشتار جمعی" در اختیار دارد.»

ـ «پس چرا، در این صورت، اسرائیل را تحت تحریم قرار نمی‌دهید که بخش اعظم فلسطین را اشغال کرده و تقریباً به صورت روزانه به لبنان حمله می‌کند؟ چرا ترکیه که ۳ میلیون کرد را آواره کرده و عامل کشتار ۳۰,۰۰۰ کرد بوده است، تحت تحریم نیست؟».

ـ «خیلی کشورها هستند که کارهایی می‌کنند که ما با آن موافق نیستیم. ولی ما که نمی‌توانیم در همه جا حضور داشته باشیم. همان‌طور که گفتم، این مسئله پیچیده‌ای است.»

ـ «ایالات متحده تا چه حد بر کمیته‌ی شما اعمال نفوذ می‌کند؟»

ـ «ما با توافق جمعی عمل می‌کنیم.»

ـ «اگر آمریکا با تصمیم‌هایتان مخالف باشد چه؟»

ـ «عمل نمی‌کنیم.»[(۸۳)]

در لندن، درخواست کردم که با رابین کوک، وزیر خارجه وقت انگلستان،

---

۱. م.ک.: به «جنگ آرام: تحریم‌های اقتصادی در حکم سلاح‌های کشتار جمعی» به قلم خانم دکتر جوی گوردون، کتاب «به من دروغ نگو: گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر» به کوشش جان پیلجر (نشر اختران، ۱۳۸۷) ـ م.

مصاحبه کنم. او فرد مبهم دیگری است، یا به نظر من این‌طور آمد. او که از پشتیبانان سرسخت تحریمات است، در حزب "کار نو" مخترع «بُعد اخلاقی» در سیاست خارجی انگلستان بود (که الآن دیگر کنار گذاشته شده است). من کتباً از وزارت خارجه بریتانیا تقاضای مصاحبه کردم و به من گفتند که «امکان زیادی وجود دارد که وزیر به من وقت مصاحبه بدهد.» هر چند یکی از کارکنان وزارتخانه به من می‌گفت که رابین مایل نیست که در «کنار تصاویر بچه‌های در حال مرگ» در فیلم حاضر شود زیرا که این «مسئله‌ای عاطفه‌برانگیز» است، و او نمی‌خواهد که «به سیخش بکشند». من اطمینان خاطر دادم که این مصاحبه‌ای ساده است و تا حدودی ویرایش خواهد شد و می‌توانم بیشتر سوآل‌ها را از قبل به او بدهم.

پس از دو ماه برو ـو ـبیا، نامه‌نگاری و تلفن، و کلاً طفره رفتن از سوی او، بالأخره کوک موافقت کرد، به این معنا که تلویزیون اول فیلم مرا به صورت برنامه جداگانه‌ای نشان دهد و، به‌طور مشروط، در پیِ آن، کوک ده دقیقه بدون ویرایش و حذف، در مورد آن «پاسخ»ی ارائه کند. من جواب دادم که، مانند سایر افرادی که در فیلم مصاحبه کرده‌ام، می‌خواهم با او هم مصاحبه کنم. معاون او، پیتر هِین، هم می‌خواست ویرایش فیلم را کنترل کند. من این شرایط را رد کردم.

هنگامی که تلویزیون فیلم ***پرداخت بها: کشتن فرزندان عراق*** را نشان داد، با احساسات شدیدی که در مردم برانگیخت، وزارت امور خارجه نامه‌ی استانداردی را که کوک یا هین و یا کارمند ارشد دیگری امضا کرده بود، منتشر کرد. این نامه نمونه‌ی بارزی از «فرهنگ دروغ‌گویی»ای است که مارک هیگسون (که در زمان برملا شدن افتضاح «اسلحه برای عراق» در سال‌های ۱۹۸۰، سمت مسئول «میز عراق» در وزارت امور خارجه را برعهده داشت)، نماد آنست. تقریباً هر کلمه‌ی این نامه گمراه‌کننده یا دروغ بود: از ادعای اینکه «تحریمْ مردم عراق را نشانه نگرفته است» گرفته تا «غذا و دارو هرگز مشمول تحریم نبوده است.» یکی از دروغ‌های تکراری آن بود که «صدام

حسین ۲۷۵ میلیون دلار دارو و وسایل پزشکی را انبار کرده است و آن را توزیع نمی‌کند.» سازمان ملل، و خود شخص کوفی عنان، این ادعا را رد کرده‌اند. سخنگوی سازمان ملل برای عراق به نام جورج سامرویل گفت: «در هیچ‌یک از گزارش‌های مختلف بازرسی سازمان ملل گزارش نشده است که خطاکاری قابل توجهی در رابطه با نگهداری و توزیع کمک‌های بشردوستانه انجام گرفته یا سوءاستفاده مهمی شده است.»

و بعد هم نوبت دروغ ۱۰ میلیارد دلاری بود. به گفته رابین کوک، «بغداد حالا اجازه دارد سالانه ۱۰ میلیارد دلار نفت را بابت خرید غذا، دارو و سایر کالاهای بشر دوستانه بفروشد.» کوک آگاه بود که بیش از یک سوم این مبلغ صرف پرداخت هزینه‌های سازمان ملل می‌شد. پیتر هین هم دروغ دیگری روی این دروغ گذاشت، با این ادعا که «سال گذشته ۱۶ میلیارد دلار کمک‌های بشر دوستانه در دسترس مردم عراق بوده است.» در این مورد، هانس فون اسپونک، با استناد به مدارک سازمان ملل، چنین پاسخ داد که این رقم، در واقع، چهار سال (نه یک سال) را شامل می‌شود، که پس از کم کردن مقدار خسارات (که عراق ملزم به پرداخت آن بود)، برای زنده نگاه داشتن هر عراقی‌ای که زنده ماندنش ضروری بود، ۱۰۰ دلار باقی می‌ماند. هانس فون اسپونک به هین پاسخ داد که: «با وجود آنچه که می‌دانید، مرتباً این "اطلاعاتِ" کاملاً من درآوردی را برای حفظ موقعیت خودتان تکرار می‌کنید؟»

هین: «قطعنامه ۱۲۸۴ سازمان ملل (یعنی ادامه تحریم عِراق) نشان‌دهنده‌ی اراده‌ی جمعیِ "شورای امنیت" است.»

فون اسپونک: «شما آگاهید که این ادعا تا چه حد گمراه‌کننده است. از پنج عضو شورا، سه عضو به اضافه مالزی از این قطعنامه پشتیبانی نکردند.»[۸۴]

اشتیاقی که هین نسبت به سیاست تحریم نشان می‌داد کسانی را که مبارزه قاطعانه‌ی دوران جوانیِ او علیه آپارتاید (در آفریقای جنوبی) و نیز مخالفت سرسختش با حمله‌ی آمریکا به هندوچین را به خاطر دارند شوکه کرده

است. شاید فرصت‌طلبانِ جاه‌طلب این‌گونه عمل می‌کنند. او تا آنجا پیش رفته است که حتی ادعا می‌کند که «هیچ سند معتبری مبنی بر ارتباط بین استفاده‌ی انگلستان و آمریکا از اورانیوم ضعیف شده در عراق و افزایشِ هفت چندانِ سرطان در میان شهروندان عراق وجود ندارد.» همان‌طور که پروفسور داگ روک نشان داده است، شواهد فراوانی از اثرات سرطان‌زای اورانیوم ضعیف شده در دست است (از هشدار لزلی گرووز، رئیس «پروژه مانهاتان» در سال ۱۹۴۴ گرفته تا گزارشات داخلی بسیاری که از درون پنتاگون و وزارت دفاع بریتانیا به بیرون درز کرده است). **طبق محاسبات بخش بریتانیاییِ «آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» در سال ۱۹۹۱، تنفس میزان ۸ درصد اورانیوم ضعیف شده که در جنگ خلیج (فارس) به کار گرفته شد «می‌تواند بالقوه موجب ۵۰۰,۰۰۰ مورد مرگ ناشی از سرطان شود.»**(۸۵)

کوچک‌ترین شکی نیست که اگر گرسنگی دادن مردم و اِعمال سایر محرومیت‌ها بر آنان برای صدام حسین نفع سیاسی در برداشت، او از اِعمال این محرومیت‌ها ابایی نداشت. تعجبی نیست که او از خودش، نزدیکانش، و بیش از همه، از ارتش و دستگاه امنیتی‌اش محافظت کرده است. کاخ‌ها و جاسوسانش نیز، مانند عکس‌های کارتون مانندش، همه جا حضور دارند. هرچند، برخلاف سایر دیکتاتورها، او نه تنها جان به در برد و حکومتش را حفظ کرد[۱]، که تا پیش از جنگ خلیج (فارس)، با درآمد حاصل از نفت، پشتیبانی مردم را خرید و از محبوبیتی نسبی برخوردار بود. صدام که مخالفانش را یا به تبعید فرستاده و یا کشته بود، بیش از هر رهبر عرب دیگری از ثروت حاصل از نفت برای مدرنیزه کردن زیر ساخت‌های شهری عراق استفاده کرد، و بیمارستان‌ها، مدارس و دانشگاه‌های تراز اول ساخت.

به این ترتیب، او توانست طبقه متوسط نسبتاً بزرگی ایجاد کند که سالم، برخوردار از تغذیه مناسب و تحصیلات خوب بود. پیش از اعمال تحریم‌ها،

---

۱. باز لازم به یادآوری است که این مطالب مربوط به پیش از حمله‌ی جورج بوش پسر به عراق است ـ م.

عراقی‌ها روزانه بیش از ۳,۰۰۰ کالری مصرف می‌کردند، ۹۲ درصد مردم آب تصفیه شده داشتند و ۹۳ درصدشان از خدمات بهداشتی رایگان برخوردار بودند. میزان سواد آموزی بزرگسالان (۹۵ درصد)، یکی از بالاترین ارقام در سطح جهان بود.[۸۶] به گزارشِ واحد اطلاعات مجله‌ی اکونومیست: «تا این اواخر، نظام رفاه اجتماعیِ عراق یکی از جامع‌ترین و سخاوتمندترین نظام‌ها در جهان عرب بود.»[۸۷]

گفته می‌شود که صدام حسین بیش از هر کس از تحریم‌ها بهره برده است، که او از تحریم‌ها برای متمرکز کردن قدرت دولتی استفاده کرده و، به این ترتیب، کنترل خود بر زندگی مردم عراق را استحکام بخشیده است. حال، در شرایطی که اکثر عراقی‌ها برای بقای روزمره‌شان به نظام توزیع جیره‌ی غذایی توسط دولت متکی‌اند، مخالفت سازمان یافته‌ی سیاسی غیرقابل تصور است. به هر طریق، برای اکثریت عراقی‌ها، حس ظلم و جور و خشمی که دشمن خارجی، یعنی دولت‌های غربی، در آنان بر انگیخته‌اند، هرگونه تمایل به مخالفت سیاسیِ سازمان یافته با رژیم صدام را در آنان خنثی می‌کند. در جامعه‌ی نسبتاً آزاد و متمایل به غربِ عراق پیش از سال ۱۹۹۱، همواره امید و امکان رستاخیز مردمی وجود داشت، و شورش‌های اکراد و شیعیان در آن سال مؤید این نکته بود. در شرایط محاصره و کنترل سختِ کنونی چنین امکانی وجود ندارد. اینها دستاوردِ بی‌سر و صدای محاصره و تحریم کنونی توسط ایالات متحده و بریتانیاست.

عدم آگاهی مردمِ ایالات متحده از این موضوع مسلم است. راجر نورمند در این‌باره نوشته است که «اکثر آمریکایی‌ها به این حقیقت واقف نیستند که تلفات ناشی از تحریم اقتصادیِ عراق از تلفات دو بمب اتمی که بر هیروشیما و ناکازاکی در ژاپن انداخته شد بیشتر است، زیرا رسانه‌ها بر شخصیت "شیطان صفت" صدام حسین تمرکز کرده‌اند و تصویری که از عراق به دست داده‌اند بیشتر بر اهداف نظامی متمرکز است تا بر مردم.[۸۸] و باز، در آمریکا، اغلب، مخالفانِ تحریم‌ها را، به سبب مرتبط دانستنِ بربریتِ سیاست

تحریم‌های غرب و جنایات صدام، فریب خورده می‌خوانند.» (شادروان جیمز کامرون[1]، روزنامه‌نگاری که با این توهین‌ها آشنا بود، یک بار به من گفت: «اگر تو را فریب خورده بنامند، حداقل می‌دانی که از مطلبی درک درستی داشته‌ای»).

لجن‌مال کردنِ منادیانِ باوجدانِ حقیقت، یعنی افرادی چون دنیس هالیدی و هانس فون اسپونک، یکی از تاکتیک‌های نامعقولِ پیتر هِین بوده است: و این بازتابِ طعنه‌آمیزِ برخوردهای رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی است که پیتر هِین را در روزگارانِ جوانی‌اش[2] «فریب خورده‌ی کمونیزم» می‌خواند. تمسک به نفیِ دیگران شیوه‌ی شناخته‌شده‌ی کسانی است که، پس از عدول از مواضع گذشته‌ی خویش، از شایق‌ترین شرکت‌کنندگان در اجرای این‌گونه مناسک‌اند.

آرتور میلر[3]، نمایش‌نامه‌نویس مشهور، توصیف سخاوتمندانه‌تری از این مطلب ارائه می‌کند. او می‌نویسد: «(از یک سو)، فقط معدودی از ما می‌توانیم این باور را که "جامعه باید به نوعی با عقل سازگار باشد" به آسانی کنار گذاریم. (از دیگرسو)، پذیرفتن این واقعیت که دولت (یعنی نماینده‌ی

---

1. James Cameron

۲. پیتر هِین در روزگاران جوانی (در دهه‌ی ۷۰ میلادی)، و پیش از پیوستن به «حزب کار» انگلستان، رهبر شاخه‌ی «لیبرال‌های جوانِ» ("Young Liberals") «حزب لیبرال» بود. «لیبرال‌های جوان» علیه رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی، و در حمایت از جنبش فلسطین، بسیار فعال بودند (و این با گرایشات صهیونیستیِ رهبران «حزب لیبرال»، و از جمله جرمی تورپ رهبر آن، کاملاً در تضاد بود. جداییِ پیتر هین از «حزب لیبرال» و پیوستن به «حزب کار» ریشه در همین اختلاف‌نظرها داشت. نشریه‌ی "Free Palestine" یا «فلسطین الحّره» از نشریات «لیبرال‌های جوان» انگلستان در دهه ۱۹۷۰ بود ـ م.)

۳. Arthur Miller (۱۹۱۵ـ۲۰۰۵): نمایشنامه‌نویس مشهور آمریکایی که با خودداری از شهادت دادن علیه فعالان سیاسیِ دیگر در «کمیته فعالیت‌های ضدآمریکاییِ» سنای ایالات متحده در دوران سیاه مک کارتی‌ایسم، در سال ۱۹۵۷، بر جرم توهین به مجلس، توسط دادگاهی به ۳۰ روز حبس، پرداخت جریمه، درج نام در فهرست سیاه و محرومیت از پاسپورت آمریکایی محکوم (و یک سال بعد توسط دادگاه عالی تبرئه) شد. از آثار مشهور او: می‌توان به «مرگ یک دست‌فروش» اشاره کرد ـ م.

مردم در یک دموکراسی ـ م.) عقلش را باخته است و این همه انسان بی‌گناه را مجازات می‌کند ورای تحمل است. از این رو، برای برخی از ما لازم می‌آید که (برای حل این تضاد) شواهد و حقایق موجود را پیشِ خود و به‌طور درونی انکار کنیم.»[۸۹]

محاصره اقتصادی عراق باید صرفاً به یک علت لغو شود: به علتِ غیراخلاقی و غیرانسانی بودنِ نتایج آن. اسکات ریتر می‌گوید، به دنبال لغو محاصره، «بازرسان تسلیحاتی باید به عراق بازگردند و احکام مأموریتی‌شان را که باید از نو تعریف شود تکمیل کنند. در آغاز، مأموریت آنها این بود که عراق را از نظر کمّی خلع‌سلاح کنند، یعنی هر پیچ و مهره، قفل و مدرکی را که در عراق موجود است پیدا کنند. هر کجا که عراق پاسخگو نبود، از نظر محاصره‌کنندگان، طبق دستور شورای امنیت رفتار نکرده و بنابراین پیشرفتی صورت نگرفته بود. ما باید احکام بازرسان تسلیحاتی را تغییر دهیم و آن را به خلع‌سلاح کیفی بدل کنیم. آیا عراق برنامه تولید سلاح‌های شیمیایی دارد؟ نه. آیا عراق امروز برنامه تولید موشک‌های دوربرد دارد؟ نه. برنامه اتمی؟ نه. بیولوژیکی؟ نه. آیا عراق از نظر کیفی خلع سلاح شده است؟ آری. پس ضروری است که بازرسان را به عراق بازگردانیم، این واقعیات را مستند کنیم، و بعد کار دیدبانی را با این هدف که عراق هیچ یک از این توانایی‌ها را بازسازی نکند، از سر بگیریم.[۹۰] عراق هم‌اکنون بازگشت بازرسان "آژانس بین‌المللی انرژی اتمی" را پذیرفته است.»

قطعنامه شماره ۶۸۷ "شورای امنیت" سازمان ملل می‌گوید که خلع سلاح عراق باید گامی «به سوی ساختن خاورمیانه‌ای عاری از سلاح‌های کشتار جمعی باشد...». به زبان دیگر، اگر عراق سلاح‌های کشتار جمعی خود را یا کنار گذاشته و یا کنار بگذارد، اسرائیل نیز باید همین کار را بکند. پس از واقعه‌ی یازده سپتامبر، دیگر اعمال فشار بر عراق، در حالی که اسرائیل نادیده گرفته می‌شود، فایده‌ای ندارد. دنیس هالیدی می‌گوید: «هر چقدر که تحریم‌ها بیشتر طول بکشد، امکان مواجهه با نسلی که صدام حسین را زیاده

از حد معتدل و گوش به فرمان دستورات غرب می‌داند بیشتر خواهد شد.»[۹۱]

آن ضابطه‌ی دوگانه‌ی عدالت هم دیگر به کار نمی‌آید. در زمان نوشتن این سطور، ۴۳ کشور ایجاد "دادگاه جنایی بین‌المللی" را پذیرفته‌اند، و تأسیسِ آن نیازمندِ ۶۰ رأی دیگر است. ایالات متحده، که از محاکمه‌ی آمریکایی‌ها هراسناک است، با این دادگاه مخالف است. **بدون شک، اگر قرار باشد که صدام حسین را به دادگاه فراخوانند، باید آریل شارون و حامیانش در مغرب‌زمین را نیز به‌خاطر جنایات گذشته و حالشان محاکمه کنند.**

پیتر هِین در نامه‌ای به مجله «نیو استیتسمنِ» انگلستان این گفته‌ی مرا که احتمال دارد او و سایر سیاستمداران غربی به "دادگاه بین‌المللی" کشیده شوند بی‌اساس خواند.[۹۲] گفته‌ی من بی‌اساس نیست. گزارشی که پروفسور مارک بوسویت، که مرجع معتبری در قانون بین‌الملل است، برای دبیرکل سازمان ملل تهیه کرد، می‌گوید که: «طبق قوانین جاری حقوق بشر، برنامه‌ی تحریم در عراق بی‌تردید غیرقانونی است» و «می‌تواند به موجب "کنوانسیون کشتار جمعی"، سوالاتی را برانگیزد.» او می‌گوید **که اگر قرار است دادگاه جدید از اعتبار برخوردار باشد، نباید صرفاً نسخه‌ی عدالتِ نوشته‌ی زورمداران را تجویز کند.**[۹۳]

تعداد هرچه بیشتری از صاحب‌نظران قانونی در این مورد متفق‌القول‌اند که این دادگاه وظیفه دارد که، به‌گفته‌ی اریک هرینگ: «نه تنها درباره‌ی رژیم عراق، که نیز درباره‌ی بمباران‌های سازمان ملل و تحریم‌ها که حقوق انسانی شهروندان عراق را به‌شکل گسترده‌ای خدشه‌دار کرده‌اند، تحقیقات لازم را به عمل آورد. آنها بر این نظرند که دادگاه باید از کسانی که به برنامه‌های سلاح‌های در حال حاضر ممنوعِ صدام حسین یاری کردند نیز تحقیق به عمل آورد. و این دولت‌ها و شرکت‌های غربی را شامل می‌شود.»[۹۴]

در سال ۲۰۰۰، هِین جلوی درخواست پارلمان بریتانیا برای انتشار لیست کامل شرکت‌های بریتانیایی را که قانون شکنی کرده بودند سد کرد. یک

بازرس دادگاه ممکن است بپرسد چرا، و بعد بپرسد که چه کسی بی‌گناه‌ترین مردم عراق را کشته است: صدام حسین؟ و یا سیاستگذاران آمریکایی و بریتانیایی؟ احتمال زیادی وجود دارد که پاسخ به این سوآل، دیکتاتور آدمکش را در رده دوم قرار دهد.



در شب آخر اقامتم در عراق، به «تالار رباط» واقع در مرکز بغداد رفتم تا تمرین پیش برنامه «ارکستر ملی عراق» را تماشا کنم. می‌خواستم با محمدامین عزت، رهبر ارکستر، ملاقات کنم، که مصیبت شخصی‌اش چکیده‌ای است از تنبیهاتی که مردم عراق متحمل شده‌اند. چون جریان برق بسیار نامنظم است، بسیاری از عراقی‌ها ناچارند برای روشنایی، گرما و پختن غذا از چراغ‌های ارزان نفتی استفاده کنند. جنان، همسر محمد امین عزت، نیز همین کار را کرد و طعمه‌ی زبانه‌های آتش شد. محمد گفت: «این فاجعه‌ای بسیار دردناک بود. زنم را دیدم که جلوی چشمانم در آتش سوخت. خودم را رویش انداختم تا شعله‌ها را خاموش کنم اما فایده‌ای نداشت. همسرم جان باخت. گاهی اوقات آرزو می‌کنم من هم با او مرده بودم.»(۹۵)

او، با بازوی شدیداً سوخته و بی‌تحرک و انگشتانی به هم چسبیده، روی سکوی رهبری ایستاد. ارکسترش داشت سوئیت «فندق‌شکن» اثر چایکوفسکی را می‌نواخت. ناهماهنگی حیرت‌آوری در صدای سازها بود. کلارینت‌ها نوک نداشتند و ویولون‌ها سیم‌شان کم بود. «ما نمی‌توانیم اینها را از خارج بیاوریم. یک نفر دستور داده است که اجازه نیست.» کاغذهای نت موسیقی، همانند کاغذهایی قدیمی، کهنه و رنگ باخته‌اند. نوازندگان کاغذ گیرشان نمی‌آید. از اعضای اولیه ارکستر، تنها دو تن به جا مانده‌اند. بقیه راه خطرناک و طولانیِ اردن و فراتر از آن را در پیش گرفته‌اند. او گفت: «تقصیری ندارند. رنج و درد درکشور ما بیش از حد تحمل است. اما چرا بس نمی‌کنند؟».

من این سوآل را یک روز عصر در نیویورک با دنیس هالیدی مطرح کردم.

ما در سالن "مجمع عمومی" سازمان ملل ایستاده بودیم، یعنی جایی که خود او قبلاً دستیار دبیر کل سازمان بود. در حالی که عرض خالی سالن را که طرح و دکورش هنوز از سال‌های دهه ۵۰ به جا مانده است می‌پیمودیم، از او پرسیدم که آیا می‌شود گفت که پاسخ به این پرسش در گفته جیمز روبین، و آنچه در مورد «دنیای واقعی و دنیای ایده‌آل» گفت، نهفته است؟

او پاسخ داد: «**اینجاست ("مجمع عمومی"، و نه "شورای امنیت"! ـ م.) که "دنیای واقعی" تجسم پیدا می‌کند. اینجاست که دموکراسی اعمال می‌شود: یک دولت، یک رأی. برخلافِ "مجمع عمومی"، "شورای امنیت" پنج عضو دائمی دارد که از حق وتو برخوردارند. آنجا هیچ نوع دموکراسی‌ای حاکم نیست، و "شورای امنیت" به هیچ نحو نماینده‌ی "دنیای واقعی" نیست.** اگر موضوع تحریم عراق به "مجمع عمومی" رفته بود، اکثریت بسیار بزرگی آن را رد می‌کرد. ما باید سازمان ملل را دگرگون کنیم، و آنچه را که مال ماست دیگر بار از آنِ خود کنیم. نسل کشی در عراق آزمایشِ اراده‌ی ماست. **همه‌ی ما وظیفه داریم سکوت را بشکنیم و مسئولان این جنایات را در لندن و واشنگتن از این امر آگاه کنیم که تاریخ آنان را گردن خواهد زد.**»

جستار سوم ـ بازی بزرگ

«باید اعتراف کنم که، نزد من، کشورها در حکم مهره‌های شطرنجی هستند که بر صفحه‌ی آن، بازی بزرگی برای سلطه بر دنیا در جریان است.»

لرد کرزون[1]، نایب‌السلطنه امپراتوری بریتانیا در هندِ مستعمره، سال ۱۸۹۸.

«ما با جمعیتی برابر ۶/۳ درصد از جمعیت جهان، ۵۰ درصد از ثروت آن را در اختیار داریم. در چنین وضعیتی، کار اصلی در دوران پیش رو... حفظ این وضعیتِ نابرابری است. برای انجام این مهم، باید احساسات را به طور کامل کنار گذاریم و... ملاحظاتی چون حقوق بشر، اعتلای سطح زندگی، و دموکراسی‌سازی را از سر به در کنیم.»

جورج کنان[2]، طرّاح راهبردهای ایالات متحده آمریکا، سال ۱۹۴۸.

«این جنگ جهانی سوم است»

توماس فریدمن[3]، خبرنگار روزنامه‌ی نیویورک تایمز، سال ۲۰۰۱.

روزنامه‌ی لیبرالِ ***ایندیپندنتِ یکشنبه‌ها*** در زمان جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج فارس نوشت: «جنگ هیچ‌گاه خوشایند نیست»، اما بلافاصله در پی آن افزود: «اعمالی است که هیچ‌گاه به مخیلّه‌ی جوامع متمدن حتی خطور هم نمی‌کند. از جمله، بمباران یکپارچه‌ی کنونیِ عراق توسط آمریکا بی‌تردید اقدامی هولناک است. اما به صرف هولناک بودنش، نمی‌توان آن را خطا انگاشت.»(۱)

---

1. Lord Curzon   2. George Kennan

3. Thomas Friedman

در جنگ دیگری، در میان برنجزارهایی با فاصله‌ی اندک از سایگون[1]، سه نردبام کمانی شکل را در آسمان مشاهده کردم که با اصابت هر نرده‌شان به زمین، ستونی از آتش به هوا برمی‌خاست، غرش رعد آسایی بر فراز دره‌های عمیق می‌پیچید، و آنها را در خود می‌بلعید. اینها که به عوض انفجار فوری، موج می‌زد و فوران می‌کرد ـ بمب‌های سه فروند هواپیمای ب ـ ۵۲ ارتش آمریکا بود که بدون اینکه دیده شوند، بر فراز ابرها در پرواز بودند. این هواپیماها جمعاً هفتاد تن مواد منفجره را براساس طرحی موسوم به «جعبه‌ی دراز»[2] بر زمین فرو ریختند. «جعبه دراز» واژه‌ای نظامی برای بمباران یکپارچه است و هر آنچه را که در کادر «جعبه» قرار گیرد، نابود باید انگاشت. به دهکده‌ای در چارچوب این «جعبه» رسیدم. جای خیابان‌ها را حفره‌ی عظیمی گرفته بود؛ به فاصله صد یارد از نقطه‌ی اصابت، حتی از سایه‌های سوخته مردم، که در هیروشیما از مردگان به جا مانده بود، نشانی بر جای نبود. تکه پاره‌های دست و پا و نیز بدنِ یک تکه‌ی کودکان در حالی که پوستشان مثل کاغذی به سمت پشت تا خورده بود، با فشار انفجار به این سو و آن سو پرتاب شده بود. تشویش عجیبی ذهن را می‌انباشت: نگران بودم که مبادا بر بدن کسی پا گذارم و او را، در حال جان دادن، بیشتر بیازارم. اما آنان همه مرده بودند. به عوض پا نهادن بر بدن یک انسان، پایم در لاشه‌ی گاومیشی فرو رفت.

تجربیاتی از این دست بود که مرا واداشت تا ماهیت قدرتی را مورد سوآل قرار دهم: ماهیت قدرتی را که از راه دور، نه صرفاً توسط خلبانانی بر فراز ابرها، که نیز توسط شخصیت‌های والامقامی در سرزمین‌هایی دور دست، برای کشتار جمعیِ مردم اِعمال می‌شد. اما، علاوه بر خلبانان و شخصیت‌های مزبور، کسان دیگری نیز در اِعمال قدرت برای این کشتارهای همگانی سهیم بودند و جنایات این شخصیت‌های والامقام را توجیه

---

۱. سایگون: پایتخت ویتنام جنوبی قبل از یکپارچگیِ دوباره ویتنام شمالی و جنوبی. م.

2. "Long Box" Pattern

می‌کردند: همان‌هایی که قربانیانِ این جنایات را "تروریست" می‌خواندند؛ از آنان به گونه‌ای صحبت می‌کردند و می‌نوشتند که گویا این قربانیان صرفاً مُشتی ارقام و اعدادِ بی‌روح و معنی‌اند و گویی هرگز نه نامی داشته‌اند، نه چهره‌ای، و نه پیشینه‌ای ــ و یا، در راه اِعمال اصول اخلاقیِ والاتری، لطماتی‌اند غیرقابل اجتناب.[1]

سی سال بعد، جفری هون[2]، وزیر دفاع بریتانیا، به پارلمان آن کشور چنین گفت: «استفاده از بمباران خوشه‌ای (در افغانستان) عمل کاملاً درستی است. در برخی هدف گیری‌ها، اینها بهترین و کاراترین سلاح‌هایی است که در اختیار داریم.»(۲)

بر بالکن بیمارستانی مشرف به هونگای ایستاده بودم. هونگای شهر معادن زغال‌سنگ و بندری ماهیگیری‌ای است که در ساحل دماغه زیبای هالونگ در خلیج تونکن در شمال ویتنام قرار دارد. طبق برآورد دکتر لو وان هوت، حالا ده درصد کودکان این شهر ناشنوایند. او می‌گوید: «انگار که، در سرمان، طبل گوش‌خراشی کوبیده می‌شد.» در ماه ژوئن ۱۹۷۲، بمب‌افکن‌های آمریکایی به مدت سه روز پی‌درپی، و رأس هر ساعت، بر فراز هونگای پرواز و آن را پنجاه و دو بار بمباران کردند که (تا زمان نگارش این کتاب) بی‌سابقه بوده است. هونگای، به مدت شش سال، هر چندگاه یک بار بمباران می‌شد. این یکی از شدیدترین و فشرده‌ترین بمباران‌هایی بوده که تاکنون بر سر مردمی فرو ریخته شده است.

یک وجه تمایز دیگر هونگای این است که اولین شهری بود که هدف بمب‌های حبه‌ای (اولین نمونه‌ی بمب‌های خوشه‌ای) قرارگرفت. این سلاح جدید صدها تکه زوبین به بیرون پرتاب می‌کرد. در تنها مدرسه‌ی شهر، که یکسره ویران شده بود، نامه‌ای زیر آوار یافتم که دختر نوجوانی به نام نگوین

---

۱. آنچه توجیه‌کنندگان این جنایات، "Collateral Damages" یا «صدمات جانبی» می‌خوانند ـ م.

2. Geoffery Hoon

تهیان نوشته بود. معلم مدرسه به من گفت که بچه‌ها در آن روزها اغلب برای خود نامه می‌نوشتند:

«اسم من نگوین تهیان است. پانزده سال دارم. این نامه از هونگای به دست شما می‌رسد. من در هونگای، در دامنه کوه بای‌تهو، آنجا که امواج، زمزمه‌کنان، با زبانشان ساحل را می‌لیسند زاده شدم. من تازه کلاس هفتم را در مدرسه کائو تهانگ تمام کرده بودم. روز زیبایی بود. مادرم از من خواست تا سفره را بچینم. پدرم از کار برگشته بود. او کارگر معادن زغال‌سنگ بود. به ناگاه، صدای آژیر برخاست و من، به عجله، در پناهگاهی در همان نزدیکی‌ها پناه گرفتم. صدای موتور هواپیماها را می‌شنیدم. سپس، صدای انفجارها برخاست. وقتی آژیرها دوباره به صدا درآمدند، از پناهگاه بیرون آمدم. مادر و پدرم روی زمین افتاده بودند. برادرم، نگوین سی‌کوان، و خواهرم، نگوین تهی‌بین، غرق در خون بودند. تکه‌های فلز در گوشت بدن خواهرم و عروسکی که در بغل داشت فرو رفته بود. او یکسره فریاد می‌زد: "مامان و بابا کجان؟ عروسکم کو؟." خیابانم، خیابان هالانگ، دیگر فرو ریخته است. نامه من در این‌جا به پایان می‌رسد.»

بمب‌های جدید به خیابان محل زندگیِ خانواده نگوین اصابت کرده بود. به گفته‌ی دکتر لوو، زوبین‌هایی که وارد بدن خواهر تهیان شده بود به مدت چند روز درون بدنش به حرکت ادامه داد و چنان جراحات داخلی وحشتناکی ایجاد کرد که دختر کوچک به مرگی دردناک جان داد. این زوبین‌ها از پلاستیک خاصی ساخته شده بود که در رادیوگرافی هم به زحمت دیده می‌شد. آن‌طور که بعدها خواندم، قصد و نیت طراحان این نوع بمب هم دقیقاً همین بود.

نوعِ معمول‌ترِ بمب خوشه‌ای، که در ایالات متحده «راکی»[1] نامیده می‌شود، در لائوس، کشور همسایه‌ی ویتنام، آزمایش شد. این بمب‌ها، در

1. Rockeyes

اثر انفجار، هر کدام به تقریباً ۱۶۰ بمب کوچک تقسیم می‌شدند، که نیمی به حال خفته روی زمین برجای می‌ماند، تا وقتی که حیوان یا انسانی روی آن پا می‌گذاشت یا، بنا به عادت، کودکی آن را از زمین برمی‌داشت. آن‌وقت بود که منفجر می‌شد. برآورد شده است که، پس از گذشت سی سال، این بمب‌ها هنوز سالی بیست هزار نفر را در لائوس، کشور کوچکی که هرگز با آمریکا در جنگ نبوده است، به کشتن می‌دهد. لائوس از «صدمات جانبیِ» ویرانگریِ آمریکا در ویتنام و کامبوج بود. بمب‌های خوشه‌ای به خاطر ویژگی مرگبار بودنِ درازمدتشان، به عنوان سلاح «ضدنفرات» و صرفاً به هدف ترور ساخته شده‌اند.

روزی که جف هون، وزیر دفاع بریتانیا، به پارلمان گفت بمب‌های خوشه‌ای «بهترین و کاراترین سلاحی است که در اختیار داریم»، گاردز، شهر گِلساخت و فلاکت زده‌ای در افغانستان، که مدت‌ها پیش به دست نیروهای ضدطالبان افتاده بود، بمباران شد. از میزان دقیق تلفات آگاه نیستیم ولی به یقین می‌دانیم که دست‌کم هفت نفر از اعضای یک خانوار کشته و سه نفر به شدت زخمی شدند. این مردم، که ساختمان روی سرشان ویران شد، پناهندگانی بودند که در ساختمانی متعلق به «آژانس پاکسازی مین‌های زمینی» سازمان ملل پناه گرفته بودند. اما رسانه‌ها «انفجار» ساختمان نهادی را که برای «پیشگیری از تلفات ناشی از سلاح‌های انفجاری» فعالیت می‌کند نادیده گرفتند! «کارکردِ بمب‌های خوشه‌ای عین مین‌های زمینی است. فرق اصلی بین این بمب‌ها و مین‌های زمینی که معاهده بین‌المللی ممنوع‌شان کرده صرفاً در این است که مین‌ها را در زمین جاگذاری ولی این بمب‌ها را از هواپیما پرتاب می‌کنند! در زمان نوشتن این سطور، طبق برآورد، هفتاد هزار "بمب کوچک" منفجرنشده‌ی آمریکایی در افغانستان وجود دارد ـ افغانستانی که بیشترین مین‌های زمینی نیز در خاکش نهفته است.»[۳]

این است ماهیت «جنگ با تروریسم»! در پیشینه‌ی تاریخیِ این مطلب هیچ تردیدی نیست. همان هواپیماهای «ب-۵۲» ای که قسمت اعظمِ

هندوچین[۱] را نابود کردند شهروندان افغانیِ گریزان از کوندوز را نیز به خاک درافکندند. آواره‌ی گریزانی به نام ضمیری به من چنین گفت: «در خیابان‌ها، اجساد بیست بچه مرده را دیدم. فقط دیروز، چهل نفر کشته شدند (جمعاً صد و پنجاه نفر که، طبق برآورد، طی سه روز کشته شده بودند). بعضی‌شان از انفجار بمب‌ها سوخته بودند و بعضی هم زیر آوار دیوار و سقف خانه‌هاشان له شده بودند.»[(۴)]

محاصره کوندوز به قلعه‌ای گِلی به نام «قلعه‌ی جنگی» ختم شد، نامی که شایسته است در ذهن انسان‌های «متمدن» طنین افکَند؛ «متمدن» واژه‌ای است که این روزها خیلی از آن استفاده می‌شود. نیروهای ویژه‌ی آمریکایی و انگلیسی برای پشتیبانی از نیروهای ژنرال رشید دوستُم، جنگ سالار «ائتلاف شمال»، بمب‌افکن‌های آمریکایی را به کار گرفتند. ژنرال رشید دوستُم، رهبر جناح ازبک، چنان در قساوت شهره بود که می‌گفتند مردان را به زنجیر تانک‌ها می‌بندد. حالا سمت او معاونت وزیر دفاع در دولت جدید افغانستان است. مردانِ درون «قلعه‌ی جنگی» اسرای جنگی از گروه «طالبان» بودند که با بمب‌های خوشه‌ای بمباران شدند. آنهایی را که از بمباران جان به در بردند رویشان نفت ریخته و به آتش کشیدند یا، دست بسته از پشت، تیربارانشان کردند. صدها زندانی را این‌گونه به قتل رساندند.

ایزابل هیلتون، مقاله‌نویس روزنامه گاردین، می‌نویسد: «**بی‌تردید، ویژگی اصلیِ تمدن این است که به آسانی به ترور و بربریت سقوط نکند**... به ما می‌گویند "افغان‌ها خشونت‌گرا هستند، بنابراین این توقع که بتوان در افغانستان با قواعد انسان‌های متمدن جنگید توقع بیهوده‌ایست." اما این جنگِ چه کسانی است؟ ... آیا آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها طبق قواعد دوستُم می‌جنگیدند؟ یا طبق قواعد خودشان؟ یا آیا تفاوت بین این قواعد اصلاً دیگر برایمان فاقد اهمیت است؟»[(۵)].

اما حقیقت اینست که هیچ‌چیز عوض نشده است: نه بمب‌های خوشه‌ای

---

۱. ویتنام، لائوس، کامبوج و... ـ م..

(که قبلاً در ویتنام آزمایش می‌شد)؛ نه وارد آمدن شوک[1] به وجدان لیبرالی هنگام مجبور شدن به اذعان این حقیقت که کشتارهای جمعی و «ترور و بربریت» روال خود «ما» (غربی‌ها) است؛ و نه کتمان اهداف واقعیِ مستتر در پسِ اوهام اخلاقی توسط غنی‌ترین کشور روی زمین (که، به نام «تمدن»، نیروی هراس آفرینِ نظامیش را علیه فقیرترین کشورها به کار می‌گیرد). نه! به جز فناوریِ پیشرفته‌تر، هیچ‌چیز عوض نشده است.

بی‌اعتنایی نسبت به راه‌حل‌های صلح‌آمیز نیز عوض نشده است. در سال ۱۹۵۴، جان فاستر دالس[2]، وزیر خارجه آمریکا، کنفرانسی در ژنو را با قهر ترک کرد، چرا که اکثریت اعضا به نفع برگزاریِ انتخاباتی دموکراتیک در ویتنام که شمال و جنوب آن کشور را متحد می‌کرد رأی داده بودند. قهر و پشت کردن وزیر خارجه آمریکا به راه‌حل صلح‌آمیز برای مسئله ویتنام آتش جنگی را برافروخت که جان پنج میلیون انسان را گرفت.[3]

پس از رویداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ نیز، به نحو مشابه، در برابر امکانِ یافتن راه‌حلی مسالمت‌آمیز، سنگ‌اندازی و اقدامات تخریبی صورت گرفت. به رغم اینکه آمریکا هیچ‌گونه شواهدی برای مجازات اسامه بن لادن به جرم مسئولیت حمله به برج‌های دوقلو ارائه نکرده بود، رهبران دو حزب اسلامی پاکستان با «طالبان» وارد مذاکره شده و درباره استرداد او به توافق رسیده بودند. قرار بر این بود که بن لادن در پیشاور پاکستان تحت بازداشت خانگی قرار گیرد. خود بن لادن و ملا عمر، رهبر «طالبان»، نیز با این طرح موافق بودند. بنا بود دادگاهی بین‌المللی، با استماع شواهد، در مورد محاکمه‌ی او یا

---

۱. اشاره نویسنده به این مطلب است که، با توجه به سوابق و تکرار مکرر این گونه موارد، آیا می‌شود واقعاً از این حقیقت «شوکه» شد؟! ـ م.

۲. جان فاستر دالس، وزیر خارجه‌ی آیزنهاور، و برادرش آلن دالس، رئیس «سازمان مرکزی اطلاعات» آمریکا (CIA) به تحریک سازمان جاسوسی انگلستان (MI6)، طراحان و مجریان کودتای سال ۱۳۳۲ در ایران، براندازی حکومت ملی، بازگرداندن عامل دست نشانده‌شان از رم به تخت سلطنت و کشتار هزاران نفر بودند ـ م.

۳. به علاوه‌ی میلیون‌ها زخمی و زمینگیر و کشوری سوخته و ویران ـ م.

تحویلش به آمریکا تصمیم‌گیری کند. هیاتی از روحانیون پاکستانیِ هوادار «طالبان» در قندهار با ملا عمر ملاقات کرده و به او گفتند که اگر بن لادن تحویل نشود، پاکستان را بحران شدیدی فرا خواهد گرفت. وزیر اطلاعات «طالبان» گفت: «از هر کس که مسئول این عمل بوده، چه اسامه چه هر کس دیگر، حمایت نخواهیم کرد. ما به هیئت پاکستانی گفتیم که اگر شواهدی مبنی بر دست داشتن او در این کار دارند، ارائه دهند. آخر، چگونه می‌توان بدون شواهد مثبته، او را تحویل داد؟» پرویز مشرّف، رئیس جمهور پاکستان، تحت فشار آمریکا، این نقشه را وتو کرد. به نظر یکی از مسئولان آمریکایی، این کار «تلاش‌های بین‌المللی برای دستگیری بن لادن را با شکستی زودهنگام روبه‌رو کرد.»

شاید هرگز نتوان به حقیقت این مطلب پی برد که آیا این پیشنهادی خالصانه بود یا امکان موفقیتی داشت. هنگامی که بمباران افغانستان شروع شد، دولت‌های آمریکا و بریتانیا به دروغ گفتند که «هیچ راه‌حل صلح آمیزی پیشنهاد نشده بود.» به گفته تونی بلر: «با بن لادن و رژیم طالبان نمی‌توان با دیپلماسی برخورد کرد... با چنین کسانی، امکان مسالمت نیست... تنها یک انتخاب وجود دارد: شکست‌شان بده یا شکست بخور» ... جورج بوش گفت: «من به آنها فرصت عادلانه‌ای دادم.»[٦]

به شیوه «بازی بزرگِ» لرد کرزن[1]، بمباران افغانستان قبایلِ «خواسته» را جایگزین قبایلِ «ناخواسته» کرد. این حقیقت که، در واژگانِ «بازی مدرن»، هر دو گروه «تروریست» خوانده می‌شوند برای اینان خارج از بحث است. تفاوت در این است که هم‌اکنون جورج بوش رئیس جمهور آمریکا اشغالگران کنونی کابل، یعنی «ائتلاف شمال»، را «دوستان ما» می‌نامد. اینان همان کسانی هستند که در سال ۱۹۹۲، با آنکه ورودشان به شهر با پرواز بادبادک‌ها بر فراز آسمان کابل جشن گرفته شد، حدود ۵۰,۰۰۰ تن را در

---

۱. «کشورها در حکم مهره‌های شطرنج‌اند و بازی‌ای بزرگ برای سلطه بر دنیا در جریان است» ـ م.

کشمکش‌های خونین کشتار کردند. به گزارش سازمان «دیده‌بان حقوق بشر»: «در کابل، طبق برآورد، ۲۵,۰۰۰ تن، که بیشترشان غیرنظامی‌ها می‌باشند، در حملات موشک‌ها و تانک‌ها کشته شده‌اند. یک سوم شهر به کلی ویران شده است.»[۷] این روزها، این قهرمانان جدید، پس از شکنجه و کشتار اسرای جنگی و غارت انبارهای کمک‌های خارجی، بدون سر و صدا، کنترل انحصاری تجارت هروئین را دیگر بار از آنِ خود کرده‌اند. اما (برای رسانه‌های ابرشرکتیِ غرب ـ م.)، این موضوعِ هنوز «خبر» نشده است.

حقیقت این است که اصلاً «جنگ با تروریسم»ی در میان نیست! در شرایطی که برخی از اعضای «ائتلاف»ی که وظیفه خطیر «جنگ با تروریسم» را به دوش گرفته است ـ مثلاً الجزیره، ترکیه، روسیه، چین، اندونزی ـ خود از جمله تروریست‌های طراز اول جهانند و در خط آمریکا حرکت می‌کنند، جنگ با تروریسم اصلاً امکان‌پذیر نیست. جست‌وجو برای یافتن اسامه بن لادن نمایشی سیرک مانند برای مشغول کردن مردم است. هدف این «جنگ» کنترل است: کنترل ذخایر سرشار نفت و مواد معدنی در منطقه آسیای مرکزیِ شوروی سابق توسط نوکرانِ آمریکا؛ کنترل منطقه‌ای که از نظر راهبردی برای دو قدرت رقیب آمریکا در منطقه، یعنی روسیه و چین، از اهمیت خاصی برخوردار است. تا فوریه ۲۰۰۲، ایالات متحده در تمام جمهوری‌های آسیای مرکزی، و در افغانستان که دولتِ پساطالبانِ آن دست نشانده آمریکاست، پایگاه‌های دائمی نظامی مستقر کرده بود. کالین پاول، وزیر خارجه آمریکا، می‌گوید: «علایق و حضور ما در آسیای مرکزی تداوم خواهد یافت ـ به گونه‌ای که، پیش از ۱۱ سپتامبر، حتی خوابش را هم نمی‌دیدیم.»[۸] و این تازه آغاز کار است. هدف نهایی استیلای اقتصادی و سیاسی بسیار گسترده‌تری است که در زمان جنگ دوم جهانی طراحی شده بود، و به قول چنی، معاون رئیس جمهور، «شاید در طول عمر ما به سر انجام نرسد.»

وقتی «طالبان» از کابل به سمت جنوب عقب‌نشینی کردند، چنی و

رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا، نکته را به وضوح بیان کردند: آمریکا داشت برای مداخله در «چهل تا پنجاه کشور» دیگر نقشه می‌ریخت.[۱] سومالی، که به گفته بعضی، پناهگاه سازمان «القاعده» است، پس از عراق در صدر، دومین هدف بالقوه‌ی تهاجم نظامی آمریکا در این لیست طولانی است.[۲] رامسفلد این حقیقت را برملا کرد که وقتی «راه‌های پیشنهادیِ پساافغانستانِ» ارائه شده توسط پنتاگون را چون «به قدر کافی رادیکال نبودند»[(۹)] رد کرد، از پنتاگون خواست که «نااندیشیدنی‌ها را بیاندیشد.»[۳] او اشاره‌ای به این مطلب نکرد که سومالی و بخش شمال غربی اقیانوس هند سرشار از ذخایر عظیمی از نفت و گاز است، ذخایری شاید به وسعت دریای خزر. آنجا نیز، شرکت‌های آمریکایی ادعای مالکیت می‌کنند و چشم انتظار رژیمی دست‌نشانده‌ی غربند. هیچ‌گونه شواهدی مبنی بر وجود پایگاه‌های «القاعده» در سومالی وجود ندارد. آمریکایی‌ها اطلاعاتشان را از یک گروه شبه‌نظامی عشیره‌ای به‌نام «رَهَن وین»[۴] دریافت می‌کنند که مورد حمایت و خدمتگزار اتیوپی (همسایه سومالی) است. اتیوپی مدت‌هاست که در پی تضعیف سومالی و ایجاد چنددستگی در آن کشور بوده است.

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بهانه بسیار خوبی در اختیار واشنگتن نهاد. اواسط ژوئیه ۲۰۰۱، مأموران آمریکایی به «نیاز نائیک» وزیر خارجه سابق پاکستان، گفتند که حمله نظامی علیه افغانستان اواسط اکتبر انجام خواهد شد.[(۱۰)] کالین

---

۱. برای اطلاعات بیشتر، مراجعه کنید به کتاب «پشت پرده مخملین ـ جلد ۱: اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، («یادداشت شماره ۹ مترجمان: ظهور سرمایه‌داریِ فاجعه») ـ م.

۲. با گرفتار شدن ارتش آمریکا در باتلاق عراق، تهاجم نظامی به سومالی و اشغال آن کشور اکنون به ارتش اتیوپی واگذار شده است ـ م.

۳. مراجعه کنید به کتاب «پشت پرده مخملین ـ جلد ۲: به من دروغ نگو ـ گزارش‌های تاریخ‌ساز»، نشر اختران، صفحات ۱۲۹ الی ۱۵۳ («پیش‌نویس طرحی برای سلطه جهانی») ـ م.

4. Rahanweign

پاول، وزیر خارجه آمریکا، در آن موقع داشت در آسیای شرقی برای «ائتلافِ» ضدافغانستان عضو گیری می‌کرد. از نظر واشنگتن، مسئله اصلیِ «طالبان» نقض حقوق بشر نبود؛ **اصلاً حقوق بشر در این میان جایی نداشت.** وقتی «طالبان» با استقبال آمریکا از حاکمیت آنان به قدرت رسید، کنترل کامل افغانستان را در دست نداشت؛ شمال افغانستان در دست «مجاهدین» بود. از این جهت، از نظر آمریکا، رژیم «طالبان» از «ثبات» برخوردار نبود، حال آنکه «ثبات» آن وسیله کنترلی است که آمریکا از همه دست‌نشاندگان و مشتریانش می‌طلبد.

این فقدان «ثبات» بود که سرمایه‌گذاران را از ادامه‌ی تأمینِ مالیِ عبور خط لوله‌های نفت و گازِ دریای خزر از افغانستان باز داشت. ذخایر دست‌نخورده‌ی سوخت فسیلیِ حوضچه دریای خزر برای طرح‌های آمریکا، اگر حیاتی نباشد، دارای اهمیتی محوری است. در سال ۱۹۹۸، دیک چنی[۱]، که آن زمان مشاور برخی از جمهوری‌های آسیای مرکزی در زمینه‌ی احداث خط لوله‌های نفت و گاز بود، خطاب به همایشی از رؤسای شرکت‌های صنایع نفتی چنین گفت: «هیچ به یاد ندارم که منطقه‌ای به سرعتِ خزر، و به محض کشف، به چنان اهمیت راهبردی‌ای دست یافته باشد.»[۱۱]

علاقه غرب به دریای خزر با نخستین اکتشاف و استخراج نفت در آن منطقه آغاز شد. در اواخر قرن نوزدهم، روسیه کوشید که دست «شرکت (نفت) استاندارد اویل» متعلق به جان جی راکفلر را از دریای خزر کوتاه کند. در سال ۱۹۱۹، جان رید، روزنامه‌نگار و مورخ انقلاب روسیه از حضارِ «کنگره مردمیِ مشرق زمین» در باکو، پایتخت آذربایجان، پرسید: «آیا می‌دانید باکو را در ایالات متحده چگونه تلفظ می‌کنند؟ نفت!».

---

۱. وی آن زمان مدیر عامل اَبَرشرکت هالیبرتون بود (مراجعه کنید به کتاب «پشت پرده مخملین ـ جلد ۱: اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، («یادداشت شماره ۲ مترجمان: ابر شرکت هالیبرتون و دیک چنی») ـ م.

فقط آمریکا و قدرت‌های امپراتوری اروپایی در پی میدان‌های نفت‌خیز کاسپین نبودند. آن طور که جان رید، خبرنگار معاصر آن زمان، خاطرنشان کرده است: هنگامی که هیتلر به روسیه حمله کرد، پیش از آنکه با کمبود سوخت مواجه شود و در استالین‌گراد شکست بخورد، نقشه‌اش آن بود که «غنیمتِ برنده‌سازِ ذخایر خزر را ربوده و برای ربودن غنیمتی به مراتب بزرگ‌تر، یعنی ایران و عراق، راه جنوب را در پیش گیرد.»[۱۲]

وجود اتحاد شوروی پای غرب را از منابع نفت و گاز خزر، که درباره‌ی امکانات بالقوه‌شان دائماً با هیجان گمانه‌زنی می‌شد، برید. باورِ شاید زیاد خوشبینانه این بود که این بزرگ‌ترین دریاچه زمین یک‌سوم ذخایر نفت و گاز جهان را در دل خود جای داده است. وسیع‌ترین ذخایر در قزاقستان و آذربایجان، و ذخایر کوچک‌تری در ترکمنستان و ازبکستان وجود دارد. به دنبال فروپاشی اتحاد شوروی، ایالات متحده، روسیه، چین، فرانسه، بریتانیا و آلمان از «عطش نفت» به چنان تکاپویی افتادند که کشمکش‌های امپریالیستی بر سر استعمارِ آفریقا را در یادها زنده می‌کرد.

در دهه ۱۹۹۰، آمریکا ادعای مالکیت خود را با به نمایش گذاشتن «دوردست‌یازیِ جهانی»اش اعلام کرد. از جمله‌ی این نمایشات، اعزام پر سر و صدای پانصد چتر باز از لشکرِ ۸۲ هوابردِ ایالت کارولینای شمالی به کویر قزاقستان بود. در آن زمان، این دوردست‌ترین عملیات هوابرد در تاریخ نظامی بود که هدفش، به قول یکی از ژنرال‌های پنتاگون، به نمایش گذاشتن این واقعیت بود که «در عرصه زمین، هیچ ملتی نیست که از دسترس ما خارج باشد.» او، ظاهراً، پس از کمی فکر کردن، صلاح دید اضافه کند که دل‌مشغولیِ ایالات متحده حمایت از ایجاد «کشورهای مستقلی» است «که توانایی دفاع از خود را داشته باشند.»[۱۳]

«همگی برای حفظ امنیتِ انرژیِ آمریکا» کلماتی بود که بیل ریچاردسون، وزیر انرژی دولت کلینتون، بی‌پرده برای توصیف جمهوری‌های شوروی سابق به کار برد. او گفت: «ما می‌خواهیم (این

جمهوری‌ها) به سرمایه‌گذاری تجاری و سیاسی غرب در منطقه خزر وابسته و محتاج باشند، و این برای ما بسیار حائز اهمیت است که "نقشه خط لوله" و سیاست‌های ما درست از آب در بیاید.»[۱۴]

«نقشه خط لوله» حائز اهمیتِ تعیین‌کننده‌ای است، زیرا نفت وگاز بدون وجود امکانات لازم برای انتقال آنها به بنادر آبهای عمیق ارزشی ندارد. برای احداث خط لوله، سه مسیر ممکن وجود دارد: از طریق روسیه؛ از طریق ایران؛ یا از طریق افغانستان. از نظر واشنگتن، اتکای به روسیه کفر است. ایران نیز کشوری است که آمریکا بیش از بیست سال سعی در منزوی کردنش داشته است. به گزارش روزنامه دیلی تلگراف، شگفت‌آور نبود که در سال ۱۹۹۶، هنگامی که «طالبان» قدرت را در کابل به دست گرفتند، لابیِ نفت آمریکا که به «یکی از بزرگ‌ترین غنائم قرن بیست و یکم» چشم دوخته بود، با «طالبان» دم از دوستی زد. «خودی‌ها و محارمِ صنعت نفت می‌گویند رویای دستیابی به خط لوله نفت از طریق افغانستان بزرگ‌ترین علتی است که پاکستان، از متحدان سیاسی نزدیک آمریکا، این‌طور از "طالبان" پشتیبانی کرده است، و آمریکا بی و سر و صدا فتح افغانستان توسط "طالبان" را پذیرفته است.»[۱۵]

در پی رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، هیچ نشریه‌ای با شور و تاب ***وال استریت ژورنال*** از لزوم سرنگونی «طالبان» دم نزد، هر چند که پنج سال پیش از آن، این صدای راستین سرمایه‌داری آمریکا لحن کاملاً متفاوتی داشت: ***وال استریت ژورنال*، در آن دوران، چنین اعلام کرد که طالبان «در این لحظه از تاریخ، بهترین بازیگرانی هستند که توانایی برقراری صلح در افغانستان را دارند.»** برتر از این، به گفته این روزنامه، برای تبدیل بی‌برگشتِ افغانستان به «مسیر اصلی انتقال صادرات نفت، گاز و سایر ذخایر سرشار طبیعی آسیای مرکزی»، موفقیت «طالبان» از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار بود.[۱۶]

واشنگتن نه فقط به «طالبان» خوش آمد گفت، که رهبرانِ «طالبان» را با هواپیما به تگزاس، ایالتی که جورج بوش فرماندارش بود، برده و رؤسای

ارشد شرکت نفت یونوکال از آنان در هوستون پذیرایی گرمی به عمل آوردند. به گفته جورج مونبیو[1]، «پیشنهاد یونوکال به طالبان این بود که در ازای هر هزار فوت مربع گازی که از زمین‌های تحت سلطه آنان می‌گذرد، به این بربرها پانزده سنت داده شود.»(۱۷) یکی از ماموران دولت کلینتون در این باره گفت که افغانستان «مشابه عربستان سعودی» خواهد شد، یعنی یک مستعمره نفتیِ بدون دموکراسی و جایی که ظلم به زنان از مشروعیت قانونی برخوردار است. او افزود: «این برای ما قابل تحمل است.»(۱۸)

در سال ۱۹۹۸، جان جی ـ مارسکا[2]، معاون مدیر عامل شرکت نفتی یونوکال در امور روابط بین‌الملل، به یک کمیته‌ی تحقیقِ کنگره آمریکا چنین گفت: «تا سال ۲۰۱۰، شرکت‌های غربی تولید نفت را به ۴/۵ میلیون بشکه در روز افزایش خواهند داد. این افزایشی بیش از ۵۰۰ درصد ظرف پانزده سال است.» او از کنگره درخواست کرد که «شرایطی مناسب سرمایه‌گذاری در منطقه» فراهم کند. منظور او این بود که «احداث خط لوله پیشنهادیِ ما بدون سر کار آمدن حکومتی شناخته شده که اعتماد دولت‌ها، وام‌دهندگان و شرکت ما را جلب کند امکان‌پذیر نیست.» شاید نیازی به یادآوری نباشد که او به ماهیت «بربر منشانه»ی رژیم «طالبان» یا بال و پر دادن رژیم مزبور به تروریست‌های «القاعده» اشاره‌ای نکرد.

هنگامی که بالأخره تفاهم نامه‌ی احداث خط لوله نفت و گاز از ترکمنستان به پاکستان از طریق افغانستان امضا شد، یونوکال آن را از جانب اِنرون[3]، آموکو، بریتیش پترولیوم، شورون، اکسون، و موبیل امضا کرد. دلالان

---

۱. George Monbiot: مقاله نویس روزنامه گاردین انگلستان و از متفکران اصلیِ جنبش ضد جهانی‌سازی ـ م.

2. John J.Maresca

۳. اکنون، پس از دریافتن روابط ویژه‌ی شرکت نفتی یونوکال (به نمایندگی از سوی خودش و شرکت نفتی اِنرون و...) با رژیم «طالبان» توصیه می‌شود برای اطلاعات درباره‌ی روابط رئیس جمهور جورج دبلیو بوش پسر با شرکت نفتی انرون (Enron) مراجعه کنید به کتاب «پشت پرده مخملین ـ جلد ۱: اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»،

این معامله، دیک چنی، وزیر دفاع پیشین و معاون رئیس جمهور آینده آمریکا[1]، جیمز بیکر، وزیر خارجه پیشین، و برنت اسکوکرافت، مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی، بودند. همگان در کابینه جورج بوش پدر خدمت کرده بودند. چنی و بیکر هر دو غرقه در صنعت نفت‌اند. در زمان نوشتن این سطور، چنی شاید نیرومندترین شخص در کاخ سفید باشد؛ بیکر کماکان نفوذ بالای خود را حفظ کرده است؛ و جورج بوش پدر، «رئیس جمهور مردان نفت»، نیز همین طور.[19] نکته جالب توجه دیگر این است که جورج بوش پدر، به واسطه‌ی «گروه کار لایل»[2] (شرکت عظیم سرمایه‌گذاری)، همچنان در سمت مشاور حقوق بگیر خانواده بن لادن باقی مانده و دو بار با آنان ملاقات کرده است.[20]

اما با بمب‌گذاری دو سفارتخانه آمریکا در شرق آفریقا[3] و نشانه رفتن انگشت اتهام به سوی سازمان «القاعده»، معامله واشنگتن و رژیم «طالبان» نقش بر آب شد. غش و ضعفِ واشنگتن و «طالبان» برای یکدیگر (هر چند که کوتاه مدت)، بعد از آن بمب‌گذاری‌ها، به غش و ضعفِ واشنگتن و جمهوری‌های نفت‌خیز حوزه خزر تبدیل شده است که همه آنها از نظر حقوق بشر سوابق هولناکی دارند. با پایان یافتن ماه عسل واشنگتن و «طالبان» و شروع بمباران‌های افغانستان توسط آمریکا، رامسفلد به تاجیکستان و ازبکستان، که با افغانستان مرزی ۹۰۰ کیلومتری دارند، قول «ده‌ها میلیون دلار» را داد.[21]

روس‌ها، که فکر می‌کنند، با این کار، جمهوری‌های مزبور به روسیه، به عنوان وزنه‌ی متعادل‌کننده‌ای در مقابل آمریکا، نزدیک‌تر خواهند شد، از این

نشر اختران، («یادداشت شماره یک مترجمان: ابرشرکت اِنرون و جورج بوش پسر») ـ م.

۱. وزیر دفاع جورج بوش پدر و معاون جورج بوش پسر ـ م.

۲. Carlyle Group: جورج بوش پسرِ نیز که، در به در، به دنبال کار می‌گشت در سال ۱۹۹۰، با کمک دوستان پدرش، به عنوان عضو هیئت مدیره شرکتِ Caterair عضو گروه شرکت‌های کارلایل منصوب شد ـ م.

۳. در سال ۱۹۹۸، به طور هم‌زمان در کشورهای کنیا و تانزانیا ـ م.

قرار و مدارها ناراضی نیستند. همدستی‌های ولادیمیر پوتین با آمریکا هواخواهانی در واشنگتن یافته است و به چشم‌اندازِ کاهش‌های بیشتر راهبردیِ تسلیحات و چراغ سبز آمریکا به روسیه برای پیشبرد برنامه «جنگ با تروریسم» پوتین در چچن منجر شده است، که طی آن، طبق برآوردها، حدود ۲۰,۰۰۰ نفر به قتل رسیده‌اند. همان زمان که بمب‌افکن‌های آمریکایی دست‌اندر کار کشتار افغان‌ها بودند، از پوتین در مزرعه‌ی جورج دبلیو بوش در تگزاس پذیرایی و مهمان‌نوازی شد. پوتین، در حالی که از یک گاریِ بازی گلف دست تکان می‌داد، راجع به جورج بوش می‌گفت: «او دوست صمیمی جدید من است.»

چین، دیگر عضو اصلیِ «ائتلافِ علیه تروریسم»، سریع‌تر از هر کشور دیگری در پی انفجارهای یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، پیام تسلیت خود را روانه واشنگتن کرد. چین، که ظرف ۶ ماه، از یک دشمن بالقوه به دوست تبدیل شده بود، به عنوان پاداش، با حمایت قاطعانه ایالات متحده برای ورودش به «سازمان تجارت جهانی» روبه‌رو شد. تحریم‌هایی که ایالات متحده، به دنبال قتل‌عامِ میدان تیان آنمن در سال ۱۹۸۹، بر فروش تجهیزات نظامی به چین اعمال می‌کرد تسهیل شده است تا ارتش چین بتواند برای بالگردهای «شاهین سیاه»[1] آمریکایی که در دهه ۱۹۸۰ تحویل چین شده بود قطعات مورد نیاز را خریداری کند. مسئله تبت و تجاوزهای چندگونه در مورد حقوق بشر توسط چین، مثل تجاوزهای «طالبان» در مورد حقوق بشر در سال ۱۹۹۶، حالا دیگر از نظر آمریکا بی‌ربط و خارج از موضوع است.

ترکیه، تنها کشور مسلمان عضو پیمان ناتو، به دستور آمریکا، از «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» وام‌هایی دریافت کرده است. پاکسازی قومیِ بی‌وقفه‌ی اقلیت کرد توسط دولت ترکیه نیز از دیگر مواردی است که، از نظر آمریکا، بی‌ربط و خارج از موضوع است. تحریم‌های غرب در مورد دیکتاتوری نظامی پاکستان پس از آزمایش‌های هسته‌ای آن کشور لغو و

1. Black Hawk

وام‌های دریافتی آن کشور از «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» استمهال[1] شده است. مجلس سنای ایالات متحده لایحه‌ای را سریعاً به تصویب رسانده است که اجازه می‌دهد کمک‌های نظامی اضطراری در اختیار پاکستان قرار گیرد. همه این موارد از الگویی از پیش‌ساخته تبعیت می‌کند. شکل گرفتنِ «ائتلاف»ی که در سال ۱۹۹۱، به رهبری ایالات متحده، به عراق حمله کرد، نیز با بعضی از بزرگ‌ترین رشوه‌های تاریخ میسر شد.

«نظم نوین جهانی»ای در حال شکل‌گیری است، در حالی که همان اهداف و حتی واژه‌های روزگارانِ لرد کرزن در قرن نوزدهم حفظ شده است. در پی رویداد یازدهم سپتامبر، تونی بلر، نخست‌وزیر انگلستان، در حالی که برای صحبت کردن با رئیس جمهور ایالات متحده لبریز از اشتیاق بود، بیش از هر رهبر دیگر بریتانیایی از زمان آنتونی ایدن، به بیان آشکار اهداف واقعی‌اش نزدیک شد. به واقع، بلر از نظر نخست‌وزیری دارای شباهتی، نه به چرچیل (که خود را مریدش می‌داند) که به آنتونی ایدن، آخرین نخست‌وزیرِ «نظم کهن»[2] بریتانیاست که، در ماجرای سوئز[3]، (در سال ۱۹۵۶، همراه با فرانسه و اسرائیل - م.) به مصر هجوم برد. کوتاه‌مدتی پس از رویداد یازدهم سپتامبر، بلر، در سخنرانی‌ای خطاب به همایش «حزب کار» انگلستان، با شور و حرارتی یادآورِ یک مبلّغ و مبشّر مذهبی، خط و نشان می‌کشید که سفر **بازگشتِ امپریالیسم به سوی برخورداری از احترام و آبرومندی** در راه است.

بلر، که از زمان به قدرت رسیدن در سال ۱۹۹۷، نیروهای نظامی بریتانیا را چهار بار به جنگ گسیل کرده بود (عراق، یوگسلاوی، سیرالئون، و افغانستان)، اکنون برای توجیه جنگ‌های مزبور و اقدامات آتی‌اش، به «اخلاقیات» متوسل شده بود. «اخلاقیات» از واژه‌های مورد علاقه اوست؛

---

۱. "rescheduled" تسهیل شرایط بازپرداخت وام.

2. Britannia' s "*Ancien regime*"

۳. به انتقام ملی‌سازی کانال سوئز توسط سرهنگ جمال عبدالناصر، رئیس جمهور وقت مصر، به تأسی از ملی‌سازی نفت در ایران در زمان نهضت ملی - م.

به‌طوری که یک بار، در همایشی که توسط روپرت مرداک درباره مالکیت مطبوعات ترتیب داده شده بود، یازده بار از این واژه استفاده کرد. بمباران یوگسلاوی یک «جهاد اخلاقی»[1] بود؛ مأموریت ناتو «کاملاً اخلاقی»[2] است، و غیره.

و حالا به بینش این جنتلمن مسیحیِ دلبسته‌ی بمباران، درباره‌ی جهانی بهتر برای «کسانی که از گرسنگی در شُرُف موت قرار دارند، دوزخیان (روی زمین)، سلب مالکیت شدگان، ناآگاهان، آنهایی که در نیاز و فلاکت به سر می‌برند، از کویرهای شمال آفریقا گرفته تا زاغه‌های غزه و تا سلسله‌کوه‌های افغانستان» گوش فرا دهید. به دل‌مشغولیِ دائمی وی از بابت «حقوق بشرِ زنان رنجدیده‌ی افغانستان» گوش دهید که، هم‌زمان با بیاناتش، در بمبارانِ آنها، و ممانعت از رسیدن غذا به فرزندانِ شدیداً گرسنه‌شان، هم‌دست نیروهای آمریکایی بود. (در تاریخ شانزدهم سپتامبر ۲۰۰۱، به گزارش روزنامه نیویورک تایمز، واشنگتن «خواستار نابودی کاروان کامیون‌هایی شد که توزیع بخش عمده‌ی مواد غذایی و سایر محصولات به جمعیت غیرنظامی افغانستان را برعهده دارند.» در پی این تصمیمِ واشنگتن، بلر تقاضاهای ملتمسانه‌ی سازمان‌های بین‌المللی کمک‌رسانی مبنی بر وقفه در بمباران‌ها را رد کرد).

همان‌گونه که فرانک فورِدی[3] در کتاب «مرامِ جدید امپریالیسم»[4] خاطر نشان می‌سازد، دیرگاهی پیش نبود «که ادعاهای اخلاقی امپریالیسم ندرتاً در غرب به‌پرسش گرفته می‌شد. امپریالیسم و گسترش جهانی قدرت‌های غرب، با استفاده از عباراتی مثبت و بدون ذره‌ای تردید، به عنوان عامل و شریکی عمده در تمدن بشری مطرح می‌شد. همه‌چیز از موقعی خراب شد که آشکار شد فاشیسم نیز، با ایده‌های برتری نژادی و فرهنگی‌اش،

---

1. "moral crusade"

2. "entirely moral"

۳. Frank Furedi: استاد جامعه شناسی دانشگاهِ Kent انگلستان ـ م.

4. The New Ideology of Imperialism

امپریالیسم است. آن موقع بود که واژه امپریالیسم از گفتمان مراجع دانشگاهیِ (رایج در دنیای غرب ـ م.) رخت بربست. به شیوه‌ای بسیار نزدیک به شیوه‌های استالینی[۱]، به یک‌باره، گویی دیگر امپریالیسم وجود خارجی نداشت.»(۲۲)

از پایان جنگ دوم جهانی به این سو، فرصت جدیدی ظهور کرده است. بحران‌های اقتصادی و سیاسیِ جهانِ رو به توسعه، نظیر خونریزی در خاورمیانه و نابودی بازارهای کالا در آفریقا، که حاصل دورانِ پسااستعمار است، اکنون با عطف به ماسبق، به عنوان توجیهی برای امپریالیسم به کار گرفته می‌شود. با وجود این، هنوز نمی‌توان این واژه را بر زبان جاری ساخت. بنابراین، روشنفکر مآبان غرب، هم محافظه‌کاران و هم لیبرال‌ها، به جای استفاده از واژه امپریالیسم، با جسارت واژه‌ی جایگزین دلنشین و مرجعِ «تمدن» را جایگزین آن می‌کنند. از سیلویو برلوسکونی، نخست‌وزیر ایتالیا و متحد «فاشیست‌های نهانی»[۲]، گرفته تا هارولد اوانز، سردبیر سابق بریتانیایی، نو‌ـامپریالیست‌ها در یک مفهوم اشتراک نظر دارند که معنای واقعی آن بر تضادی غیرمصرّح و تلویحی با «غیرمتمدن»ها استوار است، یعنی کسانی که (از نظر نو‌ـامپریالیست‌ها) مادون انسان‌های متمدن‌اند و ممکن است «ارزش‌ها»ی غرب را به چالش کشند، به ویژه حق خدادادش برای کنترل و غارت را.

طرح‌های کلی زیادی برای نو‌ـامپریالیسم تهیه شده است، اما هیچ‌یک در حد طرح کلیِ ازبیگنیو برژینسکی[۳] (مشاور چندین رئیس جمهور و یکی از بانفوذترین رهبران فکری واشنگتن، که گفته می‌شود کتاب سال ۱۹۹۷اش در میان دار و دسته‌ی جورج بوش و «روشنفکران»اش اعتباری انجیل‌گونه دارد) از انسجام برخوردار نیست. برژینسکی در کتاب «شطرنج بزرگ: تفوق

---

۱. حذف حقایق نامطلوب ـ م.

2. crypto-fascists 3. Zbigniew Brzenzinski

آمریکا و الزامات راهبرد جغرافیائی‌اش»[1] می‌نویسد: «از زمانی که قاره‌ها، حدود پانصد سال پیش، از نظر سیاسی شروع به تعامل[2] کردند، "اوراسیا"[3] کانون قدرت جهانی بوده است.»(۲۳)

تعریف او از «اوراسیا» تمام اراضی شرق آلمان و لهستان، با گذر از روسیه و چین به اقیانوس آرام و نیز خاورمیانه و بیشترِ شبه‌قاره‌ی هند را در بر می‌گیرد. کلید کنترل این منطقه وسیعِ جهان «آسیای میانه» است. تسلط بر ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان نه فقط از بابت دسترسی به منابع جدید انرژی و ثروت کافی اطمینان‌خاطر فراهم می‌آورد، که برای کنترل آمریکا بر نفت خلیج فارس نیز در حکم یک "پاسگاه نگهبانی" محسوب می‌شود.(۲۴) برژینسکی می‌پرسد: «برای تاریخ جهان، چه چیزی از همه مهم‌تر است؟ "طالبان"؟ یا فروپاشی امپراتوری شوروی؟ تعدادی مسلمانِ تحریک شده؟ یا آزادی اروپای مرکزی؟»(۲۵). «مسلمانان تحریک شده» در تاریخ یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ پاسخ دادند.

برژینسکی می‌گوید اکنون به نخستین اولویت‌مان دست یافته‌ایم. منظور وی انقیادِ اقتصادیِ ابرقدرتِ پیشین است. او می‌نویسد آنگاه که اتحاد شوروی سقوط کرد، ایالات متحده چیزی حدود سیصد میلیارد دلار از دارایی‌های روسیه را غارت و، با این کار، واحد پول آن کشور را دچار بی‌ثباتی کرد و اطمینان حاصل نمود که تنها گزینه‌ی روسیه‌ی تضعیف شده برای احیای اقتصادی و سیاسی، به جای *نگاه به سوی جنوب* (به آسیای میانه)، *نگاه به سوی غرب* (به اروپا) خواهد بود. تحلیل برژینسکی نظریه‌ی «جنگ‌های محلی در حکم پاسخی به تروریسم» را رد می‌کند و می‌گوید که این جنگ‌ها آغاز یک درگیریِ نهایی است که، به یقین، به فروپاشی حکومت‌های ملی و سلطه‌ی جهانیِ ایالات متحده منتهی خواهند شد.

---

1. The Grand Chessboard: American Primacy and its Geographical Imperatives

2. interaction 3. Eurasia

«کشور ـ ملت»[1]ها در «نظم نوین» ادغام خواهند شد، و به‌طور مطلق تحت کنترلِ منافع اقتصادیِ دیکته شده توسط بانک‌های بین‌المللی، شرکت‌ها و نخبگانِ حاکم (که با دخالت و نیرنگ و راه انداختن جنگ‌ها، به حفظ قدرت خود می‌اندیشند) خواهند بود. او می‌نویسد: «با استفاده از واژگانی که یادآور عصر قساوت بارترِ امپراتوری‌های کهن است، **سه ضرورت اصلیِ راهبرد جغرافیاییِ امپریالیستی عبارتست از: (۱) پیشگیری از تبانی بین دست‌نشاندگان و تداوم اتکای امنیتیِ آنان (به ارباب)؛ (۲) مطیع نگه داشتن خراج‌گذاران و محافظت از آنان؛ و (۳) ممانعت از به هم پیوستن بربرها.**»[۲۶]

شاید زمانی، به سادگی، می‌شد این مطالب را به عنوان پیامی از سوی راست افراطی نادیده گرفت. اما برژینسکی، نه به راست افراطی که، به «طیف غالب» سیاسیون آمریکا تعلق دارد؛ او که «مشاور امنیت ملی» پرزیدنت کارتر بود، نزد بوش پدر، کلینتون و اکنون نزد جورج بوش پسر نیز از نفوذ برخوردار است. از شاگردان او می‌توان از مادلین آلبرایت[2] و جان نگروپونته (مغز متفکر ترورهای آمریکا در آمریکای مرکزی) نام برد که، در زمان نگارش این کتاب، سفیر بوش پسر در سازمان ملل است. او در اوایل دهه ۱۹۸۰، در مقام سفیر ایالات متحده در هندوراس، ناظر بر تأمین مالی جوخه‌های مرگ به نام «گردان ۳ـ۱۶» توسط رژیم هندوراس بود که کسانی را که به نحو دموکراتیک با دولت مخالفت می‌کردند قلع و قمع کرد. او همچنین، از سوی «سازمان مرکزی اطلاعات» آمریکا (CIA) مدیریت جنگ ترور را که توسط شورشیان «کنترا» از هندوراس علیه کشور همسایه (نیکاراگوئه) به راه افتاده بود برعهده داشت. یک ماه پس از حمله‌ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به برج‌های دوقلوی نیویورک، نگروپونته به «شورای امنیت»

---

۱. Nation States: «کشور» به یک موجودیت سیاسی ـ جغرافیایی اطلاق می‌شود و «ملت» به یک موجودیت فرهنگی ـ قومی. واژه‌ی «کشور ـ ملت» حاکی از این است که این دو از نظر جغرافیایی بر یکدیگر منطبق‌اند. ـ م.

۲. وزیر خارجه بیل کلینتون ـ م.

سازمان ملل نوشت که «امر دفاع از خود توسط آمریکا... نیازمند اقدامات بعدی درباره‌ی کشورهای دیگر است.» او، با این سخنان، داشت به جهان هشدار می‌داد.(۲۷)

توماس فریدمن، این نگهبان سیاست خارجی آمریکا، در روزنامه نیویورک تایمز نوشت: «**دست پنهانِ بازار هرگز بدون یک مشت پنهان کار نخواهد کرد. مک دونالد[1] نمی‌تواند بدون مک دانل داگلاس (طراح جت‌های F-15) به شکوفایی دست یابد. و "مشت پنهان"ی که جهان را برای فناوری‌های "سیلیکون ولی"[2] امن می‌کند ارتش، نیروی هوایی، نیروی دریایی و یکان‌های دریایی ایالات متحده است.**»(۲۸)

قدرت واقعی آمریکا را اغلب قدرت اقتصادی آن تعریف می‌کنند: قدرت اقتصادی تک کشوری که بر یک سوم منابع جهان تسلط دارد؛ با شرکت‌هایی نظیر مایکروسافت، موتورولا، فورد و کوکاکولا که از دولت‌ها قدرتمندترند. این نظری بسیار رایج و پرطرفدار است، حتی در جنبش ضدجهانی‌سازی. نورینا هرتز[3]، سرمایه‌گذارِ معترض لندن می‌گوید: «حکومت‌ها به این فروکاسته شده‌اند که نقش غلامانِ گوش به فرمانِ شرکت‌های بزرگ را ایفا کنند» و حتی حکومت ایالات متحده نیز قدرت دولتی را تسلیم آنان کرده است. خانم هرتز «مداهنه و چاپلوسیِ شرم‌آورِ جورج دبلیو بوش در برابر شرکت‌های بزرگ انرژی» را مطرح می‌کند.(۲۹)

وهمِ «دولتِ تضعیف شده» پرده‌ی دودی است که طراحانِ «نظم نوین» بر پا کرده‌اند. مارگارت تاچر (در سال‌های نخست‌وزیریش در بریتانیای سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ ـ م.) قدرت اجرایی را متمرکز کرد، در حالی که مدعیِ خلاف آن بود؛ تونی بلر هم همین کار را کرده است. طرح اروپا، تمام و کمال، گسترش مرزهای دولت است. چینِ استبدادی هم در حالی بازار «آزاد» را در آغوش

---

۱. رستوران‌های زنجیره‌ای همبرگر.

۲. Silicon Valley بخش جنوبی خلیج سان فرانسیسکو در کالیفرنیای شمالی، مرکز فن‌آوری‌های پیشرفته در ایالات متحده ـ م.

3. Noreena Hertz

گرفته است که دستگاه عظیم دولتی‌اش را تحکیم می‌کند.

با همه‌ی اینها، این دولت آمریکاست که از همه پا را فراتر گذاشته است. این آمریکای فاتح و آسیب ندیده‌ی جنگ دوم جهانی بود که در اجلاسی در برتون وودز[1] ایالت نیوهمپشایر در سال ۱۹۴۴ «اقتصاد جهانیِ» کنونی را باب و دسترسیِ نامحدودِ نهادهای نظامی و شرکتیِ آمریکا به مواد کانی، نفت، بازارها و نیروی کار ارزان را امکان‌پذیر کرد. «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» به این منظور ایجاد شدند تا این راهبرد را در عمل پیاده کنند. پایگاه آنها واشنگتن است، که در آنجا «وزارت خزانه‌داری ایالات متحده» نیز با یک بند ناف به آنان وصل می‌شود. توان رأی اعضای این دو نهاد مالی بین‌المللی بر مبنای ثروت اعضا تعیین می‌شود: بنابراین، آمریکاست که آنها را کنترل می‌کند. رئیس «بانک جهانی» همیشه یک آمریکایی است.

اینها با گفته‌ی تاریخیِ جورج کنان[2] که «وظیفه‌ی واقعی» آمریکا حفظ نابرابری و فاصله‌ی اقتصادیش با بقیه جهان و «از سر به در کردن ملاحظاتی چون حقوق بشر، اعتلای سطح زندگی و دموکراسی‌سازی» است همخوانی دارد. **اجلاس برتون وودز پایه‌گذارِ «جهانی‌سازیِ» فقر و استفاده از بدهی به عنوان یک سلاح بود.** وقتی جان مینارد کینز[3]، نماینده بریتانیا در برتون وودز، به منظور پیش‌گیری از گیر افتادن کشورهای فقیر در بدهی دائمی، پیشنهاد اخذ نوعی مالیات از ملت‌های طلبکار را مطرح کرد، به وی گفته شد که در صورت ادامه‌ی اصرار وی، بریتانیا به وام‌های جنگیِ شدیداً مورد نیازش دست نخواهد یافت.[4] بیش از نیم‌قرن بعد، فاصله‌ی ثروت بین داراترین ۲۰ درصد (یا دودهک) انسان‌ها و فقیرترین ۲۰ درصد (یا دودهک) آنان دو چندان

---

1. Bretton Woods

۲. در ابتدای این فصل از کتاب ـ م.

3. John Maynard Keynes

۴. جهت اطلاعات بیشتر، ن.ک.: به «بیانه‌ای برای نظم نوین جهان» اثر جورج مونبیو، ترجمه میرمحمود نبوی، نشر چشمه ـ م.

شده است و قشر نخبه‌ای در حدود کم‌تر از یک میلیارد نفر هشتاد درصدِ ثروت جهان را کنترل می‌کند. به واسطه‌ی نهادهایی که از واشنگتن اداره می‌شود، «برنامه‌های تعدیل ساختاری» قلمرویی غرقه در بدهی آفریده‌اند که از امپراتوری بریتانیا در روزهای اوجش هم وسیع‌تر است.

بوریس کاگارلیتسکی[1] اقتصاددانِ معترض روس چنین نوشت: **«جهانی‌سازی نه به معنی عقیم شدن دولت، که به معنی دست شستن دولت از وظایف اجتماعی‌اش به نفع وظایف سرکوب‌گرانه‌اش، غیرمسئولانه عمل کردنِ حکومت‌ها، و پایان آزادی‌های دموکراتیک است.»**[۳۰] از زمان تاچر و ریگان در دهه ۱۹۸۰ به این سو، دولت‌های سوسیال دموکرات (در اروپا ـ م.) آمریکا را الگو قرار داده و، به گونه‌ای روز افزون، از «وظایف اجتماعی»شان دست شسته‌اند که پیامد منطقی‌اش سرکوب بوده است. در پی رویداد یازدهم سپتامبر، کنگره ایالات متحده «لایحه‌ی (به اصطلاح) میهن‌پرستان»[2] را به تصویب رساند که حکومتی پلیسی را بنیان می‌نهد. اکنون، انباشته‌ی بیش از دو سده «بازبینی و موازنه»[3]های مستند به قانون اساسی (در ایالات متحده آمریکا ـ م.) رقیق و کمرنگ و برخی از آنها غیرقانونی شده است. مسلمانان آمریکایی بازداشت و، بدون محاکمه، به زندان افکنده شده‌اند؛ وزارت دادگستری آمریکا از اعلام تعداد این افراد خودداری می‌ورزد. جورج دبلیوبوش برای محاکمه، حبس و اعدام اتباع خارجی به صورت پنهانی و بدون دسترسی به هیچ‌گونه سیستم بازبینی یا فرجام‌خواهی، با توسل به «فرمان قوه مجریه»، دادگاه‌های نظامیِ پنهانی برپا کرده است. برای نخستین بار از سال ۱۸۶۱ تاکنون، نیاز به در دست داشتن احضاریه‌ی دادگاه برای جلب افراد به حالت تعلیق درآمده است (در بریتانیا نیز لایحه «ضدتروریسم» در حال تصویب است و محاکمه توسط هیئت منصفه نیز تا حد زیادی کنار نهاده شده است. به نحو مشابه، در استرالیا، به موجب قوانین اصلاح‌شده‌ی مربوط به امور سری، «افشا»ی

1. Boris Kagarlitsky
2. Patriot Act
3. ckecks & balances

اطلاعات حکومتی، از نظر درجه جرم، با موارد جاسوسی برابری می‌کند).

اندرو استفن، گزارشگر دو هفته نامه‌ی انگلیسی «نیواستیتسمن»[1] در واشنگتن، می‌نویسد: «(اینجا، در آمریکا) جوّ طوری است که (حتی) مقاله‌نویسان لیبرال هم درباره‌ی نکات مثبت و منفیِ شکنجه زندانیان بحث می‌کنند و، دست آخر، نتیجه می‌گیرند که: آری! در این دوران غیرعادی، شکنجه مطلوب است[۲]»(۳۱). این گونه موارد دورانِ مک کارتی[۳] در آمریکای دهه ۱۹۵۰ را در اذهان زنده می‌کند که یک پارانویای[۴] دامن زده شده توسط دولت، با تعلیق «قانون حقوق (مدنی)»[5] و تحمیل سیاست خارجی، تا حد بسیاری، زندگی آمریکایی‌ها را بر باد داد. ایالات متحده، با تسلیم شدن به سائقه‌های غریزیِ استبدادی[۶] (که همان قدر ماهیتاً آمریکایی است که چهارم ژوئیه[۷])، به یک «توانگرسالاری»[۸] تبدیل شده است.

دار و دسته‌ی غیرانتخابیِ جورج بوش از اصول‌گرایان واقعی تشکیل شده است: از، وارثانِ جان فاستر دالس و برادرش آلن (باپتیست‌های[۹] متعصبی که، به ترتیب اداره‌ی وزارت خارجه و سازمان CIA را برعهده داشتند، و دولت‌های اصلاح‌گر در یک کشور بعد از کشوری دیگر ـ ایران،

---

1. New Statesman
2. "Torture is O.K."

۳. Joseph McCarty: سناتور آمریکایی که هزاران آزاد اندیش را با زدن برچسب «کمونیست» گرفتار زندان، اخراج و انواع گرفتاری‌ها کرد. از جمله قربانیان وی چارلی چاپلین (کارگردان، بازیگر و آهنگساز جسته انگلیسی) بود که، برای همیشه هالیوود و، آمریکا را با قهر ترک کرد ـ م.

۴. یک نوع اختلال روانیِ معمولاً غیرقابل علاج که از نشانه‌های آن اضطراب و هراسِ زیاده از حد تا مرز اوهامِ و افکار غیرمنطقی است، از جمله گرفتار آمدن به وهمِ زجر و شکنجه ـ م.

5. Bill of Rights
6. totalitarian impulses

۷. روز استقلال آمریکا ـ م.

8. Plutocracy

۹. یکی از فرقه‌های مسیحی پروتستان ـ م.

عراق و گواتمالا[1] ـ را درهم شکستند، و توافق‌نامه‌های بین‌المللی همچون توافق‌نامه‌های سال ۱۹۵۴ ژنو در مورد هندوچین را پاره‌پاره کردند). تنها تفاوتِ دیروز و امروز در این است که، در دهه ۱۹۵۰، سرمایه آمریکایی در اوج قدرت بود و رقبای بالقوه‌اش، مثل اروپا، آسیا و اتحاد شوروی، ضعیف بودند. جان ریس می‌نویسد: «امروز، توانایی آمریکا برای بیمه کردن ثبات اقتصادیِ نظام (یعنی نظام سرمایه‌داری جهانی ـ م) در دوران پس از جنگ، شدیداً کاهش یافته است. و، عدم ثبات اجتماعی و سیاسیِ ناشی از این واقعیت دائماً قدرت ایالات متحده را با چالش‌هایی مواجه می‌سازد.»[۳۲]

غیرقابل پیش‌بینی‌ترین چالش‌ها در برابر قدرت آمریکا آنی است که از ناآرامی‌ها و شکاف‌هایی که به سبب جهانی‌سازی در میان اکثریت نوع بشر ایجاد شده است ناشی می‌شود. در سال ۱۹۹۱، وضعیت اسفناک کشورهایی با کم‌ترین میزان توسعه‌یافتگی[2] (یا، در واژگان جدید قدرت: «کشورهای ناموفق»[3]) موضوع برنامه‌ی عمل جاه‌طلبانه‌ای بود که توسط همایشی تحت عنوان «کشورهای کم‌تر توسعه یافته» تحت پوشش سازمان ملل در پاریس در پیش گرفته شد. یا، دست‌کم، با نگاهی خوشبینانه، این‌طور به نظر می‌رسید که هدف از همایش مزبور رسیدگی به وضعیت فلاکت بار این کشورهاست.»

ده سال بعد، همه‌ی تعهداتی که در پاریس مورد توافق قرار گرفته بود،

---

۱. در ایران: سرنگونی دولت ملی دکتر محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) با همکاری انگلستان؛ در عراق: سرنگونی دولت مستقل سرهنگ عبدالکریم قاسم در سال ۱۹۶۳ با همکاری انگلستان و به قدرت رساندن بعثی‌ها («کودتای مطلوب ما» our favourite coup)؛ در گواتمالا: سرنگونی دولت ملی و دموکراتیک پرزیدنت آربنز در سال ۱۹۵۴. برای اطلاعات بیشتر در مورد سرنگونی دولت قانونی گواتمالا توسط برادران دالس، مراجعه کنید به کتاب، «پشت پرده مخملین ـ جلد ۱: اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، («یادداشت شماره ۳ مترجمان: ابرشرکت آمریکایی یونایتد فروت و سرنگونی پرزیدنت آربنز در گواتمالا» ـ م.

2. LDC = Least Developed Countries

3. "Failed States"

عملاً زیر پا گذاشته شده بود. فقیرترین کشورها اکنون نسبت به سال ۱۹۹۰ وضع بدتری دارند؛ اظهاراتی از قبیل اینکه «لیبرالیزه کردنِ» اقتصاد و «اقتصادِ جریان یافتنِ تدریجیِ سود و درآمد از بالا (اقشار مرفه) به پایین (قشرهای کم‌درآمد)» «ثروت ایجاد می‌کنند» بسیار مضحک است. تعداد کشورهای فقیر در واقع افزایش یافته است و حدود نیمی از مردمانشان با کم‌تر از روزی یک دلارگذران زندگی می‌کنند. متوسط عمر آنان به ۲۵ سال کم‌تر از متوسط عمر مردم در کشورهای توسعه یافته کاهش پیدا کرده است؛ در افغانستان، تعداد کمی از مردم بیش از چهل و اندی سال دوام می‌آورند.

«بانک جهانی» اکنون معترف است که فقط معدودی از فقیرترین کشورها تا سال ۲۰۱۵ به «اهداف تعیین شده برای کاهش فقر» خواهند رسید. به دیگر سخن، «برنامه‌های تعدیل ساختاری»، (مشتمل بر خصوصی‌سازی، استقراض و نابود کردن خدمات همگانیِ دولت) بخش بزرگی از جمعیت جهان را فقیرتر از گذشته و ناراضی کرده است.(۳۳)

در جهان فقیر و با کم‌ترین میزان توسعه یافتگی، مردم احساس می‌کنند که اکنون یک نظامِ اولویت‌بندی وجود دارد که تعیین می‌کند که آیا آنها و خانواده‌هایشان زنده می‌مانند یا می‌میرند. این همان نظام اولویت‌بندیِ زمان جنگ است که زخمی‌ها را به آنهایی تقسیم می‌کردند که احتمال جان به در بردنشان می‌رفت و بنابراین معالجه می‌شدند، و آنهایی که به حال خود می‌گذاشتند تا جان دهند. وقتی، به دستور «صندوق بین‌المللی پول»، تعرفه‌ها(ی گمرکی) و یارانه‌های مواد غذایی و سوخت حذف می‌شوند، کشاورزان کوچک و افراد بی‌زمین می‌دانند که آنها را افرادی مصرف شده و دور ریختنی اعلام کرده‌اند. به این ترتیب، آنها به جمع ۷۵۰ میلیون انسانِ در حال حاضر کم کار یا بیکار می‌پیوندند.(۳۴) «انستیتوی منابع جهانی»[1] می‌گوید که، **طبق «گزارش توسعه سازمان ملل»[2]، میزان تلفاتِ جهانی‌سازی به مرگ سالانه ۱۳ تا ۱۸ میلیون کودک یا ۱۲ میلیون کودک زیر ۵ سال می‌رسد.**(۳۵) مایکل

---

1. The World Resources Institute
2. UN Development Report

مک‌کینلی[1] می‌نویسد: «درست است که یکصد میلیون نفر در جنگ‌های رسمیِ سده بیستم به هلاکت رسیده‌اند. ولی، در مقایسه با تلفات سالانه‌ی کودکان در اثر اجرای «برنامه‌های تعدیل ساختاری» از سال ۱۹۸۲ به این سو، به چه علت هنوز باید تلفات جنگ‌های رسمی جایگاهی ویژه و برتر را در افکار و اذهان اشغال کنند؟»(۳۶). او سپس نظر لستر سی. ثارو[2] را نقل می‌کند که «**مصیبتی که گریبانگیر نوع بشر شده است نه جنگی استعاره‌ای، و نه شِبه‌جنگ، که خودِ جنگ است.**»(۳۷)

از دل اینها، یک جنبش مقاومت مردمی با گستردگی‌ای بی‌سابقه برخاسته است: از «جنبش مردم بی‌زمین» در برزیل گرفته تا مبارزات ضدخصوصی‌سازی در آسیا و آفریقا، تا تظاهرات وسیع مردمی در غرب (از قبیل تظاهرات شهر سیاتل آمریکا و شهر جنوا در ایتالیا). مخرج مشترک همه‌ی این جنبش‌ها این حس است که مردم عادی تحت «شرایط اشغال» به سر می‌برند، گویی که در جنگی مغلوب شده‌اند. دوستی که کوتاه‌مدتی نخست‌وزیرِ یکی از کشورهای دارای کم‌ترین میزان توسعه‌یافتگی بود (یکی از فقیرترین کشورهای جهان) به من می‌گفت: «شاهد بودم که افراد "بانک جهانی" روز دوشنبه‌ای وارد کشورم می‌شدند و چهارشنبه‌ی همان هفته آنجا را ترک می‌گفتند. تمام چیزهایی که می‌خواستند بدانند پیشاپیش در کیف‌هاشان موجود بود ـ یعنی الگوهایی برای اقتصاد ما، بدون توجه به واقعیات موجود. بیشترِ وقت‌شان نیز در (هتل) اینترکنتینتال با کسانی می‌گذشت که به آنان درست همان چیزهایی را می‌گفتند که می‌خواستند بشنوند. در مورد "صندوق بین‌المللی پول" هم همین‌طور بود. دولت بریتانیا حرف‌های تسکین‌دهنده‌ای درباره لغو بدهی‌ها می‌زد، ولی همه آنها به خرید کالاهای بریتانیایی و بستن قرارداد با شرکت‌های بریتانیایی ختم می‌شد. "سود" واژه‌ای بود که گرچه بر زبان جاری نمی‌شد، ولی در هوا موج می‌زد. اگر حتی اشاره‌ای می‌کردیم که شاید یکی از شرایط قرارداد را

---

1. Michael Mckinley
2. Lester C. Thurow

نپذیریم، به ما (گاه عریان و بی‌ادبانه) هشدار داده می‌شد که راه دیگری وجود ندارد؛ ولی همه‌ی امیدمان این بود که از آن مخمصه خلاصی پیدا کنیم.»

این نوع برخورد در چهارمین گردهمایی سالانه «سازمان تجارت جهانی»، در نوامبر ۲۰۰۱ در دوحه، پایتخت کشور قطر، عیان بود. اگرچه «سازمان تجارت جهانی» ۱۴۳ عضو دارد، فقط ۲۱ دولت، یعنی ثروتمندترینِ آنها، اجازه دارند خط‌مشی‌ها را ترسیم کنند، که بیشتر آن خط‌مشی‌ها توسط «دولت‌های چهارگانه»[1] ـ یعنی ایالات متحده، اروپا، کانادا و ژاپن ـ پیشاپیش تدوین شده است. این ملت‌های ثروتمند خواستار «دور» تازه‌ای از آنچه «لیبرالیزه کردن تجاری» می‌نامیدند بودند، که عبارتست از: قدرت دخالت در اقتصاد کشورهای فقیر، درخواست خصوصی‌سازی و نابودی خدمات همگانی دولت در کشورهای مزبور. فقط این دولت‌های ثروتمند چهارگانه اجازه دارند از صنایع داخلی و کشاورزی‌شان حمایت کنند؛ فقط آنها حق دارند به صادرات گوشت، غلات و شکر کشورهاشان یارانه تخصیص دهند و آنها را با قیمت‌های ارزانِ ساختگی وارد بازار کشورهای فقیر کنند و، به این وسیله، امکان گذرانِ زندگی کشاورزان کوچک را نابود کنند (واندانا شیوا[2]، کارشناس محیط زیست، می‌گوید: در هندوستان، خودکشی در میان کشاورزان فقیر پدیده‌ای «همه‌گیر» شده است).

رابرت زولیک[3] نماینده تجاری ایالات متحده، پیش از گشایش همایش سالانه‌ی «سازمان تجارت جهانی» در دوحه، به «جنگ با تروریسم» دست یازید و گفت: «ایالات متحده خود را به رهبری جهانیِ گشایش بازارها متعهد می‌داند و درک می‌کند که قدرت ماندگاریِ ائتلاف جدیدِ ما متکی به رشد

---

1. the "quad"   2. Vandana Shiva

۳. Robert Zoellick: یازدهمین رئیس «بانک جهانی» از اول ژوئیه ۲۰۰۷ بعد از برکناری فضاحت‌بارِ پل ولفوویتز (معاون سابق وزارت دفاع آمریکا و طراح اصلی تهاجم به عراق) ـ م.

اقتصادی است...»(۳۸). وی منظورش را نمی‌توانست روشن‌تر از این بیان کند: «رشد اقتصادی» (یعنی یک اقلیت نخبه‌ی ثروتمند + اکثریتی فقیر) برابر است با ضدتروریسم. مارک کرتیس[1]، از حاضرانِ اجلاس دوحه و مورخ و مسئول سیاست‌گذاریِ «سازمان کمک‌رسانیِ مسیحیان»[2]، «روندی در حال ظهور برای تهدید و ارعاب کشورهای فقیر» را تشریح کرد که چیزی جز «دیپلماسیِ قایق‌های توپدارِ اقتصادی»[3] نیست. او می‌گفت: «فوق‌العاده وقاحت بار است. کشورهای ثروتمند قدرتشان را برای گرداندنِ چرخِ سیاست‌های واحدهای بزرگ تجاری به کار گرفته‌اند. بررسی موضوعِ شرکت‌های چند ملیتی به عنوان «عامل فقر» حتی در دستور کار اجلاس دوحه قرار نداشت؛ این اجلاس مثل همایشی درباره‌ی مالاریا بود که درباره‌ی پشه‌ی مالاریا حتی بحث نمی‌کرد.»(۳۹) مسئول یکی از هیئت‌های آفریقایی می‌گفت «اگر خیلی تند صحبت کنم، ایالات متحده به وزیر مسئولم زنگ خواهد زد و خواهند گفت که باعث عذاب ایالات متحده شده‌ام. دولت من حتی بدون اینکه بپرسد "مگر نماینده‌ی ما چه گفته است؟"، روز بعد بلیطی برایم خواهد فرستاد... بنابراین، از ترس ناراحت کردن ارباب، حرفی نمی‌زنم.»(۴۰) هائیتی و جمهوری دومینیکن تهدید شدند که اگر به «دور» جدیدِ «تجارت آزاد»[4] معترض شوند، امتیازات ویژه تجاری که ایالات متحده برایشان در نظر گرفته است پس گرفته خواهد شد.

حکومت بریتانیا در اجلاس دوحه اعلام کرد که بیست میلیون پاوند استرلینگ پرداخت خواهد کرد تا کشورهای فقیر را کمک کند که «سیاست‌های تجاری‌شان را فورموله کنند و به "سازمان تجارت جهانی" بپیوندند.» خانم بارونس سایمونز[5]، وزیر تجارت بریتانیا، پیشنهاد کشورش را «بسته‌ای حاوی اقدامات جدید» توصیف کرد. وجه تمایز دولت بلر کلک‌های آماری است. نمونه‌ی آن اعلام مکرر تخصیص وجوه «جدید»

---

1. Mark Curtis 2. Christian Aid 3. "Economic gunboat diplomacy"
4. The new "round" of "Free trade" 5. Baroness Symons

برای هزینه‌های بهداشت و تحصیلات است. دولت بلر، در حالی که پیش‌تر، در دسامبر ۲۰۰۰، تعهدش به اختصاص این بیست میلیون پاوند «جدید» برای کشورهای فقیر را اعلام کرده بود، دیگربار، در مارس ۲۰۰۱ و سپس در نوامبر ۲۰۰۱، در اجلاس دوحه تخصیص این مبلغ «جدید» را جار زد! خانم کلر شورت[1]، وزیر کابینه بلر، در هر سه نوبت اعلام کرد که کمک بریتانیا را «دو چندان» کرده است. و این جعل واقعیت بود.[(۴۱)] پورتفویِ «توسعه‌ی بین‌المللیِ» وی نیز، همانند بمباران‌های به اصطلاح «اخلاقیِ» تونی بلر، در قاموس و فرهنگ لغتِ اُروِلی[2] ریشه دارد.

حقایق نهفته در پسِ ادعاهای گوناگون غرب درباره‌ی پیشبرد و تقویت «توسعه»ی جهان فقیر، «بخشیدن» بدهی‌های آن، و کلاً ارتقای «فقرزدایی» را می‌توان از دلِ آمار کمک‌های خارجی کشورهای غربی بیرون کشید. اگرچه اعضای سازمان ملل توافق کرده‌اند که کشورهای ثروتمند باید حداقل هفت دهم درصد (۰/۷٪) از تولید ناخالص ملی‌شان را برای کمکی واقعی به جهان فقیر پرداخت کنند، بریتانیا فقط سی و چهار صدم درصد (۰/۳۴٪) و ایالات متحده، به زحمت، نوزده صدم درصد (۰/۱۹٪) در این زمینه از خود رکورد باقی گذاشته‌اند.

دو مثال ماجرا را عیان می‌کند: یکی از برنامه‌های خانم کلر شورت در کشور آفریقایی غنا است. طبق اسناد داخلی، مسئولان بریتانیایی علناً اعلام کرده‌اند که وجوهِ کمکی بریتانیا برای پروژه‌ی آب بهداشتی مشروط به خصوصی‌سازیِ شبکه توزیع آبِ غنا است. خصوصی‌سازیِ شبکه آب برای حداقل یک شرکت چندملیتیِ بریتانیایی سود درو خواهد کرد، در حالی که اطمینان می‌بخشد که قبض‌های آب بهای فقیرترین اقشار مردم دو

---

1. Clare Short

۲. George Orwel: اشاره به رمان‌های جورج ارول، نویسنده انگلیسی، به ویژه رمان «۱۹۸۴» او، که واژه‌ها توسط شخصیت‌های رمان از معنی واقعی تهی و، به گونه‌ای مضحک، به عکس خود بدل می‌شوندم.

برابر خواهد شد.[۴۲] **در آخرین قانون «کمک‌های خارجیِ» که در سال ۲۰۰۰ از تصویب سنای ایالات متحده گذشت، چندرغازی در حد ۷۵ میلیون دلار (یعنی یک‌دهم بهای یک بمب‌افکن ب ـ۵۲) سهم فقیرترین کشورها شد. اما، همان قانون پرداخت ۳/۱ میلیارد دلار به نظامیان کلمبیا، یعنی یکی از بدترین ناقضان حقوق بشر در جهان، را تصویب کرد.**

رویداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ «دست پنهانِ» جهانی‌سازیِ مورد اشاره‌ی توماس فریدمن[۱] را، به‌گونه‌ی بی‌سابقه‌ای، تقویت کرده است. **امروزه، تهدید دائمیِ حمله‌ی نظامی به هر کشوری، بدون نیاز به هیچ‌گونه تظاهر به وجاهت‌های قانونی، پشتیبانِ جنگ‌های اقتصادی آمریکاست.** «فرماندهی فضایی ایالات متحده» در یک سند علنیِ شایان توجه تحت عنوان «چشم‌انداز سال ۲۰۲۰» به‌وضوح این مطلب را تأیید می‌کند:

> از نظر تاریخی، نیروهای نظامی تطّور یافته‌اند تا از منافع و سرمایه‌گذاری‌های ملی ـ هم نظامی و هم اقتصادی ـ محافظت کنند. در طول دوران رشدِ فعالیت‌های بازرگانی، ملت‌ها برای محافظت از منافع بازرگانی‌شان و ارتقای آن منافع، نیروی دریایی ایجاد کردند. طی دورانِ گسترش ایالات متحده به سوی غربِ قاره آمریکا، پاسگاه‌های نظامی و سواره نظام به وجود آمد تا از واگن‌های راه‌آهن، ایستگاه‌ها و خطوط آهن ما مراقبت کنند. ظهور قدرت فضایی در پی هردوی این الگوها می‌آید... اگرچه چالش از سوی یک رقیب هم‌طرازِ جهانی غیرمتحمل است، اما ایالات متحده در منطقه مداوماً در معرض چالش قرار خواهد داشت. **جهانی‌سازیِ اقتصادِ دنیا با تعمیق شکاف بین «دارا» و «ندار» ادامه خواهد یافت.**

مقابله با چالش‌های ادعایی ایالات متحده باید از طریق «سلطه‌ی همه‌جانبه»[۲] صورت گیرد که اجازه می‌دهد «عرصه‌ی فضا، این چهارمین عرصه‌ی نبرد (در کنار زمین، دریا و

---

۱. نقل قول ص ۱۵۴. ـ م.

2. "Full Spectrum Dominance"

هوا)، برای پر کردنِ شکافِ روزبه‌روز در حال تعمیق بین منابعِ رو به کاهش و تعهدات نظامیِ فزاینده، مورد استفاده قرار گیرد.»(۴۳)

طراحان راهبردِ «سلطه همه‌جانبه» تشخیص می‌دهند که، پیش از تحویل مشعل به ژنرال هاول ام.استس سوم[1]، «فرمانده کل فضایی»[2]، هنوز کارهای بسیاری برای انجام دادن در روی زمین مانده است. در پیِ پایان جنگ سرد و توجیه‌تراشی برای سلطه نظامی آمریکا، ایالات متحده سه «جنگ نمایش‌گر»[3] علم کرد. نخستین جنگ در پایان سال ۱۹۸۹، هم‌زمان با فروپاشی دیوار برلن، روی داد. هدف پاناما بود، کشور کوچکی در آمریکای مرکزی که شناسنامه‌اش آبراه[4] و فقرش بود.[5]

ایالات متحده با بالگردهای توپدار و نیروهای ویژه‌اش به پاناما هجوم برد و هزاران نفر را در فقیرترین محله‌های پاناماسیتی به قتل رساند. گزارشگر آمریکایی، خانم مارتا گلهورن[6] که سال بعد برای تحقیقات به آنجا رفت، تعداد کشته‌ها را حداقل ۸,۰۰۰ نفر برآورد کرد.(۴۴) این مرگ‌ها، که تقریباً هیچ‌گونه بازتاب رسانه‌ای نداشت، بهای پرداخت شده به منظور بازداشت ژنرال مانوئل نوریه‌گا، رهبر پاناما به جرم دست داشتن در تجارت مواد مخدر بود (ایالات متحده، در آن دوران، داشت «جنگ علیه مواد مخدر» را به عنوان جایگزینی برای «جنگ سرد» محک می‌زد).

---

1. General Howell M.Estes III
2. Space Commander in Chief
3. "demonstration wars"

۴. کانال.

۵. جهت اطلاعات بیشتر درباره‌ی حمله آمریکا به پاناما و توطئه‌های آمریکا در مورد آن کشور، مراجعه کنید به «پشت پرده مخملین ـ جلد ۱: اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران، (فصل ۱۰: «رئیس جمهور پاناما و قهرمان»، فصل ۱۱: «دزدان دریایی در منطقه آزاد»، فصل ۱۲: «سربازان و روسپی‌ها»، فصل ۱۳: «گفت‌وگو با ژنرال»)، فصل ۱۷: «مذاکرات آبراهِ پاناما و گراهام گرین» و فصل ۲۸: «پاناما ـ هلاکت رئیس جمهوری دیگر»).

۶. Martha Gelhorn: ژورنالیست کاوشگر. جهت مطالعه مقاله‌ای از وی، ن.ک.: به «پشت پرده مخملین ـ جلد ۲: به من دروغ نگو ـ گزارش‌هایی تاریخ‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر» ـ م.

در غیابِ چنین شرایط اسفناکی، این اقدام آمریکا شدیداً مضحک می‌بود، زیرا نوریه‌گا دوست قدیمی جورج بوش پدر بود و آشنایی آنان به زمانی برمی‌گشت که جورج بوش رئیس سازمان CIA بود و نوریه‌گا هم یکی از «دارایی»های سازمان محسوب می‌شد. مواد مخدر درازمدتی در حکم پول رایج سازمان CIA بوده است. اما نوریه‌گا هم، مثل سایر دیکتاتورهای مشتریِ آمریکا، پر مدعا شده بود و از دستورات سرپیچی می‌کرد. به این ترتیب، به کشورش هجوم بردند و هزاران انسان را کشتند تا بتوانند او را بربایند. او حالا در زندان فلوریدا دوران حبس ابد را می‌گذراند. این پانتومیم وحشتناک چیزی جز یک بهانه نبود. ایالات متحده شدیداً شایق بود تا حاکمیت خود را به واسطه‌ی آلت‌دستی قابل اطمینان‌تر از نوریه‌گا مجدداً بر آبراه پاناما تحمیل کند. این تهاجم، شاید بیش از هر چیز، نمایاندن عزم آمریکا به دیگرانی بود که، در سال‌های پس از جنگ سرد، اندیشه‌ی در پیش گرفتن راه مستقل خود را در سر می‌پروردند. همان‌طور که هنری کیسینجر خاطرنشان کرد: «گاهی اوقات لازم است که ایالات متحده، با درایت خودش، قابلیت نظامی‌اش را در مقاطعی حساس از تاریخش به نمایش بگذارد.»

نمایش دوم واکنش به تهاجم عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ بود. هدف از این تهاجم نشان دادن سلطه ایالات متحده بر حوزه‌های نفتی خاورمیانه بود (مراجعه کنید به فصل دوم: «پرداخت بها»). به دنبال آن، در پایان سال ۱۹۹۲، حمله به سومالی انجام شد. این حمله، با نام رمزیِ «عملیات احیای امید»، راهبردی تحت نام «دخالت بشردوستانه» را، که قرار بود جایگزین «جنگ علیه مواد مخدر» شود، از طریق زمینی ـ جاده‌ای محک می‌زد. وقتی تفنگداران دریایی آمریکا «برای غذا رساندن به گرسنگانِ در حال مرگ» در سواحل سومالی پیاده شدند، مجله تایم عکسی رنگی را در دو صفحه چاپ کرد. این عکس کودکان سومالیایی را نشان می‌داد که دستانشان را به سوی

یک تفنگدار دریایی برای دریافت «هدیه‌ی امید»[1] دراز کرده بودند.[۴۵] حقیقت آنست که در آن زمان، قحطی کاملاً برطرف شده بود.

در سومالی، شیطانی به درد بخور از جنس نوریه‌گا به نام ژنرال «محمد فرح عیدید» ظاهر شد: این جنگ سالار قبلاً موافقت کرده بود با سازمان ملل وارد مذاکره شود. او «آدم بَدِه»ی اصلی‌ای شد که تفنگداران دریایی آمریکا مأموریت یافتند، «مرده یا زنده»، دستگیرش کنند. پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) می‌گوید فقط آن موقع بود که غارت انبارهای مواد غذایی پایان یافت. همه‌ی این داستان‌ها شبیه هم است. انبارهای مواد غذایی برای این غارت می‌شد که مواد غذایی کافی وجود نداشت. و مواد غذایی کافی وجود نداشت زیرا که رژیم خون‌خوار «محمد زیاد باره»، یکی از مشتریان آمریکا که، پس از برهم زدن روابطش با شوروی، به «بازی بزرگِ» امحای نفوذ شوروی در دماغه‌ی آفریقا پیوسته بود، سومالی را گرفتار ورشکستگی کرده بود. همچنین، مسأله میدان‌های نفتی سومالی هم در میان بود. عیدید رهبر فقط یکی از پانزده جناحی بود که می‌جنگیدند تا فضای خالیِ به وجود آمده را پر کنند، («مثل طالبان» و «ائتلاف شمال» در افغانستان) و، در طمع، نه بهتر از رقبایش بود و نه بدتر از آنها (ایالات متحده اکنون حسین عیدید، فرزند ژنرال عیدید، را که مدعی است آنها را به مخفیگاه‌های «تروریست‌های القاعده» هدایت خواهد کرد، تأمین مالی می‌کند).

تهاجم آمریکا به سومالی در خدمت انحراف اذهان از فعالیت‌های جنون‌آمیز پرزیدنت جورج بوش پدر قرار گرفت که، پس از شکست از بیل کلینتون و در حضیض زندگانی سیاسی‌اش، به نحوی جنون‌آمیز در تلاش بود تا اسباب عفو کسانی را فراهم آورد که ممکن بود، به سبب جنایاتی که در فضاحت‌های ایران ـ کنترا مرتکب شده بود، پای وی را نیز به میان کشند. عملیات «احیای امید» به مرگ ۷,۰۰۰ تا ۱۰,۰۰۰ نفر سومالیایی منجر شد.[۴۶] این ارقام، که برآوردهای خود سازمان CIA است، تا آنجا که اطلاع

---

1. "The gift of hope"

دارم، در رسانه‌های طیف غالب منتشر نشد. این رسانه‌ها، برعکس، بر خشم ناشی از مرگ هجده آمریکایی، که بعداً در فیلمی هالیوودی به نام «سقوط شاهین سیاه» تقدیس شدند، تمرکز کرده بودند. این فیلم هم مشابه سایر فیلم‌های سراپا دروغی بود که، پس از جنگ ویتنام، مهاجمان را در جایگاه قربانیان می‌نشاند و می‌ستود.

به دنبال بمباران افغانستان، گزارشگر سیاسی روزنامه گاردین بریتانیا نوشت که «هجده سرباز آمریکایی (در سال ۱۹۹۳) در سومالی به نحو وحشیانه‌ای به قتل رسیدند» و، با این مطلب خود، «فرصتی برای تسویه حساب‌های قدیمی» ارائه کرد.[۴۷] و باز، از هزاران سومالیایی که به نحو وحشیانه‌ای توسط آورندگان «هدیه امید» به قتل رسیدند هیچ ذکری در میان نبود.

حدود یک دهه پس از جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱، کن جارک[۱]، عکاس آمریکایی از وجود سانسور از طریق حذف مطالب در مطبوعات «آزاد» سخن گفت. موضوع مورد اشاره وی عکسی نفس‌گیر از یک عراقی بود که، پشت رل اتومبیلش در جاده بصره، از سوختن جزغاله شده بود. او نیز همراه با صدها نفر دیگر توسط خلبانان آمریکایی در جریان عملیات «شکار بوقلمون»[۲]، که در مورد عراقی‌ها و خارجی‌های گیر افتاده در کویت و در حال فرار (که اغلب «کارگران مهمان» بودند) انجام شد، به آتش کشیده شده بود.

فقط روزنامه بریتانیاییِ ابزرور بود که عکس را چاپ کرد، آن هم نه در صفحه اول که جای به حقش بود. در ایالات متحده، تا درازمدتی پس از پایان جنگ، برعکس سرپوش گذاشته شد. این تصویر، به تنهایی، جعلی بودنِ این تبلیغ را که عملیاتِ «توفان صحرا» جنگی تقریباً بدون خونریزی، «تمیز» و مثل «یک عمل جراحی» (دقیق)، بود عریان کرد. جارک می‌گفت: «هیچ‌کس نمی‌خواست به عکسی که گرفته بودم دست بزنند. بهانه‌شان این بود که

---

1. Ken Jarecke 2. "turkey shoot"

عکس خیلی ناراحت‌کننده است و مردم دیگر مایل نیستند به این قبیل چیزها نگاه کنند. اما حقیقت این بود که تمام مطبوعاتِ ایالات متحده در حفظ سکوت درباره‌ی تبعات "جنگ خلیج (فارس)" و اینکه چه کسی مسئول آن بوده است همدست شدند.»(۴۸)

تزِ ژان بادریلارد[1] مبنی بر اینکه «جنگ خلیج (فارس)» صورت نگرفت، در آن برهه از زمان، به عنوان پرت و پلاهای فیلسوفی فرانسوی که درکائنات سیر می‌کند رد شد. اما، آن‌طور که فیل کولز[2] خاطرنشان می‌کند، «ادعای اصلی او مبنی بر اینکه "آنچه شاهدش بودیم (نه جنگ، بلکه) صرفاً نمایشی رسانه‌ای با هدف جا انداختنِ اقتدار نظامی ایالات متحده بر جهان بود" به حد کافی روشن است، و اکنون هم کاملاً بجاست.»(۴۹)

از آنجا که «عصر رسانه‌ها»[3] اغلب با «عصر اطلاعات» خلط می‌شود، می‌توان دریافت که چرا شاهد جنگ به واسطه‌ی رسانه‌ها هستیم. گزارشگریِ «باز» وگاه منتقدانه در مورد جنگ ویتنام درسی برای نظامی‌گران غرب بود. به همین علت، وقتی جورج بوش پدر به پاناما هجوم برد، هیچ ژورنالیستی شاهد نابودیِ حتی جزیی از پاناما سیتی نبود. فقط بعداً بود که به «جمعی» از گزارشگران اجازه‌ی دسترسیِ محدودی دادند و به آنان گفتند که این افرادِ ژنرال نوریه‌گا بودند که محله‌های فقیرنشین را به آتش کشیدند، نه بالگردهای توپدار ایالات متحده. همایش‌هایی مطبوعاتی تبدیل به «رویداد»هایی شد: عرصه‌هایی برای پخش تبلیغات، مانند سرگرم کردن خبرنگاران به تماشای نوارهای ویدیویی که بمباران «جراحی‌وارِ»[4] (دقیق و بدون وارد آمدنِ آسیب به گوشه و کنار! ـ م.) «امکانات نظامیِ» ادعایی را به رخ می‌کشید. در این همایش‌ها، ادعاهایی نظامی عنوان می‌شد بدون اینکه روزنامه‌نگاران بتوانند صحت و سقم آنها را بررسی کنند.

آنچه در جریان «جنگ خلیج (فارس)» جلب توجه می‌کرد این بود که چه

---

1. Jean Baudrillard
2. Phil Coles
3. Media Age
4. "surgical"

تعداد کمی از روزنامه‌نگاران صحت این تصاویر را به پرسش می‌گرفتند، یا درباره‌ی چگونگیِ ویرایشِ نوارها پرس و جو می‌کردند. آنان، مانند مفسران رادیو و تلویزیون در بریتانیا و آمریکا، آنطور که دیوید دیمبلی خبرنگار بی‌بی‌سی با هیجان گزارش می‌داد، دلبسته و مجذوبِ «دقتِ بسیارِ سلاح‌های جدید» شده بودند.(۵۰) حال آنکه، همان‌طور که خود پنتاگون هم درازمدتی پس از جنگ اذعان کرد، فقط ۷٪ از سلاح‌های استفاده شده در عملیات «توفان صحرا» دقیق بودند. هفتاد درصد از ۸۸,۵۰۰ بمبی که بر عراق و کویت فرو ریخته شد ـ یعنی هفت برابر بمب‌های فرو ریخته بر هیروشیمای ژاپن ـ به طور کامل از هدف‌هاشان منحرف شدند و خیلی از آنها در مناطق پرجمعیت فرود آمدند. گفته می‌شد که محل استقرار و شلیک موشک‌های اسکاد عراق «کاملاً منهدم شده است»، در حالی که حتی یکی از آنها منهدم نشده بود.(۵۱) هیچ یک از این مطالب در زمان خود گزارش نشد. به روزنامه‌نگاران دروغ گفته شد. آنان نیز دروغ‌ها را پذیرفته و تحویل مردم دادند.

«جاده بصره»، که جارک از آن عکس برداشته بود، صرفاً یکی از موارد قتل‌عام‌های بسیار بود. بقیه، که ورای موشکافیِ «تیم‌های مطبوعاتی» صورت گرفته بود، هرگز گزارش نشد. طی دو روزِ پیش از آتش بس، بدون آگاهی روزنامه‌نگاران، بولدوزرهای مسلح آمریکا با بی‌رحمی ـ و اکثراً شبانه ـ به کار گرفته شد تا عراقی‌ها، و از جمله زخمی‌ها، را در سنگرهایشان زنده دفن کنند. فقط ۶ ماه بعد بود که «نیویورک نیوزدی»[1] **افشا کرد که سه تیپ از «لشگر اولِ مکانیزه‌ی پیاده‌نظام ایالات متحده»[2] «با استفاده از ماشین‌های خاکبردار جنگی و برف‌روب‌هایی که بر تانک‌ها سوار کرده بودند، هزاران سرباز عراقی را ــ که برخی از آنان هنوز زنده بودند ــ در سنگرهایی به وسعت ۷۰ مایل مربع، زیر خاک مدفون کردند.»** سرهنگ آنتونی مورنو، یکی از فرماندهان تیپ گفت: «تا آنجا

1. New York Newsday

2. US First Mechanised Infantry Division

که من می‌دانم، ممکن است هزاران نفر را به قتل رسانده باشیم.»[۵۲]

تنها تصاویری که از این شقاوت‌ها در تلویزیون نشان داده شد، در بحثی تلویزیونی درباره‌ی گزارشگریِ جنگ در یک برنامه‌ی هنریِ دیرگاهیِ شبانه‌ی بی‌بی‌سی به‌عنوان تصاویرِ پس‌زمینه، به‌صورت درهم و برهم و بدون منطق خاصی، به تصویر در آمد، در حالی که شرکت‌کنندگان در بحث ظاهراً از صحنه‌های مشمئزکننده‌ی پرده‌ی پشت‌سرشان بی‌خبر بودند.[۵۳] **مشیِ ژنرال شوارتسکف[۱] این بود که کشته‌های عراقی نباید شمارش شود.**[۵۴] یکی از افسران ارشدِ او فخر می‌فروخت که «در روزگاران نوین، این اولین جنگی است که حساب هر آچار پیچ‌گوشتی و هر میخ نگه داشته می‌شود.» اما در مورد انسان‌ها، «من فکر نمی‌کنم هیچ‌کس شمار دقیق کشته‌های عراقی‌ها را بتواند ارائه کند.»[۵۵] در واقع، شوارتسکف ارقامی را به کنگره ارائه داد، که حاکی از کشته شدن دست‌کم یکصد هزار سرباز عراقی بود. ولی هیچ‌گونه برآوردی از تلفات غیرنظامیان ارائه نکرد.[۵۶]

کمی قبل از کریسمس ۱۹۹۱، «تراست آموزشیِ پزشکی»[۲] در لندن پژوهش جامعی درباره‌ی تلفات مزبور منتشر کرد. به‌موجب این گزارش، در حد ربع میلیون نفر مرد، زن و کودک مستقیماً در نتیجه‌ی حمله به عراق به رهبری آمریکا به قتل رسیدند یا مردند.[۵۷] این پژوهش برآوردهای دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا و فرانسه مبنی بر «بیش از دویست هزار کشته» را تأیید می‌کرد.[۵۸] مقیاس این کشتارها هیچ‌گاه به آگاهیِ عمومیِ مردم غرب راه نیافت.

دان رادر، مجری تلویزیونی مشهور آمریکایی، به بینندگانش در سرتاسر

---

۱. Gen Schwarzkopf: ژنرال نورمن شوارتسکف فرمانده نیروهای آمریکا در عملیات «توفان صحرا» و پسر ژنرال نورمن شوارتسکف مأمور آمریکاییِ مستقر در تهران که در عملیات براندازی حکومت ملی ایران در مرداد ماه سال ۱۳۳۲ توسط سازمان CIA دست داشت ـ م.

2. Medical Educational Trust

خاک ایالات متحده گفت: «یک چیز است که همه ما درباره آن، متفق‌القولیم. و این قهرمانیِ آن ۱۴۸ آمریکایی است که جان خود را نثار بقای آزادی کردند.» حقیقت این است که یک چهارمِ آن ۱۴۸ نفر، مثل رفقای بریتانیایی‌شان، توسط آمریکایی‌های دیگر به هلاکت رسیده بودند. علاوه بر این، متون رسمی که «مرگ قهرمانانه»ی آمریکایی‌ها را توصیف می‌کرد روایت‌هایی جعلی بود.(۵۹)

هرگاه حقایقِ بزرگ قلم گرفته شوند، افسانه‌ها جایشان را می‌گیرند، و ماهیت و شیوه‌ی عمل قدرت بزرگ هرگز برای عموم روشن نمی‌شود. در عوض، نظامی‌گریِ آنان به عنوان یک بازی اخلاقی عرضه می‌شود. تونی بلر، یک بار دیگر، به شگرد رفع و رجوع اخلاقی‌اش متوسل شد و گفت: «صرف‌نظر از هر ایرادی، بریتانیا ملتی شدیداً پیروِ اخلاقیات و دارای حساسیت شدید نسبت به درست و نادرست است. منشِ اخلاقیِ این ملت تعصب تروریست‌ها و حامیانشان را با شکست مواجه خواهد کرد.»(۶۰)

اشاره‌ی او در این سخنان به جزم اندیشانی که عامداً باعث چنین تلفات جانی سنگینی در عراق، یوگسلاوی و افغانستان شدند نبود. طبق هرگونه معیار اخلاقی واقعی، صِرف تظاهر به اینکه این جنایات صورت نگرفته است خود یک جنایت است. پیچشِ اورولیِ[۱] این عمل آنست که **جنایات را با توسل به «بُعدِ اخلاقیِ» آن توجیه می‌کنند.**

«بُعد اخلاقی» از جمله آمالی بود که توسط وزیر خارجه سابق بریتانیا، رابین کوک، به سیاست خارجیِ دولت «کارِنو»[۲] نسبت داده می‌شد. اگرچه «بُعد اخلاقی» اکنون دیگر به عنوان مسئله‌ای آزاردهنده کنار گذاشته شده

---

۱. Orwellian: اشاره به پیچاندن عامدانه‌ی واژه‌ها در رمان‌های جورج اورول، نویسنده بریتانیایی، است ـ م.

۲. New Labour: عنوانی که تونی بلر برای متمایز کردن سیاست‌های جدید «حزب کار» از سیاست‌های اسلافِ چپ‌گرایش به کار می‌برد. او پس از پیروزی در انتخابات حزبی، «حزب کار» را از وجود چپ‌گرایان تسویه کرد ـ م.

است، اما به هر حال چندگاهی از آن به عنوان ترفندی بسیار هوشمندانه بهره‌برداری می‌شد. به جای «محور قرار دادن حقوق بشر در سیاست خارجی بریتانیا» (یعنی وعده و وعیدِ رابین کوک)، دولت بریتانیا، طبق معمول، سیاست‌هایی را دنبال می‌کرد که یا حقوق بشر را نادیده می‌گرفت، یا به نقضِ حقوق بشر میدان می‌داد.»

بریتانیا که از نظر تجارت اسلحه، پس از ایالات متحده، مقام دوم جهان را داراست، به فروش دو سوم سلاح‌های مرگبار و تجهیزات نظامی‌اش به دولت‌هایی با سوابق منزجرکننده در امر حقوق بشر ادامه داد. بزرگ‌ترین مشتری بریتانیا عربستان سعودی است: افراطی‌ترین رژیم به اصطلاح اسلامی جهان، معلمان «طالبان»، و موطن اکثر متهمان هواپیماربایی در رویداد یازدهم سپتامبر. تحقیقات «اداره حسابرسی ملی» درباره قرارداد تسلیحاتی بیست میلیارد دلاریِ «اَلیَمامه» (کبوتر)، که دولت‌های احزاب «محافظه‌کار» و «کار» هر دو از علنی کردن آن سر باز زدند، «کمیسیون»های پرداختی برای فروش جنگنده‌های تورنادوی بریتانیا به عربستان سعودی را تشریح می‌کند ـ گفته می‌شود نرخ رایجِ کمیسیون پانزده میلیون پاوند استرلینگ برای یک فروند هواپیماست.

بریتانیا فروشنده عمده‌ی سلاح به دست‌کم پنج کشورِ درگیر در کشمکش‌های داخلی با تلفات جمعاً یک میلیون نفر است. از دیگر مشتریان تسلیحات بریتانیا کشورهایی هستند که بر ورطه جنگ با یکدیگر قرار دارند، به عنوان مثال: هندوستان و پاکستان. علاوه بر اینها، بریتانیا به مدت ۲۰ سال نسل کشان اندونزیایی در تیمور شرقی را مسلح کرد.

با به قدرت رسیدن دولت بلر، رابین کوک پس از قرائت «بیانیه‌ی مأموریت»اش در وزارت امور خارجه بریتانیا، با اسقف کارلوس بلو و خوزه راموس هورتا از تیمور شرقی، برندگان جایزه صلح نوبل در سال ۱۹۹۷، دیدار کرد و به آنان اطمینان داد که بریتانیا برای تسلیحاتی که امکان دارد برای سرکوب داخلی در کشور اشغال شده‌شان استفاده شود به صدور

پروانه‌ی صادرات دست نخواهد زد. چندی بعد، در یک همایش عمومی در لندن، به سخنان پراحساس و ملتمسانه‌ی اسقف بلو خطاب به دولت بریتانیا گوش می‌دادم که می‌گفت: «متضرعانه به شما التماس می‌کنم که دیگر، بیش از این، درگیری‌هایی را استمرار نبخشید که تداوم آنها، حداقل برای چنین مدت طولانی، هرگز بدون فروش این تسلیحات امکان‌پذیر نمی‌بود.» این سخنان را می‌شد خواسته‌ی بخش بزرگی از جامعه بشری محسوب کرد.

ولی پاسخ دولت بریتانیا به این خواستهٔ افزایش صادرات تسلیحات به اندونزی تحت پوشش «قانون امور محرمانه دولتی»[1] بود. تسلیحات صادر شده از جمله شامل مسلسل‌های هکلر[2] و کوخ[3] بود که توسط نیروهای ویژه‌ی ژنرال سوهارتو، که به عنوان منبع بدترین سوءرفتارهای حقوق بشری ـ از جمله قتل‌عام و شکنجه ـ سوءشهرت داشتند، در تیمور شرقی مورد استفاده قرار گرفت.(۶۱) در تاریخ یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، همان هنگامی که آمریکا مورد حمله قرار گرفته بود، دولت بلر میزبان یک «نمایشگاه تسلیحاتی» در ناحیه‌ی بارانداز شهر لندن بود که ناقضان گوناگون حقوق بشر، از جمله عربستان سعودی، موطن روحیِ سازمان «القاعده» و زادگاه اسامه بن لادن، در آن حضور داشتند.

جهت ادای احترام به قربانیان برج‌های دوقلو، همایش سالانه‌ی «کنگره‌ی اتحادیه‌های صنفی (کارگران)» و نیز برنامه‌های ورزشی و رویدادهای عمومیِ دیگر کوتاه‌تر از معمول برگزار شد، اما نمایشگاه تسلیحات به کار خود ادامه داد! کوتاه‌مدتی بعد، تونی بلر در مصاحبه‌ای با دیوید فراست، مجری تلویزیونی، اعلام کرد که بهترین راه برای شکست دادن تروریست‌ها متوقف کردن «کسانی است که سلاح در اختیارشان می‌گذارند.» و دیوید فراست چیزی در پاسخ نگفت (و به تضاد این سخن بلر با حضور عربستان در نمایشگاه تسلیحاتی لندن اشاره‌ای نکرد ـ م.).(۶۲)

در ایالات متحده، ساخت و فروش تسلیحات عامل محوریِ هر «رونق» اقتصادی

---

1. "Official Secrets Act"
2. Heckler
3. Koch

است. با قراردادهای تسلیحاتی و سایر قراردادهای مرتبط با امور نظامی است که «مجموعه نظامی ـ صنعتیِ»[1] آمریکا سرپا نگه داشته می‌شود. **از هر دلار مالیات، چهل سنت به پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا ـ م.) راه پیدا می‌کند**، در سال مالی ۲۰۰۲ـ۲۰۰۱، بیش از ۴۰۰ میلیارد دلار هزینه خواهد کرد. جنگ چیزی است که با آن می‌توان از شکوفایی صنایع نظامی اطمینان حاصل کرد. **به دنبال «جنگ خلیج (فارس)»، فروش تسلیحاتی آمریکا ۶۴ درصد افزایش یافت. حمله‌ی «پیمان نظامی ناتو» به یوگسلاوی منتج به یک افزایش ۱۷ میلیارد دلاریِ دیگر در میزان فروش «مجموعه نظامی ـ صنعتی» آمریکا شد.** در پی رویداد یازدهم سپتامبر، هم‌اکنون رونق در تجارت تسلیحات آمریکا کاملاً آشکار است.

روزی که بورس‌های سهام بعد از حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بازگشایی شدند، معدود شرکت‌هایی که افزایش ارزش نشان می‌دادند پیمانکاران نظامی یعنی شرکت‌های ری تیون[2]، اَلاینت تِک سیستمز[3]، نورتروپ گرومن[4]، و لاکهید مارتین[5] بودند. ارزش سهام شرکت لاکهید مارتین، این بزرگ‌ترین تأمین‌کننده‌ی نیازهای نیروهای نظامی ایالات متحده، ۳۰ درصد ترقی کرد. کارخانه اصلی این شرکت در ایالت زادگاه جورج دبلیو بوش، یعنی ایالت تگزاس، واقع شده است. جورج بوش، در زمان فرمانداری ایالت تگزاس، مذبوحانه تلاش کرد تا سامانه‌ی خدمات رفاهیِ ایالت مزبور را به شرکت‌های متعلق به لاکهید مارتین بفروشد. در سال ۱۹۹۹، شرکت مزبور به یک رکوردِ فوقِ ۲۵ میلیارد دلاری در فروش تسلیحات دست یافت و، علاوه بر آن، بیش از ۱۲ میلیارد دلار نیز پیمان‌های تسلیحاتی از پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) دریافت کرد.

ظرف شش هفته از حمله به برج‌های دوقلوی نیویورک در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱،

---

۱. "Military-Industrial Complex": عاملی که حتی پرزیدنت آیزنهاورِ عامل کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) در ایران و کودتای ۱۹۵۴ درگواتمالا و... را نیز نسبت به تأثیر مخربش بر آینده‌ی آمریکا نگران ساخته بود! ـ م.

2. Raytheon
3. Alliant Tech Systems
4. Northrop Gruman
5. Lockheed Martin

لاکهید مارتین برنده‌ی بزرگ‌ترین سفارش نظامیِ تاریخ شده بود: یک پیمان ۲۰۰ میلیارد دلاری برای طراحی و ساخت یک هواپیمای جنگنده. این هواپیما در فورت ورثِ[1] ایالت تگزاس ساخته خواهد شد و ۳۲,۰۰۰ شغل جدید ایجاد خواهد کرد. یکی از مدیران شرکت می‌گفت: «میان همه‌ی خبرهای بدی که این روزها از راه می‌رسد، آنچه در مورد سهام ما دارد روی می‌دهد خبرهای خوشی است.»(۶۳)

صنایع تسلیحاتی بریتانیا نیز از حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر به این سو ترقی کرده است. در زمان نگارش این کتاب، بی.اِی.ای سیستمز[2] در حال فروش یک سامانه‌ی دفاع هوایی به مبلغ ۴۰ میلیون دلار به تانزانیاست که یکی از فقیرترین کشورهای دنیا محسوب می‌شود. در این کشور، با درآمد سرانه‌ی ۲۵۰ دلار در سال، نیمی از جمعیت از آب جاری بهداشتی محروم است و، از هر چهار کودک، یکی پیش از رسیدن به پنجمین سال تولد می‌میرد. به رغم مخالفت «بانک جهانی» با فروش این سامانه، تونی بلر شخصاً از آن حمایت کرده است که، بی‌تردید، با روح سخنرانیِ پر شور و با سبک و سیاقِ انجیلی‌اش خطاب به «همایش حزب کار»، که در آن فقرِ آفریقا را «زخمی بر وجدان جهان» خواند، چقدر همخوان است!!

در حالی که بسیاری از رسانه‌های آمریکایی ـ انگلیسی در دستان قیم‌های «حقایقِ دارای مجوز»[3] است، نوامپریالیسم و سرنوشت مردم سرزمین‌های دوردست با این پیش‌فرض گزارش می‌شود که دولت‌های ایالات متحده و بریتانیا با خشونت ــ و، البته، تروریسم ــ به عنوان وسیله حل مناقشات بین‌المللی مخالفند. مسئله، همواره، این است که چگونه «ما» به بهترین وجه می‌توانیم از پس مشکل ایجاد شده توسط «آنها» برآییم.

اصلی‌ترین حقایق به صورت یک تابو[4] باقی مانده است:

---

1. Fort Worth

۲. BAE Systems: «سیستم هوا ـ فضای بریتانیا».

3. approved truths

۴. مطلب ممنوعه و غیرقابل طرح.

تابوی اول (در *بریتانیا*): امپریالیسم بریتانیا خَیِّر نبود. ظاهرسازی‌های تونی بلر، با افراشتنِ پرده‌ای برای استتار اقدامات امپریالیستیِ کنونی، توجیهی با عطف به ماسبق برای اقدامات امپریالیستی گذشته نیز فراهم می‌کند. کلاً، در مورد روزنامه‌نگاری و دانش پژوهی نیز وضع همین‌طور است. مثلاً، گزارشگری درباره‌ی آپارتاید در آفریقای جنوبی به ندرت به نقش بریتانیا در بنیانگذاریِ نظام آپارتاید اشاره می‌کند. در دهه ۱۹۵۰، برخورد بریتانیایی‌ها در کنفدراسیون مالایا (مشتمل بر مالزی و سنگاپور ـ م.) با آنچه آمریکایی‌ها در ویتنام کردند تفاوت چندانی نداشت و، در واقع، بعداً الهام‌بخشِ آمریکایی‌ها در ویتنام شد: یعنی ممانعت از رسیدن غذا به مردم؛ تبدیل روستاها به اردوگاه‌های بازداشت؛ و سلب اجباریِ مالکیت از بیش از نیم‌میلیون مردم.

هواپیماهای آمریکاییِ مأمورِ بمباران خاورمیانه و آسیای میانه اکنون در جزیره‌ی دیگوگارسیا در اقیانوس هند سوخت‌گیریِ مجدد می‌کنند. مجریان اخبار اغلب این جزیره را «غیرمسکونی» توصیف می‌کنند، ولی هرگز نمی‌گویند علتش چیست. در سال ۱۹۶۶، دولت هارولد ویلسون[1]، با مخفی‌کاری کامل و با تخلف از دستورات سازمان ملل، با این قصد که جزیره مزبور را به عنوان یک پایگاه و محل انباشت سلاح‌های اتمی برای ابد در اختیار آمریکایی‌ها قرار دهد، تمام جمعیت جزیره را از آنجا اخراج کرد. تا زمانی که سرانجام، در سال ۲۰۰۰، حکم دادگاه عالی انگلستان به نفع بومیان جزیره صادر شد، تقریباً هیچ‌چیز راجع به سلب مالکیتِ خشونت‌بار آنان و، در پی آن، رنجی که در تبعید متحمل می‌شدند، در رسانه‌های بریتانیا مطرح نشد.

تابوی دوم: سابقه‌ی دیرینه‌ی ایالات متحده هم به عنوان یک دولت تروریست و هم مأمن تروریست‌ها. اینکه ایالات متحده تنها کشوری است، که، طبق اسناد موجود، به سبب ارتکاب تروریسم بین‌المللی (در نیکاراگوئه) توسط «دادگاه جهانی»[2] محکوم شده،

---

۱. Harold Wilson: نخست‌وزیر انگلستان از حزب «کار» در سال‌های ۱۹۶۴ـ۱۹۷۰.

2. World Court

و یک قطعنامه‌ی شورای امنیت را که خواستار رعایت حقوق بین‌الملل توسط حکومت‌ها بود وتو کرده است تابویی غیرقابل طرح است. پنهان کردن این مطلب از مردم نیازی به توطئه ندارد. **در اَوانِ کار یک روزنامه‌نگار، پیروی از نیازهای نهادها و شرکت‌ها برای او به امری درونی و ذاتی تبدیل می‌شود.** تفاوت در جوامع استبدادی این است که دولت اینها را مستقیماً از روزنامه‌نگار می‌طلبد. (اما، در جوامع «آزادِ» غرب)، خود سانسوری و سانسور از طریق حذف مطالب به ندرت به روزنامه‌نگاران شاغل و دانشجویانِ کالج‌های ارتباطات رسانه‌ای گوشزد می‌شود. **(در جوامع «آزاد» غرب)، بسیاری از مطالبات دولت از روزنامه‌نگاران نهانی است، و همین است که به آن قدرت نفوذِ فراگیر می‌دهد.** تقلیلِ مجرمیتِ قدرت‌های غرب به حداقل و، در واقع، نوع گزارش کردنِ کشورها برحسب مفید بودنشان برای غرب، تقریباً حکم ایمان حرفه‌ای را پیدا کرده است.

دورانی که در آن به سر می‌بریم بسیار افشاکننده است. در جریان پخش برنامه‌ای در بی‌بی‌سی در اواخر سال ۲۰۰۱، دنیس هالیدی، دستیار سابق دبیر کل سازمان ملل، که به عوض مدیریتِ آنچه «سیاست تحریم‌های نسل‌کش» در عراق می‌نامید ترجیح داد استعفا کند، باعث خشم و برافروختگیِ مایکل برک، مجری برنامه، شد که، در اعتراض به دنیس هالیدی، گفت «از نظر اخلاقی، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان صدام حسین و جورج بوش (پدر) را یکی دانست. می‌شود؟» هالیدی، پیشتر در این برنامه، به کشتار بی‌مورد در خلیج (فارس) توسط نیروهای بوش اشاره کرده بود.(۶۵) اینکه، در مقام مقایسه با تاریخ معاصرِ جنایات واقعی غرب، صدام حسین به قولِ دنیس هالیدی، «یک آماتور» است یکی دیگر از مطالب ممنوعه و غیرقابل طرح است.

ریچارد فالک[1]، پرفسور سیاست بین‌الملل در دانشگاه پرینستون آمریکا، در این مورد توضیحی ارائه می‌کند. او می‌نویسد: **سیاست خارجی غرب «از طریق یک پرده‌ی یک سویه‌ی اخلاقی/قانونیِ حق به جانب، منقوش به عنصر**

---

1. Richard Falk

معصومیت و تصاویری مثبت از ارزش‌های غربی که جملگی در معرض تهدید قرار دارد» در رسانه‌ها تبلیغ می‌شود و، بدین‌سان، «خشونتِ نامحدود غرب را که به صورت عملیات سازمان یافته ظاهر می‌شود توجیه می‌کند.»(٦٦)

در سال ۱۹۹۸، پرزیدنت کلینتون برای سخن گفتن درباره‌ی تروریسم، مقابل تریبون سازمان ملل قرار گرفت و پرسید: «تعهدات بین‌المللی ما چیست؟ این است که از تروریست‌ها پشتیبانی نکنیم و به آنها پناه ندهیم.» پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، پرزیدنت جورج دبلیو بوش چیزی مشابه همین حرف‌ها را بر زبان آورد و گفت: «در جنگ علیه تروریسم، ما برآنیم که این تبهکاران را، هرجا که باشند و هر چقدر که به درازا بکشد، به چنگ آوریم.»(٦٧) این کار، به معنای دقیق کلمه، خیلی نباید به درازا بکشد زیرا، در **مقایسه با هر جای دیگر این کره خاکی، تروریست‌های بیشتری در ایالات متحده «آموزش می‌بینند، مورد پشتیبانی قرار می‌گیرند، و پناه داده می‌شوند.»**[۱] اینان شامل عاملان قتل‌عام‌ها، شکنجه‌گران، دیکتاتورهای سابق و آتی، و جنایتکاران گوناگون بین‌المللی می‌شوند که با توصیف رئیس جمهور بوش از تروریست‌ها جور در می‌آید. این مطلبی است که برای عامه مردم آمریکا ناشناخته است.

هواپیماربایی، به ویژه پس از یازدهم سپتامبر، عموماً به عنوان سهمگین‌ترینِ جنایات تلقی می‌شود. همان‌طور که ویلیام بلوم[2] در کتاب «دولت خودسر»[3] می‌نویسد: «اگرچه در طول سال‌ها، هواپیما ربایی‌ها و قایق‌ربایی‌های بی‌شماری از کوبا به ایالات متحده آمریکا، به زور اسلحه گرم و سرد و/یا با استفاده از زور، که حداقل به یک فقره[۴] مرگ منجر شده،

---

۱. از آنجا که این موضوع در ایران تقریباً ناشناخته مانده است، توصیه می‌شود به «پشت پرده مخملین ـ جلد ۱: اعترافات یک جنایتکار اقتصادی»، نشر اختران («یادداشت شماره ۱۰ مترجمان: مدرسه آموزش نظامی قاره آمریکا ـ مرکز آموزش تروریسم، شکنجه، خشونت و آدمکشی») مراجعه کنید ـ م.

2. William Blum 3. "Rogue State"

۴. خیر! هواپیماربایی و سپس انفجار آن توسط لوئیس پوسادا کاریلس

صورت گرفته است، مشکل بتوان بیش از یک مورد را یافت که ایالات متحده ربایندگان را به انجام اقدامات مجرمانه متهم کرده باشد.»[۶۸] همه‌ی ربایندگان هواپیماها و قایق‌ها مخالفان فیدل کاسترو، رئیس جمهور کوبا، بودند.

اما در مورد پناهگاه‌های تروریست‌ها، هیچ‌جا را نمی‌توان با فلوریدا مقایسه کرد که، در حال حاضر، جب بوش[۱]، برادر رئیس جمهور جورج بوش، فرماندار آنجاست. بلوم، در کتاب «دولت خودسر»، محاکمه‌ای از نوع معمولِ فلوریدا در مورد سه تروریست، که هواپیمایی را به زور اسلحه سرد ربوده و به میامی برده بودند، تشریح می‌کند. او می‌گوید: «این مثل آنست که کسی را به خاطر قمار در دادگاهی در نوادا[۲] محاکمه کنند. اگرچه خلبانی را که هواپیمایش ربوده شده بود از کوبا آوردند تا علیه هواپیماربایان شهادت دهد، ولی وکیل مدافع هواپیماربایان خیلی راحت به هیئت منصفه گفت که خلبان دروغ می‌گوید، و هیئت منصفه به مدتی کم‌تر از یک ساعت شور و سپس متهمان را تبرئه کرد.»[۶۹]

هکتور گراماخو مورالس، وزیر دفاع سابق گواتمالا، توسط دادگاهی در ایالات متحده ملزم شد به سبب مسئولیتش در شکنجه‌ی یک راهبه‌ی آمریکایی و کشتار جمعیِ هشت عضو یک خانواده‌ی گواتمالایی، مبلغ ۴۷/۵ میلیون دلار به عنوان غرامت بپردازد. قاضی گفت: «شواهد حاکی است که گراماخو یک برنامه‌ی فعالیت‌های ترورِ کورکورانه علیه غیرنظامیان

(Luis Posada Carriles) کوبایی مخالف رئیس جمهور فیدل کاسترو و عامل سازمان سیا در سال ۱۹۷۶ به **مرگ ۷۳ نفر** منجر شد. او، که توسط ارتش آمریکا در شهر فورت بنینگ ایالت جورجیا آموزش دیده و به یک رشته بمبگذاری‌ها در هاوانا در سال ۱۹۹۷ نیز اعتراف کرده است و صرفاًبه علت «ورود غیرقانونی به ایالات متحده آمریکا» زندان شده بود، در آوریل ۲۰۰۷، به علت فقدان شواهد کافی برای اثبات ورود غیرقانونی، از زندان ایالت تگزاس ایالات متحده آمریکا آزاد شد. ـ م.

1. Jeb Bush

۲. مرکز قمار در آمریکا ـ م.

را طراحی و هدایت می‌کرده است.» گراماخو از «مدرسه‌ی کندی، ویـژه‌ی (رشته‌ی تحصیلیِ) حکومت»[1] در دانشگاه هاروارد فارغ‌التحصیل شده بود و در آنجا به عنوان بورسیه دولت ایالات متحده تحصیل مـی‌کرد. او هـیچ‌گاه دستگیر نشد و در حالی به‌کشورش بازگردانده شد که می‌گفت برای برخورد با مخالفان نظام، صرفاً به شکلی «انسانی‌تر» عمل کرده است.(۷۰)

ژنرال سابق خوزه گیلرمو گارسیا از دهـه ۱۹۹۰ بـه ایـن سـو در ایـالت فلوریدا زندگی کرده است. او، به عنوان مسئول نیروهای نظامی السـالوادر طی دهه ۱۹۸۰، ناظر بر کشتار هزاران انسان توسط جوخه‌های مرگِ مرتبط با ارتش بوده است. ژنرال کارلوس ویـدس کـازانـوا، جـانشین گـارسیا، کـه اداره‌ی «گارد ملیِ» مخوف را برعهده داشت، یکی دیگر از ساکنان ایـالت آفتاب‌خیزِ تحت فرمانداریِ جب بوش است. بلوم می‌نویسد: «طبق گزارشِ "کمیسیون حقیقت یابِ سازمان ملل برایِ السالوادر"[2]، ویدس کسانی را که به سه راهبه‌ی آمریکایی و یک کارگر در سال ۱۹۸۰ تجاوز کرده و آنها را به قتل رسانده بودند مخفی کرد و مورد حـمایت قـرار داد. وی، دست‌کـم، در دو نوبت از مواردِ شکنجه‌شدن دکتر خوان روماگزا[3] شخصاً حضور داشت.»(۷۱)

ژنرال پراسپر آوریل[4]، دیکتاتور کشور هـائیتی، از ایـنکه قـربانیان خـون آلودش را بر صفحه‌ی تـلویزیون بـه نـمایش بگـذارد لذت مـی‌برد. پس از سرنگونی دیکتاتوری، دولت ایالات متحده او را با هواپیما به ایالت فلوریدا بـرد. امـانوئل کـنسانت[5]، فـرمانده‌ی بـدنامِ جـوخه‌های مـرگ هـائیتی کـه اوباش‌هایش حالت رعب و وحشت را در آن کشور حاکم کرده بودند، و مردم را با ساطور و قمه مُثله مـی‌کردند، در نـیویورک زنـدگی مـی‌کند. آرمـاندو فرناندز لاریوس[6]، از اعضای یکی از جوخه‌های نظامی شیلی که مسئولیت شکنجه و تیرباران‌های متعاقب سرنگونی رئیس جمهور دکتر سالوادور آلنده

---

1. Kennedy School of Government
2. UN Truth Commission for El Salvador
3. Dr. Juan Romagoza
4. General Prosper Avril
5. Emanuel Constant
6. Armando Fernandez Larios

در سال ۱۹۷۳ را برگردن دارد، در شهر میامی مرکز ایالت فلوریدای تحت فرمانداریِ جب بوش، برادر جورج بوش، زندگی می‌کند. خورخه انریکو[1]، آدمیرال آرژانتینی، که با «جنگ کثیف» و بدنامِ شکنجه و «ناپدید شدن»ها در دهه ۱۹۷۰ مرتبط بود در هاوایی به سر می‌برد. ثیون پراسیت[2]، جلاد رژیم پول‌پوت (در کامبوج ـ م) و توجیه‌گرِ اقدامات او در سازمان ملل، در ماونت ورنونِ[3] نیویورک زندگی می‌کند.

در دهه ۱۹۸۰، در کالیفرنیا به چهار ویتنامی برخوردم که در «عملیات ققنوسِ»[4] آمریکا عاملان کشتار بودند؛ یکی از آنان که یک رستوران درایوین[5] برای غذاهای فوری[6] را می‌چرخاند از زندگیش راضی به نظر می‌رسید. آنچه بین همه‌ی این افراد مشترک است، سوای سابقه‌ی تروریستی‌شان، این است که یا مستقیماً برای حکومت ایالات متحده کار می‌کردند، یا عملیات کثیفِ سیاست‌های آمریکا را اجرا می‌کردند. از جمله‌ی این عملیات کثیف، «عملیات ققنوس» است که توسط سازمان CIA طراحی، تأمین مالی و اجرا می‌شد و موجب کشتار حدود پنجاه‌هزار نفر شد.

اردوگاه‌های آموزشی سازمان «القاعده» در افغانستان، که هدف بمب‌افکن‌های آمریکایی قرار گرفت، بسیار مورد بهره‌برداریِ سیاسی واقع شده است. اما، این اردوگاه‌ها، در قیاس با دانشگاه اصلیِ تروریسم در فورت بنینگِ[7] ایالت جورجیای آمریکا، فقط مثل مهدکودک بودند. این دانشگاه، که تا همین اواخر با نام «مدرسه قاره آمریکا»[8] شناخته می‌شد، حدود شصت هزار سرباز، پلیس، نیروهای شبه نظامی و عوامل اطلاعاتی را آموزش می‌داد. چهل درصد از وزرای کابینه‌ی نظام‌های کشتارگرِ لوکاس گارسیا[9]،

---

1. Jorge Enrico
2. Thiounn Prasith
3. Mount Vernon
4. Operation Phoenix
5. Drive-in
6. Fast Food
7. Fort Bening
8. School of the Americas که برای لاپوشانی گذشته‌ی کثیف و ردگم کردن، چند سال است «انستیتوی همکاری‌های امنیتی نیمکره غربی» نام گرفته است ـ م.
9. Lucas Garcia

ریوس مونت[1] و مخیا ویکتورس[2]، در گواتمالا از این دانشگاهِ تروریسم فارغ‌التحصیل شده‌اند.[(۷۲)]

در سال ۱۹۹۳، «کمیسیون حقیقت‌یابِ سازمان ملل برای السالوادور» اسامی آن دسته از افسران ارتشی را که در جنگ داخلی مرتکب شنیع‌ترین سنگدلی‌ها شده بودند منتشر کرد؛ دو سوم از آنان در «مدرسه قاره آمریکا» در فورت بنینگ آموزش دیده بودند. از جمله‌ی آنان روبرتو دابیسون[3]، رهبر جوخه‌های مرگ و فرمانده‌ی قاتلانِ سراسقف اسکار رومرو[4] و گروهی از کشیشان یسوعی بود. در شیلی، فارغ‌التحصیلان این دانشگاهِ تروریسم مدیریت پلیس مخفیِ پینوشه و سه اردوگاه اصلیِ بازداشت‌های جمعی را برعهده داشتند. در سال ۱۹۹۶، حکومت ایالات متحده، تحت اجبار، نسخه‌هایی از دستورالعمل‌های آموزشیِ «مدرسه» را در اختیار گذاشت. این جزوه‌ها، برای به شوق آوردن تروریست‌های تحت آموزش‌شان، باج خواهی، شکنجه، تیرباران و دستگیریِ بستگانِ شاهدان را توصیه می‌کردند.

«مدرسه» چند سال پیش به «انستیتوی همکاری‌های امنیتی نیم‌کره غربی»[5] تغییر نام یافت و بدیهی است که تارنمای[6] آن فاقد «تاریخچه» و گذشته‌ی «انستیتو» است. جورج مونبیو[7] می‌پرسد:

> با علم به اینکه شواهدِ حاکی از ارتباط «مدرسه» با قساوت‌ها در آمریکای لاتین نسبتاً قوی‌تر از شواهدی است که اردوگاه‌های آموزشی «القاعده» را به حمله به نیویورک مرتبط می‌سازد، در مورد «تبهکارانِ» فارغ‌التحصیلِ فورت بنینگِ ایالت جورجیا چه باید کرد؟ خوب! یک گزینه این است که دولت‌های‌مان را مجبور کنیم تا فشارهای دیپلماتیک را به منتها درجه

---

1. Rios Mont 2. Mejia Victores

3. Roberto D' Aubuisson 4. Archbishop Oscar Romero

5. Western Hemisphere Institute for Security Cooperation (Whisc)

6. Website

۷. George Monbiot: برای آگاهی از نظرات وی، مراجعه کنید به کتاب «بیانیه‌ای برای نظم نوین جهانی»، ترجمه‌ی میر محمود نبوی ـ نشر چشمه.

اِعمال نموده و خواهان استرداد فرماندهان «مدرسه» شوند تا به جرم هم‌دستی در ارتکاب جرایم مختلف علیه بشریت، تحت محاکمه قرار گیرند. گزینه دیگر این است که از دولت‌های‌مان بخواهیم به ایالات متحده آمریکا حمله کنند و تأسیسات نظامی، شهرها و فرودگاه‌هایش را بمباران کنند تا دولت غیرمنتخبِ واشنگتن را سرنگون و دولت جدیدی تحت نظارتِ و کنترل سازمان ملل جایگزین آن کنند. چنانچه این پیشنهاد دوم هم خوشایند مردم آمریکا واقع نشود، می‌توانیم با انداختن کیسه‌های پلاستیکیِ منقش به پرچم افغانستان، حاوی نان و پودر کاری برفراز شهرهای آمریکا، قلوب و اذهان مردم آمریکا را ربوده و با خود همراه سازیم.(۷۳)

جورج مونبیو، با پایان یافتن این طنز، خاطرنشان می‌سازد که **تنها تفاوت اخلاقی بین تروریسم آمریکا و تروریسم القاعده این است که تروریسم القاعده، در قیاس، تروریسمی مذبوح و عاجز است.**

رد خون پایان نیافتنی است: از انقیاد فیلیپین و آمریکای مرکزی گرفته، تا بزرگ‌ترین اقدام تروریستیِ همه‌ی ادوار یعنی بمباران هیروشیما و ناکازاکی؛ از ویران کردن هندوچین (مثلاً، کشتار ششصد هزار دهقان در کامبوجِ بیطرف و استفاده از مواد شیمیایی علیه مردم غیرنظامی و کشتارشان از گرسنگیِ هلاکت‌بار) گرفته، تا سرنگونیِ یک هواپیمای مسافربری ایران و بمباران زندانیان جنگی در یک قلعه‌ی گِلساخت در افغانستان.

مستندات تروریسم آمریکا مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود و از آنجایی که این حقایق را نمی‌توان منطقاً نفی کرد، کسانی که آنها را بر زبان جاری می‌سازند یا بر صفحه کاغذ می‌آورند، و رابطه‌های بدیهیِ بین آنها را نشان می‌دهند، صرف‌نظر از اینکه شاید خود آمریکایی باشند، اغلب با برچسب «ضدآمریکایی» مورد دشنام قرار می‌گیرند. در دهه‌ی ۱۹۳۰ هم برچسب «ضدآلمانی» علیه منتقدانی که «رایش سوم» خواهان ساکت کردنشان بود به کار گرفته می‌شد.

رابرت کوپر، یکی از مشاوران سیاست خارجی تونی بلر در زمانی که در

موضع اپوزیسیون قرار داشت، می‌گوید: «**باید خود را به معیارهای دوگانه عادت دهیم.**»(۷۴) **در عصر رسانه‌ها، این عادت دادن با تکرار جعلیات در پوشش «اخبار» تقویت می‌شود. مثلاً، زندگی بعضی‌ها دارای ارزش رسانه‌ای است، در حالی که زندگی دیگران فاقد ارزش است. کشتن آنهایی که از «ما» هستند جنایت محسوب می‌شود؛ در حالی که سایرینِ نامردمانند.**

وقتی پرزیدنت کلینتون، با این ادعا که کارخانه دارویيِ الشفا در سودان یک «کارخانه‌ی سلاح‌های شیمیایی» است، در سال ۱۹۸۸ دستور حمله‌ی موشکی علیه آن را صادر کرد، این اقدام، با هر معیاری که در تصور آوریم، عمل تروریستی عمده‌ای بود. اطلاعات کامل وجود داشت که کارخانه‌ی مزبور تنها منبعِ تولید ۹۰ درصد داروهای پایه در یکی از فقیرترین کشورها است.

کارخانه دارویی الشفا تنها کارخانه‌ای بود که کلروکوین[1]، یعنی مؤثرترین دارو برای مداوای مالاریا، و داروهای ضدسل را (که نجات بخش جان بیش از یکصد هزار بیمار با قیمت حدود یک پوند استرلینگ در ماه بود) تولید می‌کرد. داروهای دامپزشکيِ نابودکننده‌ی انگل‌های منتشره از دام به انسان که یکی از علل اصلی مرگ و میر کودکان در سودان است فقط در کارخانه دارویی الشفا تولید می‌شد.(۷۵)

جاناتان بلک[2] از «بنیاد خاور نزدیک»[3] (یک سازمان بشر دوستانه‌ی قابل احترام و ستایش) نوشت که در نتیجه‌ی حمله آمریکا، «ده‌ها هزار انسان ــ که بسیاری از آنان کودکان بودند ــ بر مالاریا، سل، و سایر بیماری‌های قابل علاج مبتلا شده و جان داده‌اند... تحریم‌های آمریکا علیه سودان ورود داروی کافی برای جبران کمبود جديِ ناشی از نابوديِ کارخانه الشفا را غیرممکن ساخته است.»(۷۶)

از آن تاریخ تاکنون، چند نفر سودانی در نتیجه‌ی بمباران کارخانه الشفا توسط

---

1. Chloroquine 2. Jonathan Belke
3. Near East Foundation

کلینتون جان باخته‌اند؟ طبق گفته‌ی سفیر آلمان در سودان: «چند ده هزار نفر حدسی منطقی است.»[۷۷] واشنگتن از تحقیقات سازمان ملل در این باره که دولت سودان خواستار آن شده بود جلوگیری کرد. هیچ یک از این مطالب به‌عنوان «خبر» گزارش نشده است. وقتی نعام چامسکی این اقدام تروریستی را با انفجار سنگدلانه‌ی برج‌های دوقلوی نیویورک مقایسه کرد، توسط مفسرانِ سرشناس (از جمله یک نفر که او را «سست در مقابل فاشیسم» نامید) دشنام خورد.[۷۸]

مرزها و خطوط (قرمز) گزارشگریِ واقع‌نگر و فارغ از پیش‌داوری[۱] درباره‌ی هیچ موضوعی به‌اندازه‌ی اسرائیل به‌ظرافت ترسیم نشده است. با نقض قطعنامه‌های متعدد سازمان ملل و قانون بین‌الملل دست‌کم به‌مدت سی و پنج سال، فلسطینی‌ها را از حق بازگشت به خانه‌هاشان محروم کرده‌اند. شورای امنیت سازمان ملل، در درخواست عقب‌نشینی اسرائیل از «کرانه‌ی باختری» و غزه، از کلماتی مشابهِ قطعنامه‌ای استفاده کرد که درسال ۱۹۹۰ خواستار عقب‌نشینی عراق از کویت بود. وقتی عراق به قطعنامه‌ی مزبور عمل نکرد، مورد حمله‌ی ائتلافِ تحت رهبریِ آمریکا قرار گرفت و کویت آزاد شد. اما با آنکه اسرائیل به قطعنامه اعتنا نکرده است، حمایت‌های اقتصادی و نظامی غرب، و عمدتاً آمریکا، از آن افزایش یافته است.

در غرب، به‌استثنای چند روزنامه‌نگار شرافتمند، رویدادهای فلسطین را به‌صورت منازعات دو رقیب متخاصم گزارش می‌کنند، نه به‌شکل ستمگری‌های یک اشغالگرِ ناقض قانون و مقاومتی مردمیِ ملتی که سرزمین‌شان اشغال شده است. رژیم اسرائیل همچنان در صدر اخبار بین‌المللی است: اسرائیلی‌ها «به‌دست تروریست‌ها به قتل می‌رسند» ــ در حالی که، پس از «زد و خورد با نیروهای امنیتی»، از فلسطینی‌ها تعدادی «به هلاکت می‌رسند.» به‌ندرت بین یک نیروی نظامی عظیم مسلح به قدرت اتمی و دادرای تانک و جت‌های جنگنده و بالگردهای توپدار در یک‌سو و جمعی

1. objective reporting

نوجوان تیرکمان به دست در سوی دیگر تمایز قائل می‌شوند. (بمب‌گذارانِ انتحاری پدیده‌ای نسبتاً جدید ایت و عمدتاً حاصل تهاجم اسرائیل به لبنان است که ۱۷,۵۰۰ کشته بر جای گذاشت).

بی‌بی‌سی در گزارش کردن سیاست ترور فلسطینیان توسط اسرائیل واژه‌ی «قتل هدف‌های مشخص»[1] را به کار می‌بَرَد. اینها واژه‌های گوش نوازتری است که توسط سخنگویان اسرائیلی به کار گرفته می‌شود. ندرتاً گزارش می‌شود که از صدها کشته و هزاران مجروح انتفاضه دوم، ۹۰ درصدشان غیرنظامیان فلسطینی بودند، ۴۵ درصد زیر هجده سال داشتند، و ۶۰ درصد وقتی در خانه، مدرسه و محل کارشان بودند هدف گلوله‌های اسرائیل قرار گرفتند.(۷۹) در پیِ جنگ خلیج فارس، بده‌بستان‌های پنهانی اسلو[2] با واسطه‌گری آمریکا «مرجع فلسطینی» («تشکیلات خودگردان فلسطین») را آفرید و، به‌شیوه‌ی رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی، فلسطینیان را به بخش‌های کوچک و منفصلی[3] از سرزمین‌شان راند. این اعمال را، بدون استثنا، با نگاهی مثبت و بدون هیچ‌گونه توضیحی، به‌عنوان «فرایند صلح» گزارش کرده‌اند. (تیم لووِلین، گزارشگر خاورمیانه‌ی بی‌بی‌سی، فقط پس از بازنشستگی احساس کرد که حالا دیگر آزاد است تا «فرایند صلح» کذایی را «یک نمایش مسخره‌ی اغفال‌کننده و تحقیرآمیز» بنامد).(۸۰)

یکی از رویدادهای رسانه‌ایِ موفقیت‌آمیزِ تونی بلر هنگامی بود که، در پی رویداد یازدهم سپتامبر، ورود یاسر عرفات به مقر نخست‌وزیری انگلستان در داونینگ استریت را خوشامد گفت. سر مقاله نویسانِ حرفه‌ای بلر را یک بانی صلح می‌نامیدند و او را غیرقابل قیاس با دولت ستیزه‌جوی

---

1. "targeted killings"

۲. پایتخت نروژ که در سال ۱۹۹۳ در آنجا، با واسطه‌گری آمریکا، بین اسرائیل و مسئولان سازمان آزادی‌بخش فلسطین، توافق‌هایی صورت گرفت ـ م.

۳. Bantustans: بریده‌هایی از کشور آفریقای جنوبی که رژیم آپارتایدِ سفیدپوستان بومیان سیاه را در آنها اسکان می‌داد، و در حالی که تظاهر به خود مختاری آن نواحی می‌کرد، آنها را تحت کنترل و قیمومیت خود نگه می‌داشت ـ م.

بوش می‌دانستند. در واقع، در طول «جنگ با تروریسم»، اعتلای بلر به عنوان یک عـامل مؤثرِ متعادل‌کننده‌ی ستیزه جویی‌های واشـنگتن تـمِ اصـلی متخصصان لاپوشانی و رفع و رجوع در نخست‌وزیری بریتانیا بوده است. در واقع، ملاقات او با عرفات چیزی جز یک تمرین روابط عمومی برای خشنود ساختن جهان عرب نبود که، در عین حال، برای اختفای حمایت شخصی بلر از «طرح صهیونیستی»[1] و نقش وی به عنوان نزدیک‌ترین متحد آریل شارون در اروپا به کار گرفته شد. از این نکات چیز زیادی در رسانه‌های طیف غالب منعکس نشده است.

بلر، کوتاه‌مدتی پس از انتخابش در سال ۱۹۹۷، یکی از دوستانش به نام مایکل لوی[2] (تاجر یهودی ثروتمندی که برای «کار نو» منابع مالی گرد آورده بود) را بی‌شرمانه به‌عنوان «نماینده‌ی ویژه»اش در خاورمیانه منصوب کرد، در حالی که پیشتر عنوان لرد لوی را نیز برای او کسب کرده بود. این عـضو پیشینِ هیئت رئیسه‌ی «آژانس یهود»[3]، کـه در اسـرائـیل هـم دارای فـعالیت تجاری و هم خانه‌ی مسکونی است و پسرش نزد وزیر دادگستری اسرائیل مشغول به کار است، فردی است که منصوب شده بود تا مثلاً با بی‌طرفی با فلسطینیان و اسرائیلی‌ها سخن بگوید!

طی دوران نخست‌وزیری بلر، حـمایت بـریتانیا از سـرکوب فـلسطینیان به‌دست اسرائیل شدت یافته است. طی سـال ۲۰۰۱، بـه رغـم قـتل ۶۵۰ فلسطینی توسط اسرائیلی‌ها، که اکثراً غیرنظامی بودند و بسیاری از آنها در واقع ترور شدند، دولت بلر نود و یک مجوز صادرات اسلحه به اسرائیل را صادر کرد ــ از جمله مجوز صـادرات مـهمات، انـواع بـمب، اژدر، راکت، موشک، کشتی‌های رزمی، تجهیزات الکترونیکی و تصویر برداریِ نظامی، و نفربرهای مسلح. بن‌بردشا، از مـعاونان وزارت خـارجـه بـریتانیا، در پـاسخِ سوالات جورج گالووی[4]، نماینده مجلس عوام بریتانیا، گفت که «هـیچ‌گونه

---

1. Zionist project
2. Michal Levy
3. Jewish Agency
۴. George Galloway: رهبر رک گوی حزب Respect که آن را پس از اخراج از حزب

شواهدی» در دست نیست که نشان دهد سلاح‌ها و تجهیزات بریتانیایی علیه فلسطینیان به کار گرفته شده است.(۸۱) حال آنکه شواهدی حاکی از این امر به وفور در دست است، از جمله گزارش «سازمان عفو بین‌الملل» مبنی بر اینکه بالگردهای آمریکاییِ آپاچی که برای حمله علیه فلسطینیان به کار می‌رود، برای پرواز از قطعات بریتانیایی استفاده می‌کند.(۸۲)

همچنین، دولت بلر، با خرید گلوله، انواع بمب، نارنجک و موشک‌های ضدتانک، مجموعه‌ی نظامی-صنعتی اسرائیل را مورد حمایت قرار داده است. پلیس لندن[1] و پلیس ویلز جنوبی مهمات اسرائیلی می‌خرند. نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا[2] نیز از اسرائیل یک سامانه‌ی آموزشی هواپیمای جنگی خرید. در سال ۱۹۹۹، یک صندوق سرمایه‌گذاری مشترک اسرائیلی-انگلیسی برای تأمین مالیِ تحقیقات و توسعه‌ی مشترکِ فناوری‌های پیچیده‌ی تسلیحاتی تأسیس شد.

در غیاب هرگونه اعتراضی توسط دولت بلر، اسرائیل امیدوار است دفتری برای جلب و ثبت‌نامِ نظامیان در لندن افتتاح کند ـ هرچند که برای جنگی سربازگیری خواهد کرد که ریشه در اشغال اراضی فلسطینیان دارد که به گفته‌ی دولت بریتانیا غیرقانونی است. این کار نقض مستقیم قانون جدید ضدتروریسمِ دولت بریتانیا است، زیرا که **حملات اسرائیل به «اراضی اشغالی» که اکثریت غالبِ قربانیانش غیرنظامی‌اند، با هر تعریفی، عین تروریسم است.**

حمایت بلر از رژیم شارون حتی از این هم عمیق‌تر است. در ماه‌های مه و ژوئیه ۲۰۰۱، مجله‌ی معتبر «گزارش خارجی جِین»[3] افشا کرد که بریتانیا و فرانسه به شارون «چراغ سبز» نشان داده‌اند تا، در صورت عدم توقف مقاومت فلسطینیان، عرفات را مورد حمله قرار دهد. طرحی برای یک تهاجم همه‌جانبه‌ی اسرائیلی و اشغال مجدد کرانه‌ی باختری و غزه «با به کارگیریِ

«کار» تأسیس کرد و با آرای مسلمانان شرق لندن به مجلس عوام راه یافت ـ م.

1. Metropolitan Police
2. RAF
3. Jane' s Foreign Report

۳۰،۰۰۰ نفر یا معادل یک ارتش کامل و آخرین جت‌های F-16 و F-15 علیه تمام تأسیساتِ "مرجع فلسطینی"» توسط اسرائیل به دولت بریتانیا ارائه شده بود.

ولی، طرح اسرائیلی به انفجار یک بمب انتحاری «که به مرگ و میر و جراحات زیادی منجر شود نیاز خواهد داشت. در طرح ما، عنصر "انتقام" از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است و به سربازان اسرائیلی انگیزه می‌دهد تا فلسطینیان را منهدم کنند.»[۸۳] آنچه باعث نگرانی و تشویش خاطر شارون و محفل درونی‌اش (به ویژه طراح طرح، سرتیپ شائول موفاز[۱]، رئیس ستاد ارتش اسرائیل) شده بود توافق پنهانی عرفات و حماس (سازمان اسلامی مسئول اکثر حملات انتحاری) درباره‌ی توقف حملات مبارزان در درون مرزهای اسرائیل (و محدود شدنِ حملات به اراضی اشغالیِ جنگ ۱۹۶۷م.) بود. در پی رویداد یازدهم سپتامبر، رژیم شارون نگران آن بود که محصول جانبیِ «جنگ با تروریسم» از سوی آمریکا «راه‌حل»ی برای خاورمیانه باشد، به ویژه وقتی جورج بوش دفعتاً لاطائلاتی از این دست بر زبانش جاری شد که از «رؤیا»ی یک کشور فلسطینی همیشه حمایت کرده است! پس، باید اقدامی (توسط اسرائیل برای نابود کردنِ هرگونه «راه‌حل احتمالی» ـ م.) صورت می‌گرفت.

در تاریخ ۲۳ نوامبر ۲۰۰۱، عوامل اسرائیلیْ محمود ابوحنود، رهبر حماس، را ترور کردند. دوازده روز بعد، حملات انتحاریِ هماهنگ شده علیه اسرائیل پاسخ غیرقابل اجتناب حماس به ترور رهبرش بود. الکس فیشمن[۲]، نویسنده‌ی پرارتباطِ مسائل امنیتی، در روزنامه‌ی اسرائیلیِ **یدیوت آخرونوت**[۳] می‌نویسد: «هرکس درباره‌ی از میان برداشتن ابوحنود تصمیم گرفته بود از پیش می‌دانست که چنین اقدامی چه هزینه‌ای در برخواهد

---

۱. Shaul Mofaz از مهاجران ایرانی، و وزیر کابینه‌ی اهود اولمرت، که در سال ۲۰۰۸ خواستار حمله‌ی اسرائیل به ایران شده بود ـ م.

2. Alex Fishman 3. Yediot Achronot

داشت. هر کس که به این اقدام چراغ سبز نشان داد خیلی خوب آگاه بود که توافق بین حماس و "مرجع فلسطینی" مبنی بر عدم حمله به مراکز جمعیتی اسرائیل (و، به این ترتیب، امتناع از بازیچه‌ی دست اسرائیل شدن) را با یک ضربه درهم شکسته است.»(۸۴)

نیروهای شارون با یک اشاره و با شدتی بی‌سابقه به «اراضی اشغالی» (تصرف شده در سال ۱۹۶۷ـم.) حمله کردند و، به جز «مرجع فلسطینی» و مقر سیاسی عرفات، همه چیز را نابود کردند. آمریکایی‌ها، طبق معمول، به صدور اعلامیه‌ی تسکین بخش همیشگی‌شان درباره‌ی «پایان بخشیدن به خشونت‌ها» دست زدند، در حالی که این بار بیشتر مسئولیت‌ها را برگردن عرفات نهاده بودند. دیگر درباره‌ی «رویا»ی یک کشور فلسطینی، شِر و وِری بر زبان جورج بوش جاری نشد. شارون گفت که عرفات حالا دیگر «نامربوط» است. بلر، «بانی صلح»، نیز همراه با تقریباً همه رسانه‌های غربی سکوت اختیار کرد.

فراخوان رابرت کوپر[1] برایِ اعمال «معیارهای دوگانه» در کوزوو آشکارا اجابت شد. برخلاف فلسطینیان، جمعیت آلبانیایی‌تبارِ کوزوو تقریباً بلافاصله توسط ایالات متحده و شرکایش در ناتو از حق بازگشت برخوردار شد. رسانه‌های غربی به طور کامل از اقدام ناتو پشتیبانی کردند. اما این یک جنگ داخلی بود و ناتو در تمامیت ارضی یوگسلاوی بحثی نداشت. در همان حال که اهالی کوزوو را باز می‌گرداندند، ۲۵۰,۰۰۰ صرب و «روما»[2] از خاک کوزوو اخراج شدند و یا هراسان از آنجا گریختند. در حالی که این پاکسازی قومی صورت می‌گرفت، نیروی نظامی اشغال‌گرِ ۴۰,۰۰۰ نفریِ ناتو کنار ایستاده بود و برای بازداشتن «ارتش آزادی‌بخش کوزوو» از قتل، شکنجه، ربودن افراد، بی‌حرمتی به کلیساها و عین «یک سازمان تروریستی»[3] عمل

---

۱. مشاور بلر در امور سیاست خارجی در زمان اپوزیسیون که گفت: «باید خود را به معیارهای دوگانه عادت دهیم» ـ م.
۲. Roma کولی‌ها ـ م.
۳. توصیف قبلیِ این ارتش توسط مادلین آلبرایت وزیر خارجه ایالات متحده و رابین

کردنِ ارتش آزادی بخش تقریباً هیچ اقدامی به عمل نیاورد.

در طول «جنگ» کذایی کوزوو، فهرست هدف‌های غیرنظامی در یوگسلاوی در اینترنت منتشر می‌شد ولی هیچ روزنامه‌ای آن را چاپ نمی‌کرد. این اهداف (با نام رمز «مرحله سوم») شامل حمل و نقل عمومی، کارخانه‌های غیرنظامی، خطوط تلفن، کارخانه‌های فرآوری مواد غذایی، انبارهای کود شیمیایی، بیمارستان‌ها، مدارس، موزه‌ها، کلیساها، صومعه‌های طبقه‌بندی شده به عنوان میراث فرهنگی، و مزرعه‌ها می‌شد.

جیمز بیزل[1]، سفیر کانادا در یوگسلاوی، می‌گوید: «ظرف دو هفته‌ی اول، کلک اهداف نظامی را کندند. همه می‌دانند که ناتو سپس سراغ "مرحله‌ی سوم"، یعنی اهداف غیرنظامی، رفت. در غیراین صورت، پل‌ها و بازارها را بعدازظهرهای یکشنبه بمباران نمی‌کردند.»(۸۵) آدمیرال المار اشمالینگ[2]، مسئول «اطلاعات نظامی» ارتش آلمان می‌گوید: «طرح این بود که، اول، جمعیت غیرنظامی را تحت فشار قرار دهند و، سپس، اقتصاد یوگسلاوی را چنان از ریشه نابود کنند که بهبود وضع اقتصادی میسر نباشد.»(۸۶)

طی هفته‌های بمبارانِ زیرساخت‌های غیرنظامی، مصاحبه‌ی کرستی وارک از بی‌بی‌سی با ژنرال وزلی کلارک[3]، فرمانده ناتو، در برنامه‌ی نیوزنایت را تماشا کردم. با وجودی که شهر نیش[4] همان اواخر هدف بمباران خوشه‌ای قرار گرفته بود، و زنان، افراد سال‌خورده و کودکان در فضای باز غافلگیر و کشته شده بودند، مصاحبه‌گرِ بی‌بی‌سی حتی یک سوآل راجع به هدف قرار دادن غیرنظامیان از ژنرال نپرسید. اینکه فقط ۲ درصد از موشک‌های دقیق و ره‌گیرِ ناتو به اهداف نظامی اصابت کرده بود خبری صرفاً زودگذر بود. عناوین اصلی روزنامه‌ها به «اشتباهات» و «گاف کردن‌ها»ی کذایی می‌پرداخت؛ روزنامه‌نگارانی که تعدادشان به زحمت به تعداد انگشتان یک

کوک وزیر خارجه بریتانیا ـ جان پیلجر.

1. James Bissel 2. Elmar Schmahling 3. Wesley Clark
4. Nis

دست می‌رسید، و به ویژه رابرت فیسک[1]، عمدی بودن هدف‌گیری ساختارهای غیرنظامی را افشا کردند. اما شاهد مثالِ «پوشش خبریِ» این موضوع توسط رسانه‌های غربی گزارش‌های مارک لیتی، گزارشگر بی‌بی‌سی در بروکسل است که (به عنوان پاداش)، کوتاه مدتی بعد، به عنوان «مشاور شخصی» دبیرکل ناتو منصوب شد.

«پوشش خبری» رسانه‌ها یک سری توجیهات رسمی یا دروغ‌پردازی‌ها از آب درآمد که شروعش این ادعای ویلیام کوهن، وزیر دفاع آمریکا، بود که «شاهد این بوده‌ایم که از حدود صد هزار نفر مردان آلبانیاییِ سن نظام وظیفه خبری در دست نیست... بعید نیست به قتل رسیده باشند.» دو هفته بعد، دیوید شفر[2]، سفیر جهانیِ ایالات متحده ویژه‌ی جنایات جنگی، اعلام کرد که «۲۲۵,۰۰۰ مرد آلبانیایی تبار در سنین بین ۱۴ و ۵۹» ممکن است به قتل رسیده باشند. مطبوعات بریتانیا هم از آنان سرنخ گرفتند. روزنامه‌ی «دیلی میل» تیتر زد «پرواز از محل قتل‌عام.» عنوان روزنامه‌های «میرور» و «سان» بریتانیا هم «پژواک‌های هولوکاست (در کوزوو)» بود. تونی بلر نیز، ظاهراً بدون آگاهی از مسخرگی حرفش، به هولوکاست و «حال و هوای جنگ دوم جهانی» دست یازید، حال آنکه صرب‌ها، در جریان مقاومت اسطوره‌ای‌شان در برابر تهاجم نازی‌ها، به نسبت، بیش از هر ملت اروپایی دیگری، تلفات داده بودند.

در ژوئن ۱۹۹۹، با پایان یافتن بمباران‌ها، گروه‌های دادگاهیِ بین‌المللی شروع به بررسی‌های موشکافانه‌ای در مورد کوزوو کردند. «اداره‌ی تحقیقات فدرال» آمریکا، اف.ب.آی، وارد کوزوو شد تا آنچه را «صحنه‌ی بزرگ‌ترین جنایات در تاریخ تحقیقات قضاییِ اف.بی.آی» می‌خواند مورد تحقیق و بررسی قرار دهد. چند هفته بعد، پس از آنکه اف.بی.آی حتی یک گور جمعی هم پیدا نکرد، رهسپار آمریکا شد. تیم تحقیقات قضایی اسپانیا نیز دست‌خالی به آن کشور بازگشت، در حالی که رهبر تیم با عصبانیت گلایه

1. Robert Fisk 2. David Scheffer

داشت که او و همکارانش را «باسازِ دستگاه تبلیغات جنگی به رقص درآورده‌اند، زیرا که ما یک گور جمعی ـ حتی یک گور جمعی ـ هم پیدا نکردیم.»

در نوامبر ۱۹۹۹، روزنامه‌ی *وال استریت ژورنال* نتایج تحقیقات خودش را منتشر کرد که «تصورات مربوط به گورهای دسته‌جمعی» را رد می‌کرد. به جای «صحنه‌های کشتارهای بزرگ که برخی محققان ـ به سبب تلقینات قبلی ـ انتظار داشتند ببینند»، آنچه دیده شد «کشتارهای پراکنده (و اکثراً) در مناطقی بود که ارتش جدایی طلب آزادی بخش کوزوو در آنجاها فعال بود.» *وال استریت ژورنال* چنین نتیجه گرفت که پیمان دفاعی ناتو در جاهایی که «می‌دید که تیم مطبوعاتیِ از پا افتاده‌ای دارد به نتیجه متفاوتی، یعنی کشتار غیرنظامیان توسط بمب‌های ناتو، می‌رسد»، به ادعاهای خودش درباره عرصه‌ی کشتارهای صرب‌ها دامن می‌زد. بسیاری از کشتارها را می‌شد به «ارتش آزادی‌بخش کوزوو» ردیابی کرد. به‌گفته‌ی *وال استریت ژورنال*: «جنگ در کوزوو بی‌رحمانه، تلخ و وحشیانه بود اما نمی‌توان آن را نسل‌کشی نامید.»

به گفته جورج رابرتسون، وزیر دفاع بریتانیا، ناتو «برای پیشگیری از یک فاجعه انسانیِ» ناشی از اخراج جمعی و کشتار، دست به بمباران زده بود. در دسامبر ۱۹۹۹، «سازمان امنیت و همکاری اروپا»، که ناظرانش درست پیش از بمباران‌ها در کوزوو بودند، گزارشش را ارائه کرد که عملاً مسکوت گذاشته شد. این گزارش افشا کرد که بیشتر جنایات علیه جمعیت آلبانیایی تبار بعد از شروع بمباران‌های ناتو آغاز شده بود: به این معنا که کشتارها نه علت که معلول بمباران‌های ناتو بودند. مایکل مک گوایر، برنامه‌ریز ارشد سابق ناتو، چنین نوشت: «با وجودی که نیروهای صرب آشکارا عامل "فاجعه انسانیِ" در حال شکل‌گیری بودند، اصرار دیرپای ناتو برای دست زدن به جنگ بدون شک، یک علت اصلیِ فاجعه مزبور بود و توصیف بمباران‌ها تحت عنوان "دخالت انسان‌دوستانه" واقعاً مضحک و مسخره است.»

در تابستان سال ۲۰۰۰، «دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی»، نهادی که عملاً توسط ناتو بنیاد نهاده شده بود، اعلام کرد که شمارش نهاییِ اجساد یافت شده در «گورهای جمعیِ» کذایی کوزوو ۲,۷۸۸ جسد بوده است که شامل صرب‌ها، روماها (کولی‌ها) و جنگجویان می‌شد. این نشان می‌داد که ارقام ادعایی دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده و اکثر رسانه‌ها ساختگی است. این مطلب تا حد بسیاری مسکوت باقی ماند.

آن ژورنالیست‌هایی که دروغ‌های ساخته و پرداخته‌ی ناتو را با حرص و ولع می‌بلعیدند معدود ژورنالیست‌هایی را که بمباران‌ها را مورد سوآل قرار می‌دادند، و بهانه‌های به اصطلاح «شکستِ» مذاکراتِ رامبوویه[1] (که با هدف توجیه بمباران‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت) را افشا می‌کردند، شدیداً و با هیاهوی بسیار مورد بی‌حرمتی قرار می‌دادند. راهکار آنان در بی‌حرمتی‌هایشان این بود که اعتراض به کشتار غیرنظامیان صرب را معادل حمایت از میلوشوویچ اعلام کنند. این از همان دست تبلیغاتی بود که دل‌نگرانی‌های انسان‌دوستانه برای مردم عراق و افغانستان را معادل حمایت از صدام حسین و طالبان می‌دانست. این نوع برخوردها یک ریاکاری دیرینه در نحوه تفکر است. به دنبال رویداد حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، در حالی که، دیگربار، و فقط در جایی دیگر، باران بمب‌های خوشه‌ای از آسمان می‌بارید، مبلّغان «جنگ با تروریسم»، با سر دادنِ این فریاد که «در مورد کوزوو، حق داشتیم. الآن هم حق با ما است»، می‌خواستند موضع خود را تقویت کنند.(۸۷)

اگر، در جریان «جنگ با تروریسم»، عراق مورد حمله قرار گیرد[2]، باید گفت که ژورنالیست‌ها، هر چند که به روال همیشگی عمل کرده‌اند، در

---

1. Rambouillet

۲. در زمان نگارش این کتاب، هنوز عراق توسط جورج بوش پسر مورد حمله قرار نگرفته بود. مطالبی که به حمله به عراق می‌پردازد مربوط به حمله‌ی آمریکا به این کشور در سال ۱۹۹۱ در زمان بوشِ پدر است ـ م.

شکل‌گیری حمله به عراق نقش عمده‌ای را برعهده داشته‌اند. به عنوان مثال، در ایالات متحده آمریکا، روزنامه‌های عمده و مقاله‌نویسان پرنفوذ، نظیر ویلیام سفایر، خواهان «آزادسازی بعدی» شده‌اند. اعتراض به تهاجم نظامی به عراق صرفاً به نامه‌های گهگاهیِ خوانندگان روزنامه محدود شده است. مایکل کلی، مقاله‌نویسِ روزنامه واشنگتن پست می‌نویسد: «صلح‌طلبان آمریکایی... به‌نفع کشتار جمعی آمریکایی‌ها در آینده گام بر می‌دارند. آنها آگاهانه حامی تروریست‌ها هستند... چنین است موضع‌گیری صلح‌طلبان، و این کاری اهریمنی است.»(۸۸) در بریتانیا، که قدری اعتراض پذیرفته می‌شود، توجیه بمباران‌ها این قدر با لفاظی همراه نیست، اگرچه استمرار دارد.

صفحه اول روزنامه آبزرور انگلیس مورخ ۱۴ اکتبر ۲۰۰۱ با حروف بزرگ این عنوان را نشان می‌داد: «در رابطه با (پخش) ویروس سیاه‌زخم، "بازها" (جنگ‌طلب‌ها)ی ایالات متحده عراق را متهم می‌کنند.» این تبلیغات توسط سازمان جاسوسی و اطلاعات آمریکا در اختیار روزنامه‌ها قرار می‌گرفت. ویروس سیاه‌زخم که در حملات داخل ایالات متحده مورد استفاده قرار می‌گرفت کاربرد تسلیحاتی داشت و، طبق گزارش نیویورک تایمز، «از نظر نکات دقیق فنی، از ویروس سیاه‌زخمی که توسط ارتش ایالات متحده تهیه می‌شود عملاً غیرقابل تمیز است.» اف.ب.آی آن را یک «کار داخلی» نامید.(۸۹) روزنامه آبزرور، در یک مقاله‌ی دو صفحه‌ای در یکی از شماره‌های بعدی تحت عنوان «ارتباط عراق»[1]، از «منابع امنیتیِ» بدون نامش مطالبی نقل قول کرد تا عراق را با رویداد یازدهم سپتامبر مرتبط سازد. آبزرور، بدون ارائه حقایق، نوشت: «شواهد رو به فزونی است...»، امّا در پی آن افزود: «به شناسایی مسئولان نهایی هیچ نزدیک نشده‌ایم.»(۹۰)

این هم از آن نوع روزنامه‌نگاری‌هایی است که اشاره‌ای می‌کند، گوشه‌ای می‌زند، یکی دو شخصیت پوشالی را علم می‌کند، و بعد پس می‌کِشد. دیوید رز، گزارشگر آبزرور، در یک مقاله بعدی، تحقیقات بی‌ارزش خود را با این

---

۱. برای تداعیِ «ارتباط ایتالیایی» ـ م.

پیشنهاد به پایان می‌رساند که چون عراق «مکان مطلوب برای ایجاد پلی به سوی دموکراسی در جهان عرب» است، باید مورد حمله قرار گیرد. رز نوشت: «فرصت‌هایی در تاریخ پیش می‌آید که استفاده از زور هم صحیح و هم عقلانی است. و این یکی از آن فرصت‌هاست.» پیشنهادِ در خور توجه او با عکسی از دیکتاتور عراق با آن لبخند خباثت بارِ معروفش همراه بود. این عکس یک چهره‌ی کارتونی[1] از کل یک جامعه است. اما، هیچ ذکری از بیست و دومیلیون انسانی در میان نبود که از ضربه‌های یک دهه تحریم آزار کشیده و، در یک بازی سیاسیِ قدرت، گروگان گرفته شده بودند که هیچ‌گونه کنترلی بر آن نداشتند و اکنون هجومی را انتظار می‌کشیدند که «عقلانی» توصیف می‌شد.

مقاله‌ی نه چندان متفاوتی در روزنامه گاردین انگلیس به قلم دیوید لی و جیمی ویلسون با نکته‌سنجیِ کمی بیشتری همراه بود. «تحلیل» کذایی آنان، با عنوان «شمارش قربانی‌های عراق»، با این تلاش آغاز می‌شد که تحقیقات سازمان ملل را که نتیجه گرفته بود که، عمدتاً در اثر تحریم‌ها، نیم میلیون کودک عراقی جان‌باخته‌اند به افسانه‌های تبلیغاتی معروف درباره «نوزادان مرده»ی جنگ جهانی اول و جنگ خلیج فارس (در دهه ۱۹۹۰) گره زند. باعث شگفتی است که اینان از یک‌سو نوشتند: «نوزادان مرده‌ی عراقی» هرگز وجود خارجی نداشته‌اند و «آماری جعلی... و، ساخته و پرداخته‌ی منتقدان دولت آمریکا» هستند ولی، از سوی دیگر، با اذعان به مرجعیت سازمان ملل و سایر منابع موثق، همین ادعای خود را نقض کردند. به نظر می‌رسید که اعتراض آنها به این است که اسامه بن لادن از نتیجه‌گیری‌های این بررسی‌ها برای پیشبرد تبلیغاتش استفاده کرده بود. به این ترتیب، منطق آنها این بود که حقیقت، هر چند هم که مستند، اگر توسط کسی که دوست ندارید مورد استفاده قرار گیرد، خدشه‌دار می‌شود. آنان، به شیوه‌ای دون

---

۱. یا، درواقع، «مینیاتور» (به‌جای «کارتون»): تصویر کردن کل جامعه‌ی عراق در چهره‌ی صدام ـ م.

کیشوتی، افزودند: «احتمالاً بن لادن از بیان این مطالب هدفی دارد.» برای خواننده‌ی سطحی و بی‌توجه، بذرهای شک و تردید افشانده شده بود: اگر نوزادان مرده و در حال مرگ عراق (در اثر تحریم‌های شورای امنیت، تحت فشار بی‌وقفه‌ی آمریکا ـ م.) صرفاً «آماری ساختگی» است، پس چرا برنامه بمباران عراق را عملی نکنیم؟

مهم‌ترین «مدرکِ» دست داشتنِ عراق در رویداد یازدهم سپتامبر این است که ادعا می‌شد محمد عطا، رهبر ادعاییِ هواپیماربایان انتحاری، با یک عامل اطلاعاتی عراق در جمهوری چک دیدار کرده است. در مطبوعات بریتانیا، عامل اطلاعاتی مزبور از «سطوح پایین» (اشاره روزنامه گاردین) ابتدا به «رده‌های میانی» (مطلب روزنامه ایندیپندنت)، سپس به «مأمور ارشد» (مندرج در روزنامه تایمز مالی)، و نهایتاً به «رئیس خدمات اطلاعاتی بغداد» (ادعای روزنامه تایمز) ارتقا یافت! فقط روزنامه تایمز مالی این پرسش را مطرح ساخت که آیا اصلاً «ملاقات»ی هم صورت گرفته است یا خیر و، حتی در صورت مثبت بودن پاسخ، آیا این ملاقات با تخریب برج‌های دوقلو هیچ ارتباطی داشت یا خیر![۹۲] در برنامه «نیوزنایت» شبکه تلویزیونی بی‌بی‌سی، مارک اربان، گزارشگر بی‌بی‌سی در امور مربوط به وزارت خارجه، به اصطلاح افشا کرد که «اطلاعاتی سری» درباره‌ی «موشکی که صدام حسین طرح ساختن آن را در دست داشت» وجود دارد، هر چند که برای این ادعایش، هیچ مدرکی ارائه نکرد.

در مقام مقایسه، ظاهرفریب بودن ادعاهای عنوان شده درباره‌ی «ارتباط عراقی» هرگز به عناوین خبری تبدیل نشد. فقط روزنامه دیلی تلگراف در تاریخ ۱۸ دسامبر ۲۰۰۱ خبرداد که پلیس جمهوری چک ورود محمد عطا به خاک آن کشور را کاملاً تکذیب کرده است. همچنین، پس از آنکه روزنامه نیویورک تایمزِ مورخ ۵ فوریه ۲۰۰۲ افشا کرد که «آژانس مرکزی اطلاعات ایالات متحده (CIA) درباره اینکه عراق در نزدیک به یک دهه گذشته در عملیات تروریستی علیه ایالات متحده دست داشته باشد هیچ مدرکی

ندارد، و آژانس متقاعد شده است که پرزیدنت صدام حسین سلاح‌های شیمیایی یا میکربی در اختیار القاعده قرار نداده است»، سکوت حکمفرما شد.

حذف مطالبْ مهلک‌ترین شکل سانسور است. در بسیاری از گزارش‌های مربوط به افغانستان، حمله آمریکا به یکی از فقیرترین کشورهای جهان با تصویر پردازی‌هایی که «شرارت»های طالبان را در ذهن برمی‌انگیخت توجیه می‌شد. در رابطه با آزار و ستم زنان، تصاویر عمیقاً موهنی از زنان که در برقع پیچیده شده و از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم بودند ارائه می‌شد. اگرچه گهگاه به نقش انگلیسی-آمریکایی در ایجاد گروه‌های جزم‌اندیش «جهادی» که سبب زایش «طالبان» شد اشاره ای می‌شد، از دوره‌ی به‌خصوصی در گذشته‌ی نزدیکِ این گروه تیره دل هیچ ذکری در میان نبود، در حالی که درک مطلب مزبور ادعای تونی بلر مبنی بر اینکه «جنگ ما به خاطر حقوق بشر و ارزش‌های متمدنانه است» را در چشم‌انداز واقعی خودش قرار می‌داد.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، یک جنبش آزادی طلب بر محور «حزب دموکراتیک مردمی افغانستان» در آن کشور پا گرفت که با حکومت سلطنتی استبدادی محمد ظاهرشاه مخالفت می‌ورزید و سرانجام رژیم محمد داود، پسر عموی پادشاه، را در سال ۱۹۷۸ سرنگون کرد. طبق همه‌ی روایات، این انقلاب شدیداً از حمایت مردمی برخوردار بود. طبق گزارش نیویورک تایمز، اکثر روزنامه‌نگاران خارجی در کابل دریافتند که «تقریباً هر افغانی که مورد مصاحبه قرار گرفته است از کودتا خشنود است.»[۹۳] روزنامه‌ی *وال استریت ژورنال* گزارش داد که «۱۵۰,۰۰۰ نفر... برای بزرگداشت پرچم جدید راهپیمایی کردند... شرکت‌کنندگان خالصانه مشتاق به نظر می‌رسیدند.»[۹۴] روزنامه واشنگتن پست نوشت که «وفاداری افغانی‌ها به دولت را مشکل بتوان مورد پرسش قرار داد.»[۹۵]

دولت جدید رئوس برنامه‌ای اصلاح‌طلبانه را مطرح کرد که از جمله

شامل لغو قدرت فئودال‌ها در روستاها، آزادی مذهب، حقوق برابر برای زنان و اعطای حقوقِ تا آن زمان نفی‌شده‌ی اقلیت‌های قومی می‌شد. بیش از ۱۳،۰۰۰ زندانی آزاد شدند و پرونده‌های پلیس در ملأ عام سوزانده شد.

تحت حاکمیتِ قبیله‌گرایی و فئودالیسمِ دوران محمدظاهر شاه و محمدداود، «امید حیات[1]» سی و نه سال بود و حدوداً از هر سه کودک، یکی تلف می‌شد. نود درصد جمعیت بی‌سواد بودند. دولت جدید در نواحی فقیرنشین خدمات پزشکی رایگان عرضه کرد. نظام رعیت الغا و تلاشی جمعی برای سوادآموزی همگانی آغاز شد. زنان به پیشرفت‌هایی نائل آمدند که تا آن زمان ناشناخته بود؛ در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰، نیمی از دانشجویان دانشگاه‌ها زنان بودند و ۴۰ درصد پزشکان، ۷۰ درصد آموزگاران و ۳۰ درصد کارمندان دولت افغان را زنان تشکیل می‌دادند.

به راستی، تغییرات چنان ریشه‌ای بود که در خاطره‌ی کسانی که از آن بهره‌مند شدند زنده باقی مانده است. سایره نورانی، یک جراح زن که در سپتامبر ۲۰۰۱ از دست طالبان گریخت، گفت: «هر دختری می‌توانست وارد دبیرستان و دانشگاه شود. می‌توانستیم هر جا که دلمان می‌خواهد برویم... جمعه‌ها به کافه‌ها و سینماها می‌رفتیم تا آخرین فیلم‌های هندی را ببینیم و به آخرین آهنگ‌های هندی گوش بدهیم... همه چیز از موقعی خراب شد که فتح مجاهدین آغاز شد... آنان معلمان را می‌کشتند و مدارس را می‌سوزاندند... وحشت‌زده بودیم. هم مضحک و هم غمناک بود که فکر کنیم اینها کسانی‌اند که مورد حمایت غربند.»[(۹۶)]

مشکل «حزب دموکراتیک مردمی افغانستان» این بود که توسط اتحاد شوروی حمایت می‌شد. اگرچه ساختار کمیته مرکزی این حزب استالینیستی بود، ولی هرگز نه آن «عروسک خیمه شب بازی»ای بود که در غرب ریشخند می‌شد و نه، آن‌طور که تبلیغات غرب در آن زمان مدعی بود، «کودتایش از حمایت شوروی برخوردار بود.» سایروس ونس، وزیر خارجه

---

۱. میانگین طول عمر.

پرزیدنت کارتر، در خاطراتش اعتراف می‌کند: «ما هیچ مدرکی دال بر همدستی شوروی در کودتا در دست نداریم.»[۹۷] در جناح دیگرِ دولت کارتر، ازبیگنیو برژینسکی، «مشاور امنیت ملی» وی، بود که باور داشت که سرشکستگی اخیر آمریکا در ویتنام نیازمند جبران است، و دستاوردهای جنبش‌های دورانِ پسا استعماری در سایر جاها نیز ایالات متحده را با چالش روبرو می‌سازد. علاوه بر این، رژیم‌های مشتری انگلیس‌ـآمریکا در خاورمیانه و خلیج فارس، به ویژه ایرانِ دوران شاه، باید «تحت حمایت» قرار می‌گرفتند. چنانچه افغانستانِ تحت حاکمیت «حزب دموکراتیک مردمی افغانستان» موفق می‌شد، «نمونه‌ای نوید بخش» و بنابراین تبدیل به «تهدید»ی برای منافع ایالات متحده می‌گردید.

در تاریخ سوم ژوئیه ۱۹۷۹، پنهان از مردم آمریکا و کنگره، پرزیدنت کارتر یک برنامه‌ی عملیات پنهانی را با بودجه‌ای پانصد میلیون دلاری جهت حمایت از گروه‌های قبیله‌ایِ موسوم به «مجاهدین» تصویب کرد. هدف این برنامه سرنگونی اولین دولت سکولار و ترقی خواه افغانستان بود. برخلاف افسانه‌بافی‌های جنگ سرد، اشغال افغانستان توسط شوروی (که ۶ ماه بعد از کودتای «حزب» در افغانستان صورت گرفت) علت تصویب این بودجه و عملیات پنهانی آمریکا نبود. در واقع، تمام شواهد حاکی از آنست که پیشرویِ منحوس شوروی‌ها به سوی افغانستان، در واقع، در پاسخ به همان «تروریسم» قبیله‌ای و مذهبی‌ای صورت گرفت که بعدها آمریکایی‌ها برای توجیه تهاجم‌شان در نوامبر ۲۰۰۱، به بهانه، بر آن چنگ انداختند.

برژینسکی، طی مصاحبه‌ای در سال ۱۹۹۸، اذعان داشت که واشنگتن درباره‌ی نقش آمریکا دروغ گفته است. او گفت: «**طبق روایت رسمیِ تاریخ، کمک سازمان CIA به "مجاهدین" در طول سال ۱۹۸۰ یعنی پس از آنکه ارتش شوروی افغانستان را فتح کرد آغاز شد... اما واقعیت، که تاکنون در خفا نگه داشته شده بود، کاملاً عکس این است.**»[۹۸] در اوت ۱۹۷۹، سفارت ایالات متحده در کابل گزارش کرد که «منافع بزرگترِ ایالات متحده... در گرو سقوط [دولتِ «حزب

دموکراتیک مردمی افغانستان»] است، و این صرفنظر از هرگونه پسرفتی است که این اتفاق (یعنی سقوط دولت) ممکن است برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادیِ آینده‌ی افغانستان در برداشته باشد.[۹۹]

بنابراین، واشنگتن روابطی شیطانی[۱] را با برخی از وحشی‌ترین جزم‌اندیشان روی زمین آغاز کرد. کسانی از قبیل گلبدین حکمت‌یار ده‌ها میلیون دلار دریافت کردند. ویژگی حکمت‌یار قاچاق تریاک و پاشیدن اسید به صورت زنانی بود که حجاب را نمی‌پذیرفتند. او که در سال ۱۹۸۶ به لندن دعوت شد، توسط مارگارت تاچر، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، به عنوان یک «رزمنده راه آزادی» مورد تحسین قرار گرفت. طی سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۹۲، یعنی دوران حیاتِ دولت «حزب دموکراتیک مردمی افغانستان»، واشنگتن حدود چهار میلیون دلار به جناح‌های مختلف «مجاهدین» کمک ارسال کرد. **طرح برژینسکی کمک به پاگرفتن یک جنبش بین‌المللی بود که اصول‌گرایی اسلامی (از نوع وهابی ـ م.) را در آسیای میانه بپراکند، اتحاد شوروی را دچار «عدم ثبات» کند و، آن‌طور که خود برژینسکی در زندگی‌نامه‌اش نوشته بود، «معدودی مسلمان تحریک شده» خلق کند.**

طرح بزرگ او با جاه طلبی‌های دیکتاتور پاکستانی، ژنرال ضیاءالحق، برای سلطه بر منطقه همزمان شد. در سال ۱۹۸۶، ویلیام کیسی، رئیس سازمان CIA طرح پیشنهادی ISI (آژانس اطلاعاتی پاکستان)، مبنی بر جذب افرادی از سراسر جهان برای ملحق شدن به «جهاد افغانستان» را مورد حمایت سازمان CIA قرار داد. بیش از یکصد هزار جنگجوی اسلامی بین سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲ در پاکستان تحت آموزش قرار گرفتند. («طالبان» جمع طلبه به معنای محصل است). مأموران عملیاتی، که قرار بود نهایتاً به «طالبان» و سازمان القاعده‌ی اسامه بن لادن بپیوندند، در یک کالج اسلامی در بروکلینِ نیویورک عضوگیری شدند و در یک اردوگاه سازمان CIA در

---

۱. Faustian: کنایه به نمایش‌نامه «فاوست» اثر گوته که در آن، دکتر فاوست، با هدف دستیابی به خواست‌های آنی، روح خود را به شیطان می‌فروشد ـ م.

ایالت ویرجینیا آموزش شبه نظامی دیدند. این عملیات «عملیات توفان»[1] نامیده می‌شد.

در پاکستان، اداره‌ی اردوگاه‌های آموزشی «مجاهدین» را سازمان CIA و سازمان جاسوسی انگلستان (MI6) برعهده داشتند، و «یگان ویژه هوایی»[2] بریتانیا جنگجویان آتیِ سازمان القاعده و «طالبان» را برای ساختن بمب و سایر مهارت‌های تخریبی آموزش می‌دادند. مدت‌ها پس از عقب‌نشینی شوروی‌ها در سال ۱۹۸۹، این کارها باز هم ادامه یافت. هنگامی که دولت «حزب دموکراتیک مردمی افغانستان» سرانجام در سال ۱۹۹۲ سقوط کرد، گلبدین حکمتیار، جنگ سالار محبوب غرب، کابل را زیر رگبار موشک‌های ارسالی آمریکایی‌ها گرفت و ۲,۰۰۰ نفر را به قتل رساند تا آنکه سرانجام جناح‌های دیگر، به ناچار، نخست‌وزیری وی را پذیرفتند.

محمد نجیب‌الله، آخرین رئیس جمهور «حزب دموکراتیک مردمی افغانستان»، که به مجمع عمومی سازمان ملل رفته بود تا عاجزانه درخواست کمک کند، در مقر سازمان ملل در کابل پناه گرفت و تا سال ۱۹۹۶ که «طالبان» قدرت را به دست گرفتند، همان‌جا باقی ماند تا آنکه سرانجام به دست آنان از تیر چراغ برق خیابان حلق آویز شد.(۱۰۰)

* * *

چند ماه پیش از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، در همایشی راجع به «نوامپریالیسم» در دانشگاه ساسکس[3] انگلستان حضور یافتم. آنچه، در این میان، غیرعادی به نظر می‌رسید صِرفِ تشکیل این همایش بود. جولیان سارین که در «مدرسه مطالعات آسیایی و آفریقایی»[4] انگلستان تدریس می‌کند، می‌گفت به یاد نمی‌آورد که، ظرف ده سال گذشته، هیچ‌گونه بحث آزادی درباره امپریالیسم صورت گرفته باشد. حدود هشتاد درصد مطالعاتِ مربوط به روابط بین‌الملل در دانشگاه‌های بزرگ بریتانیا درباره ایالات متحده

---

1. Operation Cyclone
2. SAS = Special Air Services
3. University of Sussex
4. School of Asian & African Studies

و اروپاست. بقیه‌ی نوع بشر نیز عمدتاً بسته به میزان اهمیتی که برای «منافع غرب» دارد رده‌بندی می‌شود.

برای «واقع‌گرایان لیبرال»ی[1] که از همایش ساسکس دوری گزیدند و روابطِ بین‌الملل را تحت سلطه‌ی خود دارند، *ایده‌ی روایتی مدرن از امپریالیسم* بسیار تحریک‌کننده است. آنان روایت مدرن از امپریالیسم را قویا باور دارند، اما خود را متقاعد کرده‌اند که آنچه آن را *روایت مدرن از امپریالیسم* می‌دانند چیز دیگری است؛ برخی هنوز آن را «*سیاست عمل‌گرایانه‌ی مبتنی بر نیازها و ضرورت‌ها*»[2] می‌خوانند. اما، معدودی که بی‌پروا حرفشان را می‌زنند، از نظر دیگران، یا باعث سر افکندگی‌اند، یا «واقع‌گرایان» حقیقی محسوب نمی‌شوند.

نیال فرگوسنِ[3] مورخ، استاد علوم سیاسی دانشگاه آکسفورد بریتانیا، اغلبْ حرف‌هایی ممنوعه بر زبان جاری می‌سازد. او، ضمن ستایشِ کلی از سخنرانی تونی بلر در همایش سال ۲۰۰۱ «حزب کار» (که، طی آن، بلر زبانِ هجمه‌ی اخلاقی و اعتقاد راسخِ به اصطلاح «انسان‌های برتر»[4] را به‌شیوه‌ی

---

1. "Liberal realists" 2. Realpolitik 3. Niall Ferguson

۴. superior beings مراجعه کنید به زیرنویس بعدی درباره‌ی ویژگی‌های اخلاقی و دینی گِلَدستون. گِلَدستون و تونی بلر، هردو، به‌منظور توجیه اهداف سیاسی غرب مسیحی در برابر شرق مسلمان است که به «اخلاقیات» و «ارزش‌ها» دینی متوسل می‌شوند (اولی برای کوبیدن عثمانی و دومی برای توجیه لزوم حمله به افغانستان و عراق). هدف آنها ایجاد این ذهنیت بود که گویا «اخلاقیات» و «ارزش‌ها»ی مورد اشاره‌شان «انسان‌های برتر»ی را می‌آفریند و، درست به همین دلیل، برای آنان جهت مداخله در امور دیگران ایجاد حق می‌کند. با این وجود، به‌رغم مشابهتی که نویسنده بین گِلَدستون و بلر می‌بیند، به نظر این مترجمان: ۱) برخلاف تونی بلر، باورهای اخلاقی شخصی گِلَدستون صادقانه بود و ۲) گِلَدستون در مقام نخست‌وزیر یک امپراتوری، امپراتوری رقیب ستم‌کاری (عثمانی) را به زیر تازیانه‌ی اخلاقیات می‌گرفت (هرچند بریتانیا خود نیز از خصلت ستم‌کاری عاری نبود!)، در حالی که بلر در مقام نخست‌وزیر کشوری بسیار قدرتمند (و شریک ابرقدرتی متجاوز: آمریکا) از «اخلاقیات» دستاویزی برای تهاجم به کشورهای ضعیف می‌جست. ـ م.

گِلَدستون[۱] به کار گرفته بود)، گفت: «شاید امپریالیسم واژه کثیفی باشد، اما وقتی تونی بلر خواستار تحمیل ارزش‌های غربی ـ نظیر دموکراسی و غیره ـ می‌شود، در واقع دارد زبان امپریالیسمِ لیبرال[۲] را به کار می‌گیرد. **"جهانی‌سازیِ سیاسی"[۳] صرفاً واژه‌ای تزیینی برای تحمیل نظرات و رفتارهای‌مان بر دیگران است.**» و افزود: فقط آمریکاست که می‌تواند هدایت این جهان نوامپریالیستی را برعهده گیرد.(۱۰۱)

پژوهش درباره‌ی "واقع‌گراییِ لیبرالیستی"، یعنی سیاست بین‌المللِ پساجنگ، در ایالات متحده و عمدتاً با حمایت آنهایی شکل گرفت که طراحان و نگهبانان قدرت اقتصادی آمریکا بوده‌اند. از جمله‌ی آنان می‌توان به بنیاد فورد، بنیاد کارنگی، بنیاد راکفلر، OSS (طلایه‌دارِ سازمان CIA) و «شورای روابط خارجی»[۴] ایالات متحده (که عملاً بخشی از سه قوه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی حکومت است)

---

۱. Gladstone ویلیام گِلَدستون (۱۸۹۸ـ۱۸۰۹) سخنور و سیاستمدار برجسته‌ی «حزب لیبرال» بریتانیا و سه دوره نخست‌وزیر آن کشور (به تناوب طی سال‌های ۱۸۶۸ تا ۱۸۹۴) که شخصیتش قویاً از فرهنگ «کلیسای انجیلیِ» (Evangelism) اوایل قرن نوزدهم بریتانیا شکل گرفته بود. او در دهه‌ی ۱۸۴۰، در مقام وزیر دارایی، لیبرالیزاسیون‌های معطوف به «تجارت آزاد» را گسترش داد و تلاش می‌کرد هزینه‌هایِ دولتی و عمومی را کاهش دهد. ترکیب این سیاست‌ها با ایده‌آل‌های اخلاقی و مذهبی او «لیبرالیسم گِلدستونی» را به عنوان سیاست رسمی «حزب لیبرال» بریتانیا تشکیل می‌داد، تا هنگامی که «لیبرالیسم نوین» در اوایل قرن بیستم جایگزین آن شد. مرام گلدستون را می‌توان «برابر نهادِ» (آنتی تز) مرام ماکیاولی و مرام بیسمارک و عملکرد هر وزارتخارجه‌ای تعریف کرد. در حالی که عملکرد یک وزارتخارجه مبتنی بر این اصل است که دلایل دولت هر چیزی را توجیه می‌کند، حرکت‌های گلدستون مبتنی بر این اصل بود که دلایل دولت هیچ چیزی را که وجدان بشری غیرقابل توجیه بداند توجیه نمی‌کند. از نظر او، دولتمرد کسی است که حفظِ نه صرفاً منافع مادی که حفظ شرافت کشورش را نیز بر عهده دارد. همچنین، از نظر او، هیچ خطی نمی‌توان ترسیم کرد که ورای آن مسئولیت‌های انسانی به پایان رسد. همچنین، فرد، به‌عنوان یک وطن‌پرست، باید دریابد که یک ملت نه صرفاً با گسترش مرزها یا گسترش بازارهایش، بلکه در مقام یک قهرمان عدالت، حامی ستمدیدگان، و به‌عنوان یک کانون آزادی است که ملتی بزرگ می‌شود ـ م.

2. Liberal imperialism

3. Political globalisation

4. Council of Foreign Relations

اشاره کرد. بدین‌گونه، **در دانشگاه‌های بزرگ آمریکایی، این صدای فضلا بود که به توجیه جنگ سرد و مخاطرات بزرگ ناشی از آن می‌پرداخت.**

شفاف‌ترین پژواکِ این دیدگاهِ آمریکایی را در بریتانیا می‌توان یافت. **صرف‌نظر از معدودی انسان‌های استثنایی شریف، عالمانِ عرصه دانشگاهی مقوله‌ی انسانیت را از بطنِ پژوهش‌هایی که درباره‌ی ملت‌ها انجام می‌دهند زدوده‌اند و اصطلاحات مغلق و خالی از روحی را جایگزین انسانیت کرده‌اند که در خدمت قدرتِ مسلط است.** آنان با دراز کردن همه‌ی جوامع برای کالبدشکافی، بین آنها «دولت‌های ناموفق»[1] و «دولت‌های خودسر»[2]ی را می‌یابند که مستوجب «دخالت انسانی»[3]اند. همان‌طور که چامسکی می‌گوید، امپراتوری ژاپن تهاجمش به منچوریِ چین را یک «دخالت انسانی» توصیف کرد، و موسولینی نیز همین عبارت را در توجیه تصرف اتیوپی توسط ایتالیا به کار برد، همان‌طور که هیتلر نیز آن را هنگام یورش به سودتنلند[4] به کار گرفت.(۱۰۲)

امروزه، چیزها کمی متفاوت است. مایکل ایگناتیف[5]، استاد حقوق بشر در دانشگاه هاروارد و از حامیانِ دو آتشه‌ی تهاجمات و بمباران‌های غرب، «مداخله‌ی لیبرالیستی» را به عنوان طریقی برای «سیر کردن شکم گرسنگانِ رو به موت و تحمیل صلح به هنگام منازعات داخلی» ترجیح می‌دهد.(۱۰۳) **«شهروند بین‌المللی خوب»[6]، «زمامداریِ باکفایت»[7] و «راه سوم»[8] هم از قماش همان**

---

1. "failed states" 2. "rogue states" 3. "humanitarian intervention"

۴. Sudetenland نواحی غربی چکسلواکی در مجاورت منطقه‌ی بوهم آلمان که تا سال ۱۸۶۶ جزئی از کنفدراسیون آلمان بود و هنوز هم اغلب ساکنانش ریشه‌ی آلمانی دارند ـ م.

5. Michael Ignatieff 6. "good international citizen"

7. "good governance"

۸. «راه سوم» "third way" در سیاست، نظریه‌ی ارائه شده توسط آنتونی گیدنز جامعه‌شناس بریتانیایی است که تونی بلر، پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری، اعلام کرد در نظر دارد آن را به مرحله اجرا بگذارد ـ م.

واژه‌های گوش‌نوازترِ امپریالیسم مدرن است که توسط جنبش به اصطلاح «مترقیِ» دست اندرکار در امور جهانی اتخاذ شده است. در ادبیات آکادمیک و رسانه‌ها، بیل کلینتون به‌عنوان «چپ میانه» توصیف می‌شد، که با سوابق تاریخیِ وی در تنافر است. در طول سال‌های زمامداری کلینتون، اصلی‌ترین تورهای محافظِ رفاهِ جامعه برداشته شد و میزان فقر در آمریکا افزایش یافت؛ یک سیستم «دفاعیِ» موشکی تهاجمی موسوم به «جنگ ستارگان ۲»[1] به راه افتاد؛ بزرگ‌ترین بودجه جنگی و تسلیحاتی تاریخ تصویب شد؛ راستی آزماییِ[2] سلاح‌های بیولوژیک، معاهده‌ی منع جامع آزمایش‌های هسته‌ای[3]، تأسیس یک دادگاه بین‌المللی جنایی، منع مین‌های زمینی در گستره‌ای جهانی، و پیشنهادهایی برای مهار پولشویی، همه و همه، کنار گذاشته شد. برخلاف افسانه‌های شایع، نه جایگزین کلینتون، که خود وی جنبش مبارزه با افزایش دمای کره زمین را عملاً به نابودی کشاند. علاوه بر اینها، طی دوران ریاست جمهوری وی، هائیتی مورد تهاجم قرار گرفت؛ محاصره‌ی کوبا تشدید شد؛ و عراق، یوگسلاوی و سودان مورد حمله قرار گرفتند.

هایول ویلیامز[4] می‌نویسد: «**اینکه لیبرال‌ها صلح طلب و محافظه‌کاران جنگ‌طلبند افسانه‌ای زیبا و به درد بخور است، در حالی که امپریالیسم تحت رهبری لیبرال‌ها، قائل نشدن به هیچ‌گونه حد و مرزی، و یقین‌اش به اینکه مظهر یک شکل متعالیِ زندگی است ــ شاید حتی خطرناک‌تر هم باشد.**»(۱۰۴)

تونی بلر پیش از آنکه یک رهبر جنگی شود، شیفته‌ی این بود که مبلّغ و ارتقادهنده‌ی «پایان ایدئولوژی» باشد ــ در حالی که، به واقع، ایدئولوژی‌ای که او و یک طبقه‌ی کامل سیاسی و رسانه‌ای در آن سهیم‌اند یکی از قدرتمندترین ایدئولوژی‌های عصر مدرن است. **این ایدئولوژی بیشتر به سبب دلبستگیِ نهانی و اغلب ناآگاهانه‌اش به حفظ وضع موجود (بی‌عدالتیِ مبتنی بر طبقه و ثروت) است که چنین فراگیر و جاری است.**

---

1. "star Wars 2"   2. verification

3. Comprehensive Test Ban Treaty = CTBT   4. Hywel Williams

در همان حال که برچسب‌های ایدئولوژیک را رد می‌کنند، اما زدن برچسب بر دیگران بسیار رایج است. جالب‌ترین برچسبی که به من زده‌اند مرا از "«چپ»های نوآرمان‌گرا"[۱] معرفی می‌کند. گیومه‌های دور «چپ» فاقد توضیح است، همین‌طور گیومه‌های دور «نوآرمان‌گرا». تیموتی دیون، از بخش سیاست بین‌المللِ دانشگاه ویلز در شهر اَبریستویز، در کتابی درسی که وجه تمایزش عدم توجه کافی به جنایات ارتکابیِ ژنرال سوهارتو در تیمور شرقی بود به من این‌گونه برچسب می‌زد.[(۱۰۵)] این «واقع‌گراییِ لیبرالیستی» در میان مدرسان دانشگاهیِ رشته‌ی روابط بین‌الملل غیرمعمول نیست، به ویژه در میان آنهایی که زبان به تمجید «راه سوم» گشوده‌اند. «راه سوم» واژه‌ی گنگی است که برنامه‌ای ارتجاعی را به شکلی پیچیده و مُغلق عرضه می‌کند. تیمور شرقی، تقریباً به مدت یک چهارم قرن، قربانی سکوت این قبیل مدرسان دانشگاهی بود.

تهاجم و اشغالی که یک‌سوم جمعیت تیمور شرقی را نیست و نابود کرد و مرگ سرانه‌ای را باعث شد که حتی از کامبوجِ تحت حاکمیت پول پوت هم فراتر می‌رفت، با سکوت در محافل دانشگاهی رو به رو شد، سکوتی که فقط با انتشار کتاب «جنگ فراموش شده‌ی اندونزی» نوشته جان تیلور (انتشارات Z) و کارهای پیتر کری، مارک کرتیس و اخیراً اریک هرینگ شکسته شد. ظاهراً چنین اقتضا نمی‌کرد که درباره‌ی این بزرگ‌ترین نسل‌کشیِ نیمه دوم قرن بیستم حتی یک «مطالعه موردیِ»[۲] اساسیِ دانشگاهی بر اساس منابع دست اول در یک دانشگاه بریتانیا، خواه دانشگاهی لیبرال و خواه یک دانشگاه سنتی، صورت گیرد.

مسئولان آموزش علوم‌انسانی، نجواکنان، گلایه می‌کنند که دانشگاه‌ها به کالج‌هایی برای آموزش‌های حرفه‌ای تبدیل شده‌اند و مشغله‌ی ذهنی‌شان جذب کمک‌های مالی است. آنان، با سکوت اختیار کردن، گذاشته‌اند دولت‌ها گنجینه‌ای از دانش را که درباره چگونگیِ کارکرد جهان در اختیار

---

1. "neo-idealist "Left""

2. Case study

داریم تحلیل برند، آن را «نامربوط» اعلام و از تخصیص و پرداخت بودجه مربوطه برای مطالعه‌ی این امر در دانشگاه‌ها خودداری کنند. وقتی می‌بینیم که بخش‌های علوم انسانی دانشگاه‌ها ـ این اطاق‌های موتور محرکه‌ی ایده‌ها و انتقادات ـ مُشرف به موت‌اند، آنچه گفته شد شگفتی برنمی‌انگیزد. وقتی دانشگاهیان بانگ دانش خویش را خفه کنند، مردم به چه کسانی می‌توانند روی آورند؟

باید بر این نکته تأکید ورزید که هیچ توطئه‌ای در کار نیست، بلکه این صرفاً نحوه کار نظام است ـ همان نظام که می‌خواهد از «دسترسی» به مقامات عالی‌رتبه‌ی دانشگاهی و «اعتبار»[1] در میان آنان اطمینان حاصل کند ـ همان برجستگان دانشگاهی که همواره بسیار مشتاق‌اند که سیاستگذاران دولتی را (حتی بیش از آنکه خودِ این سیاستگذاران در پی‌اش باشند) متخلّق به نیات اخلاقی معرفی کنند و، به این ترتیب، به آنان اعتبار ببخشند. در **بخش‌های علوم سیاسی دانشگاه‌ها، وظیفه‌ی واقع‌گرایان لیبرال این است که اطمینان یابند که امپریالیسم غرب به عنوان «مدیریت بحران» تفسیر شود، و نه به عنوان علت زایش بحران و تشدید آن. اینان که هیچ‌گاه به تروریسم دولتی غرب اذعان نکرده‌اند، در هم‌دستی و هم‌سویی‌شان جای هیچ تردیدی باقی نگذاشته‌اند. گویا بیان این حقیقت ساده «غیرعلمی» انگاشته می‌شود؛ پس، (به زعم آنان) همان بِه که سکوت اختیار شود.**

در پی رویداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، موضوع محوری باز هم سکوت است. چه کسی جرأت دارد این اصل اعتقادیِ تازه جعل شده را که مهاجمانِ برج‌های دوقلو صرفاً چند «نیستی‌گرایِ آخرالزمانیِ»[2] متنفّر از «مدرنیته» و «تمدن» بودند زیر سوآل بَرَد؟ بالاتر از همه، چه کسی خواهد گفت که «جنگ با تروریسم» ریاکاری است؟ چه کسی خواهد گفت که مدعی‌العموم‌هایی که این جنگ را به راه انداخته‌اند خود تروریست‌هایی از یک جمع بزرگ‌تر و مرتبه‌ای بالاتر در سلسله‌مراتب تروریستی‌اند و اعمالشان، دست‌کم، به خون‌ریزی‌های بیشتر و جذب جان برکفانِ آماده‌ی شهادت بیشتری می‌انجامد؟

---

1. credibility　　2. "apocalyptic nihilists"

در حالی که ایالات متحده مشتریان سابقش و متحدانی را که قلاده از گردن باز کرده‌اند مورد حمله قرار می‌دهد و آنان را هیتلرهای جدید می‌نامد، (با توجه به نقش رسانه‌های جمعیِ ابرشرکتی و در خدمت امپریالیزم در شکل دادن به نحوه‌ی تفکر مردم ـ م.) سردرگمی درباره‌ی نیات و اهداف امپریالیست‌ها در میان مردم آزاده دل قابل درک است؛ اما «**این آمیزه‌ی سردرگمی به رغم این همه ایما و اشاره‌های آشکار و نهان به سمت و سوی حقیقت**» (نقل قول از دیوید ادواردز[1]) **باعث تأسف و چیزی است که نباید در یک تمدن واقعی جایی داشته باشد، زیرا که مخاطراتْ فوری و در چند قدمی ماست.**[106]

دنیس هالیدی به من می‌گفت: «احتمال دارد شاهد ظهور کسانی باشیم که صدام حسین را بیش از حد ملایم و شدیداً گوش به فرمان غرب تلقی کنند. این امر هم اکنون در مورد فلسطینیان به وقوع پیوسته است. چنین است درماندگی و استیصال مردمی که فرزندانشان هر ماهه، هزاران هزار، در نتیجه‌ی بمباران‌های تقریباً هر روزه‌ی هواپیماهای آمریکایی و بریتانیایی جان می‌دهند.»

دیگر چه کسی، مثل دنیس هالیدی، خواهد گفت که «**وظیفه‌ی سازمان ملل به اداره کردنِ مستعمرات فرو کاسته شده است**»؟ چه کسی صفحه‌ی شطرنج را به کناری خواهد نهاد و توضیح خواهد داد که فقط آنگاه که مصائب، بی‌عدالتی‌ها و عدم تأمین از زندگی ملت‌ها رخت بربندد، تروریسم هم فروکش خواهد کرد؟

به گفته‌ی مارتین لوترکینگ: «**زمانی فرا می‌رسد که سکوت خیانت است. آن زمان حالاست.**»

---

1. David Edwardrs

جستار چهارم ـ برگزیدگان[1]

استرالیایی بودن از یک نوع ویژگی برخوردار است. آن روحیه‌ی استرالیایی، آن توانایی رفاقت که هنگام چالش‌ها و زمان ناملایمات ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد آن ویژگیِ استرالیایی است.

ـ نخست‌وزیر، جان هوارد[2]

اگر بین ملت‌های دموکراتیک مسابقه‌ای برگزار می‌شد تا ببینند کدامیک نقض حقوق بشر (در مورد مردم بومی و اصلی خود) را به بهترین وجه مورد توجه قرار می‌دهد، استرالیا، با درماندگی، آخر می‌شد.

پرفسور کالین تاتز[3]، «مرکز مطالعات قوم‌کشی»[4]، سیدنی

سیدنی، از لحاظ نما و ظاهر، بی‌نظیر است: لنگر گاهی عمیق، هلالی از سواحل شنی اقیانوس آرام، و مصب‌ها و خورهای دنجی که درختان اکالیپتوس سفید در آنجا از کنار آب سر به فلک کشیده‌اند. در مرکز شهر، گویی که ماکتِ نیویورک کوچکی را بر صحنه‌ی تئاتر پیاده کرده‌اند، صحنه‌ای که تیرک‌هایش یک پلِ قوس مانندِ عظیم، «سالن اپرای» افسانه‌ای و یک استخر المپیک است که در دهه‌ی ۱۹۳۰ ساخته شده است، و به دلفین‌هایی

---

۱. به‌خاطر حجم زیاد این جستار، صرفاً بخش‌هایی از متن انگلیسی را برای ترجمه برگزیده‌ایم ـ م.

۲. John Howard: متحد استرالیایی جورج بوش از «حزب لیبرال استرالیا» با گرایش‌های «راست» که، پس از ۱۶ سال نخست‌وزیری، در انتخابات نوامبر ۲۰۰۷ از رقیب خود، کوین‌راد (Kevin Rudd)، از «حزب کار» شکست خورد و عرصه را برای او خالی کرد ـ م.

3. Professor Colin Tatz

4. Genocide Studies Center

دکوری و «فهرست افتخار»ی با ۸۶ رکورد جهانی شنا مزّین است. مجموعه‌ی این ۸۶ رکورد جهانی شنا، خود به تنهایی، رکوردی جهانی است. در کنار استخر، «لونا پارک» قرار دارد ـ یک شهربازی که صورتکی بزرگ، با لبخندی تقریباً جنون‌آمیز، حضور آن را اعلام می‌کند. اینها نمای ظاهری یا «ویتربنِ» استرالیاست، همانی که پشتیبانان و مبلغّانِ «مسابقات المپیک» ترجیح می‌دادند نشان دهند. گروه کُر ترانه‌ای با این مضمون می‌خواند که مسابقات المپیک سال ۲۰۰۰ گویا «عصر طلایی نوینی» را به استرالیایی‌ها نوید خواهد داد-نوید به «آن برگزیدگان تا ناقلانِ امید و آرزو به قرن جدید باشند: امید و آرزویی که همه در آن سهیم هستیم.»

این «برگزیدگان» چیزی را به شانس و تصادف وا نگذاشتند. وقتی «کمیته بین‌المللی المپیک» به سیدنی آمد تا پیش از انتخاب آن شهر، آنجا را مورد بازرسی قرار دهد، حتی چراغ‌های راهنمایی ترافیک را چنان دستکاری کردند تا با رسیدن اتومبیل‌های لیموزینِ «کمیته»، چراغ‌ها سبز شود. در مطبوعات سیدنی، به گذشته‌ی فاشیستیِ خوزه سامارانش، رئیس «کمیته بین‌المللی المپیک»، به ندرت اشاره‌ای صورت گرفت، و موج رادیوی اتاق هتلش را طوری تنظیم کردند تا گفته‌های مجریِ به‌خصوصی را که ممکن بود این موضوع ممنوعه را مطرح کند نشنود. کشتی‌های تفریحی، خوراک خرچنگ برای شام، شامپاین، کنیاک، و سیگارهای برگ کوبایی از محل حسابی با ذخیره‌ی ۲۸ میلیون دلار استرالیا تأمین می‌شد که به «پولِ دستمالی و موس موس کردن» شهرت یافته بود. شب پیش از رأی گیری در «کمیته بین‌المللی المپیک» برای انتخاب شهر محل برگزاری مسابقات، بورس‌هایی هر یک به ارزش ۵۲,۵۰۰ دلار استرالیا در اختیار نمایندگان آفریقاییِ کمیته مزبور قرار گرفت. جان کوتس، رئیس کمیته المپیک استرالیا بورسی را در اختیار دختر نماینده کشور آفریقاییِ سوازیلند در «کمیته بین‌المللی المپیک» گذاشت و آن را چنین توجیه کرد: «من هم یک پدرم و شش فرزند دارم. کاری هم که کردم برای خانواده المپیک بود که مثل خانواده خودم است»![۱]

همسر یکی از نمایندگان «کمیته بین‌المللی المپیک» در سفری تفریحی به سیدنی به خرج دولت استرالیا، به سیاهپوستی برخورد که در منطقه‌ای توریستی به رقص‌های سنتی بومیان استرالیا مشغول بود.

ـ میهمان: «این دیگه کیه؟».

ـ مهماندار: «یک بومی».

ـ میهمان: «واقعاً؟ پس بقیه شون کجان؟».

ـ مهماندار: «چیزه! چیزه! توی بُر و بیابونان».(۲)

با اتومبیل لیموزینی که مهمانان را به تماشای زیبایی‌های سیدنی می‌برد، گودِ وسیعی در بخش ردفرنِ[1] شهر سیدنی که محل زندگی بومی‌هاست فقط پنج دقیقه از مرکز شهر فاصله دارد. به واسطه حضور سنگین و ستمگرانه‌ی پلیس است که این گود را می‌توان از بقیه‌ی شهر تمیز داد. «دفتر خدمات حقوقی بومیان»[2]، واقع در ردفرن، سعی کرد توجه «کمیته بین‌المللی المپیک» را جلب و آنان را به دیدار از استرالیایی که ندیده بودند بکشاند، استرالیایی که نه روی کارت پستال‌ها که پشت آنها مخفی شده و از انظار پنهان است. اما برای این کار، فرصت زیادی در اختیار «کمیته» نبود. جوِ موجود نیز با خواست بومیان همراه نبود. وزیر مسئول المپیک در دولتِ محلی[3] اعلام کرد: «هر کی بخواد خواستِ سیدنی برای میزبونیِ المپیک رو تهدید کنه، باید خوب مواظب رفتارش باشه!».(۳)

در موناکو[4]، محل نشستِ «کمیته بین‌المللی المپیک» برای تصمیم‌گیری درباره‌ی برنده‌ی پیشنهاد محل میزبانی المپیک ۲۰۰۰، در تضادی آشکار با چین (رقیب استرالیا برای میزبانی)، استرالیا را «جزیره‌ی هماهنگی و سازگاری انسان‌ها» معرفی کردند و، در جمع نمایندگان، برنامه‌های سنتی بومیان استرالیا را به نمایش گذاشتند. استرالیای سفیدپوست درازمدتی

1. Redfern 2. The Aboriginal Legal Service

3. New South Wales

۴. کشور کوچک پادشاهی در اروپا. (م)

است که هنرها و صنایع دستی بومیان را به نفع خود به کار می‌گیرد. دو فروند هواپیمای خطوط هوایی «کانتاسِ» استرالیا را با طرح‌های «بومیان» رنگ‌آمیزی کرده بودند. یک «کمیته‌ی مشورتیِ بومیان» تشکیل دادند و گروهی از سال‌خوردگان بومی را به عنوان «مأموران رسمیِ خوشامدگویی» تعیین کردند. روز پانزدهم سپتامبر ۲۰۰۰، وقتی کتی فریمنِ بومی، دونده سطح جهانی، مشعلِ برافروختن شعله‌ی المپیک را حمل کرد، گرمی و درخششِ مراسم افتتاحیه (که «از لحاظ فرهنگی نقص نداشت» و «وقف احترام متقابل و سازگاری» شده بود) تمام آن افشاییات شرمسارکننده درباره رشوه‌ها و بده-بستان‌ها را در خود بلعید و محو کرد. نمایش کوتاهی که برای مراسم افتتاحیه در نظر گرفته بودند یک رقاص بومی بود که کودک سفیدپوستی را، همراه خود، به سفری افسانه‌ای در طول تاریخ استرالیا می‌برد.



کیمبرلی[1] در منطقه‌ی دوردست شمال استرالیای غربی واقع شده است و مکانی اسرارآمیز از آتش‌فشان‌های کهن است که در نور سحرگاهان شعله‌ور به نظر می‌رسد، با پرتگاه‌هایی که امواج اقیانوس را در نظر مجسم می‌کنند ــ امواجی که سنگینه شده‌اند ــ و مجموعه‌ای از گل‌ها و گیاهان که در هیچ نقطه‌ی دیگر استرالیا یا جهان یافت نمی‌شود. درختان عظیم «بواب» با شاخه‌های در هم پیچیده و کج و کوله‌اش، دارای عمر ۲۰۰۰ ساله است. گرانکوهِ موسوم به «بانگل بانگل»[2]، که میلیون‌ها سال پیش در اثر یک آتشفشانِ برق آسا ایجاد شده، یک منظره‌ی سه بعدیِ باشکوه و وهم‌آمیز است. بومیان استرالیا چهل هزار سال در اینجا زیسته‌اند: و این کهن‌ترین حضور انسان بر کره‌ی زمین است.

شهر کونونورا[3] در سال ۱۹۶۰ در قلب زمین‌های کشاورزیِ پر آبِ

1. Kimberley
2. Bungle Bungle
3. Kununurra

رودخانه اورد[1] بنا شد. این شهر مرا به یاد وِلت[2]، شهر همتایش در آفریقای جنوبی، می‌اندازد: باغ‌های زینتی، سوپر مارکت‌های مجهز به تهویه هوا، و باشگاه‌ها و امکانات ورزشی که استفاده از آنها منحصر به سفید پوستان است. این در حالی است که نیمی از جمعیت شهر سیاه است. نقاشی‌های آنان در هتلِ محلی و بر دیوارهای بانک‌های شهر آویخته و صنایع دستی‌شان (که اکنون در چین کپی می‌شود) برای فروش عرضه می‌شود. اما، راستی، خود آنها کجایند؟

مشعل المپیک از اینجا به سیدنی رسید. تقریباً همه، از هرجا که بودند، بیرون می‌ریختند تا برای دونده‌ی مشعل به دست ابراز احساسات کنند، به جز سیاهانِ ناتوان از دیدنش ـ زیرا که از تراخم (بیماری‌ای به قدمت تورات و انجیل) کور شده بودند. استرالیا تنها کشور توسعه‌یافته‌ای است که در «فهرست ننگِ» کشورهایی که مردم هنوز در اثر تراخم کور می‌شوند و (توسط «سازمان جهانی بهداشت» تهیه می‌شود) قرار دارد. سریلانکای محروم این بیماری را ریشه‌کن کرده است ولی استرالیای ثروتمند خیر![(۴)]

بومیان، که زمانی در جامعه سنتی‌شان شکارچی و یابنده‌ی شکار بودند، از قدرت دیدی استثنایی برخوردار بودند؛ اما، اکنون باید سال‌خوردگان‌شان را دید که تلوتلو می‌خورند در حالی که بسیاری‌شان عینک‌های تیره‌ی ارزان قیمت به چشم دارند و مایعی را که از چشمانشان سرازیر می‌شود پاک می‌کنند. به گفته پرفسور هیو تیلور[(۵)]، رئیس «مرکز پژوهش‌های چشم» در سیدنی، تا میزان ۸۰ درصد کودکان بومی به سبب عدم درمان آب مروارید، به تراخم بالقوه کورکننده مبتلا هستند. او می‌گوید: «این (جرمی) نابخشودنی است.»[3]

من با یک تیم «خدمات پزشکی بومیان» که در شهر کونونورا و حواشی آن کودکان را، در محل، مورد آزمایش قرار می‌داد همراه شدم. مشخص شد

---

1. Ord River   2. Veldt

3. *Sydney Morning Herald*, January 31, 1998

که یک سوم آنان مبتلا به تراخم هستند. در مدرسه دون دون، تشخیص پزشکی این بود که نیمی از پنجاه و شش شاگرد آن مدرسه دچار این بیماری‌اند. از دکتر آلیس تیپتس پرسیدم: «اگر این کودکان سفید پوست بودند، چه اتفاقی می‌افتاد؟». او در حالی پاسخ داد که دستش را روی دهانش گذاشته بود تا صدایش شنیده نشود؛ تراخم هم، مثل آپارتایدِ[1] استرالیا، چیزی است که نمی‌توان بر زبان جاری ساخت. این بیماری کاملاً قابل پیشگیری است. تراخم که عفونت پلک‌های چشم است، در شرایط فقر و محرومیت، نظیر جمعیت زیاده از حد و نبودِ آب جاری بهداشتی و سیستم فاضلاب گسترش می‌یابد.

روی دیوار مطب دکتر کیم هیمز[2]، «وزیر امور بومیان و منابع آب» در استرالیای غربی، یکی از اقلام سنتی بومیان و نیز یک «گواهی تقدیر» از سوی «شورای حفظ زیبایی استرالیا» نصب شده است. اهدای این گواهی تقدیر به سبب «پشتیبانی از استرالیای غربیِ منضبط در ماه مه» است. این در حالی است که میزان مرگ و میر بومیان در این ایالت از بنگلادش هم بیشتر است. دکتر هیمز، که فرزند یک دامدار است، به من گفت که دوستان بومی زیادی دارد و معتقد است که «فقط اگر کودکان بومی چند استخر شنا داشتند، تراخم از بین می‌رفت.» دولتِ این ایالت قصد داشت دوازده استخر شنا بسازد. چه موقع؟ پاسخ این سوآل برای او روشن نبود. توضیحِ اینکه «*چرا این طرح به مرحله اجرا در نیامده، و از ساختن خانه‌های مناسب و دارای آب جاری تمیز و تأسیسات بهداشتی و فاضلاب، و جاده‌های آسفالته در مناطق دور دست که مانع از پخش گرد و خاک شود هیچ خبری نیست*» در میان توجیهات پیچیده‌ای که اغلب از سیاستمداران استرالیایی شنیده می‌شود گم می‌شد؛ به نظر می‌رسید آقای وزیر سعی دارد گناه را بر گردن خودِ قربانیان

---

۱. تبعیض نژادی (آپارتاید واژه‌ای است که در آفریقای جنوبی، برای توصیف تبعیض سفیدپوستان هلندی و انگلیسی تبار علیه بومیان سیاه پوست‌به کار می‌رفت) ـ م.

2. Dr. Kim Hames

بیاندازد. او خودِ بومیان را از بابت «عادت فرهنگیِ چندین میلیون ساله» و «دیوان‌سالاری‌شان» مقصر می‌دانست.

از وی پرسیدم «آیا علت خاصی دارد که چرا از این ضروریات اولیه ـ مانند جاده‌های آسفالته، مسکن آبرومندانه و امکانات تفریحی ـ یعنی همه چیزهایی که معیارِ استرالیای سفید است، در مناطق بومی نشین خبری نیست؟». آقای وزیر اینگونه به من پاسخ داد: «خوب، برای اینکه مردم (سفیدپوستان) احساس می‌کنند که قرار دادن استخر در اختیار جوامع بومی جزءِ تجملات است و بومیان در همان وضعی که هستند ـ زندگی در کویر، همان‌طور که همیشه بوده‌اند ـ خوب و خوش‌اند...»[1].

دکتر ریچارد ماری[2]، از «شورای خدمات پزشکی بومیان شهر کیمبرلی»، که بیمارانش همگی از بومی‌ها هستند و علل ناراحتی‌های آنان را مورد مطالعه قرار داده است، به من چنین گفت: «استرالیا در دنیا دارای آخرین رتبه است. مردم بومی استرالیا از بیمای‌هایی در رنجند که پایان‌شان را اواخر قرن گذشته (قرن نوزدهم) در زاغه‌های ادینبورگ (اسکاتلند) دیدیم، چیزهایی از قبیل تب رماتیسمی. اما میزان ابتلا به این تب در اینجا بالاترین میزان در جهان گزارش شده است. و نیز بیماری دیابت، که در حد یک چهارم جمعیت بزرگ‌سال بومی استرالیا را مبتلا کرده و باعث از کار افتادن کلیه و کوری دیابتی می‌شود، و نیز بیماری التهاب روده‌ی باریک...».

«علت چیست؟».

«فقر و سلب مالکیت. خانه‌سازی‌ها را ببینید. نود درصدِ خانوارهای پرجمعیت استرالیا بومی هستند، در حالی که فقط دو درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند. اساساً منشأ این امر نبودِ اراده‌ی سیاسی برای تخصیص منابع مالی است. دولت فدرال، به صورت سرانه، در مقایسه با بقیه جمعیت، حدوداً ۲۵ درصد کم‌تر صرف بهداشت بومیان می‌کند. به پدیده‌ی خودکشی

---

۱. مصاحبه جان پیلجر با وزیر در شهر پرث (Perth)، دسامبر ۱۹۹۸.

2. Dr. Richard Marray

(در میان بومی‌ها) نگاه کنید که علتش نبود فرصت‌ها و ناامیدی نسبت به آینده است. و بار این فشارها برگُرده‌ی جوانان وارد می‌شود. در جوامع بومی که مثلاً پنجاه مردِ سن ۲۵ سال وجود دارد، یکی دو نفر خود را می‌کشند، دو ـ سه نفر سعی می‌کنند دست به خودکشی بزنند، و ده ـ دوازده نفر دیگر به‌طور جدی به آن فکر می‌کنند. خانواده‌های اینان مجبورند با غصه‌ی مداوم سر کنند، و شب‌ها سر بر بستر نمی‌گذارند، مبادا که صبح بیدار شوند و عزیزی را حلق‌آویز ببینند. اینها حقایق دلخراشی است که دنیا چیز زیادی از آن نمی‌داند.»[1]

در شهر وورابیندا[2] در کوئینزلند، من در گرد و خاک، پشت سر پل گریبل که تابوت دختر بومی دو ماهه‌ای در صندوق عقب اتومبیلش بود راه افتادم. قرار بود آن روز بعدازظهر، پس از مراسمی در کلیسای پل (کلیسای ماتیوی مقدس)، او را دفن کنند. پدر و پدربزرگ پل هم میسیونرهای مسیحی بودند و پل آخرین حلقه‌ی این زنجیر است. او، در عین غرور، سرخورده و خشمگین، به جمعیت بومی اشاره می‌کرد که «تمام این سال‌ها، در زندانی که توسط ما بنا شده است محبوس شده‌اند.»

او با گشودن دفتر متوفیات، گفت: «در اولین مراسم دفنی که برگزار کردم، از ضجّه ـ موره‌ی مردم برافروختم و سرشان فریاد کشیدم تا بس کنند و خفه شوند. آنها ساکت شدند و در تمام مراسم تدفینی هم که بعد از آن برگزار کردم، سکوتی مرگبار حاکم بود. بعد، روزی قد راست کردم و از آنان پوزش خواستم. به آنان گفتم که برخوردم با آنها پذیرفتنی نبوده است، درست همان قدر ناپذیرفتنی که، به این شکل، شاهد جان باختن مردمیم. به این فهرست نگاه کن: نوزادان و مردان جوان. و این پذیرفتنی نیست که مقامات، آن‌سان که شاهدیم، آنان را به ستوه آورند. من روحانیِ زندانِ "راک همپتون"ام که

---

۱. مصاحبه جان پیلجر با دکتر ریچارد ماری، شهر کونونورا، دسامبر ۱۹۹۸؛ و منبع زیر:
Richard Murray, Aboriginal Primary Health Care-an Evidence- Based Approach, Oxford: Oxford University Press, 1999.

2. Woorabinda

یک‌سوم زندانیانش بومی هستند ـ در حالی که فقط دو درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند.»[۱]

«وورابیندا» در سال ۱۹۲۷ به وجود آمد. این شهر یکی از پنج «منطقه‌ی حفاظت شده و تحت کنترل» و بخشی از گولاگ استرالیایی بود که مردم را در آنجا می‌افکندند، و از وابستگی‌های خانوادگی و وابستگی‌های جوامع کوچکشان (که گاه از خود زندگی برایشان بیشتر اهمیت داشت) محرومشان می‌کردند. این منطقه‌ی حافظت شده توسط یک «محافظ ارشد» اداره می‌شد که در مورد کسانی که به آنجا فرستاده می‌شدند قدرت تام و تمام اعمال می‌کرد: او می‌توانست مردم را تبعید و تنبیه، در امور جنسی‌شان فضولی، اموالشان را توقیف، پس‌اندازهایشان را پنهان، و سرکش‌ترین‌شان را روانه‌ی تیمارستان کند. الیزابت یانگ، یک بهداشت‌یار بومی، می‌گوید که میراثِ آن تاریخ این است که جامعه‌ی وورابیندا، درباره‌ی خود، عاری از هرگونه احساسی است و به آرامی دست به انتحار زده است. چرا؟ بسیاری از بچه مدرسه‌ای‌های ما خواب و خیال‌ها و رویا و آرزوهایی در سر می‌پرورانند، اما به تدریج که بزرگتر می‌شوند و شروع به نافرمانی می‌کنند، در می‌یابند و می‌فهمند که هیچ آتیه‌ای ندارند و بنابراین همان کاری را می‌کنند که پدران و مادرانشان پیش از آنان کردند؛ شروع می‌کنند به ضایع شدن و از دست رفتن. ما چه بچه‌های باهوش و نابغه‌ای داریم که نمی‌توانند فقط همان گام اولیه را بردارند: دختری که بتواند در سیدنی برقصد، سوارکاری که بتواند در سطح بین‌المللی سوارکاری کند، فوتبالیستی که بتواند برای کشورش بازی کند. البته بعضی ممکن است از مانع گذر کنند، به ویژه در عرصه ورزش، که نام‌هایی شناخته شده‌اند؛ اما اینان انگشت شمارند. به نظر می‌رسد اکثر بچه‌هایی که با هم بزرگ شدیم و به مدرسه رفتیم مرده‌اند، اما نباید می‌مردند. آنها به الکل پناه بردند و خود را داغان کردند. ظرف یکی دو هفته گذشته، اینجا در وورابیندا، یک بچه سیزده ساله

---

۱. مصاحبه با جان پیلجر، کوئینزلند، دسامبر ۱۹۹۸.

و یک بچه پانزده ساله دست به خودکشی زدند. و این برای هیچ‌کس تعجب‌آور نیست.»[۱]

در گورستان وورابیندا، پشت نهر سباستوپول، مورچه‌ها در صلیب‌های سفید چوبی سوراخ‌هایی حفر کرده‌اند. در ردیف پس از ردیفِ این گورستان، کودکانی آرمیده‌اند: در قطعه بعدی و قطعات بعدی هم مردانی جوان. اینجا فرد چهل ساله پیر محسوب می‌شود. با ناباوری نشستم. هر وقت به این استرالیا می‌آیم، استرالیایی که برای اکثر هم‌وطنان سفیدپوستم ناشناخته است، همیشه دچار ناباوری می‌شوم ـ آری ناباوری! واژه دیگری برای توصیف این حالت وجود ندارد. اگر من هم یک سیاه استرالیایی بودم، تاکنون مرده بودم. متوسط طول عمر بومیان استرالیا بیست و پنج سال کوتاه‌تر از سفیدپوستان، کوتاه‌تر از اکثر کشورها و فقط مشابه هند و آفریقای مرکزی است.[۲] به استثنای کشورهای در حال جنگ، استرالیا دارای بالاترین میزان مرگ و میر در جهان محسوب می‌شود ـ مرگ و میر در میان نخستین ساکنانش.[۳]

در سال‌های اخیر، سلامتی زنان بومی چنان رو به وخامت گذاشته است که میزان مرگ و میر آنان شش برابر زنان سفیدپوست است. کمیسرِ «عدالت اجتماعی بومیان» می‌نویسد: «اینجا، یک نوع ناشنواییِ آماری شکل گرفته است. معنای این ارقام شنیده یا احساس نمی‌شود. آمار مرگ نوزادان و مرگ‌های هنگام زایمان به معنای تعداد نوزادان و کودکان ماست که در آغوشمان جان می‌سپارند... آمار "کاهش متوسط طول عمر" مربوط به مادران، پدران، عموها و دایی‌ها، عمه‌ها و خاله‌ها، و بزرگسالان ماست که

---

۱. مصاحبه با چان پیلجر، کوئینزلند، دسامبر ۱۹۹۸.

۲. گزارش «اداره آمار استرالیا»، منتشره در روزنامه Sidney Morning Herald مورخ سوم آوریل ۱۹۹۷.

3. Dr. Ben Bartlett, Djadi Dugarang, newsletter of the Indigenous Social Justice Association, reprinted in Green Left Weekly, November 4th, 1998

مدت کوتاه‌تری زندگی می‌کنند و پیش از انتقال گنجینه‌ی دانش و تجربه‌شان به ما جان می‌سپارند. با وجود چنین آمارهای وحشتناکی، ما داریم در سکوت جان می‌دهیم.»[۱]

در استرالیای سفید، افسانه‌ای دائمی راجع به «میلیون‌ها دلارِ مفقوده»ای که دولت‌های فدرال و ایالتی به «چاه ویلِ رفاه بومیان سرازیر کردند» در جریان است. این افسانه صرفاً یک تزریق فکری سیاسی و از آن دست باورهای رایجِ نادرست است که در وراجی‌های میخانه‌ها می‌توان شنید‌ـخبری جعلی و ساختگی و هیزمی برای آتش تحجر و خشک مغزی. دکتر ریچارد ماری، عضو «شورای خدمات پزشکی بومیان شهر کیمبرلی»، به یک بررسی وضعیت بهداشت و سلامتی در سطح کشور اشاره می‌کرد که در سال ۱۹۹۷ افشا کرد که برای بهداشت و سلامت هر فرد بومی، در مقایسه با بهداشت و سلامت سفیدپوستان، ۲۵ درصد کم‌تر وجوه دولتی تخصیص یافته است. از هر دلاری که تحت «برنامه (ملیِ) خدمات دارویی» هزینه شد، فقط ۲۰ سنت (یعنی یک پنجم دلار) به صورت سرانه صرف بومی‌ها شد.[۲]

از او پرسیدم چطور افسانه‌ی «چند میلیون دلار مفقوده» این‌طور پُرتاب و توان بر زبان‌هاست. و او پاسخ داد که «در سطح به‌خصوصی از جامعه، این جزئی از ذات و ذهنیت مردم استرالیاست. با پذیرفتن اینکه این پول هزینه و تلف شده است، مردم به نتیجه گیری‌ای می‌رسند که با آنچه در پس ذهن‌شان نهفته همخوان است: که علت واقعیِ اتلافِ این مبالغ فطری یا ژنی است. و مهم‌تر از این، نتیجه‌گیری مزبور به سفیدپوستان استرالیایی اجازه می‌دهند بگویند که تقصیر آنها نیست، بلکه این بومی‌ها هستند که مقصرند.

---

1. Aboriginal and Torres Strait Islander Social Justice Commissioner, Second Report, Canberra, 1994, P. 99

2. Dr. Richard Murray, Aboriginal Primary Health care - An Evidence-Based Approach, Oxford: Oxford University Press, 1999

زبانِ تحقیر و خُرد شماری نیز پشتیبان این گونه ذهنیت است («از بچه‌هاشون که مواظبت نمی‌کنن! کافیه خودشونو بشورن، دیگه این بلاها سرشون نمیادا») و به اکثریت جمعیت اجازه می‌دهد از این حقیقت فاصله بگیرد که نخستین مردم ساکنِ این سرزمین از حقوق اولیه‌ی شهروندی ـ یعنی خدمات اولیه، مسکن، امکان تحصیل، و امید به آینده ـ همچنان محروم نگه داشته شده‌اند. به همین جهت است که ما، از این نظر، آخرین رتبه جهان را به خود اختصاص داده‌ایم، به ویژه در مقایسه با زلاندنو[1]، کانادا و ایالات متحده که دارای جمعیت بومی‌اند و طی یک نسل گذشته، بهبودهای چشم‌گیری در وضع آنان به عمل آورده‌اند. در کشورهای مزبور، عمر متوسط نوزاد یک خانواده‌ی بومی فقط ۳ تا ۶ سال کم‌تر از بقیه جمعیت است، در حالی که اینجا، در استرالیا، تفاوت ۱۸ تا ۲۰ سال است. سوآل این است: چه چیزی است که ما را تا این حد از دیگران متفاوت کرده است؟

وقتی نزدیک بازی‌های المپیک ۲۰۰۰ با فیلیپ روداک، وزیر فدرال در امر «سازش و توافق (با بومیان)»، مصاحبه کردم، وی فخر می‌فروخت که میزان مرگ و میر کودکان بومی در سال‌های اخیر بهبود یافته است. راست هم می‌گفت؛ مرگ و میر کودکان بومی حالا دیگر فقط ۳ برابر کودکان سفید پوست است! به او یادآور شدم که همکارش دکتر مایکل وولدریج، وزیر بهداشتِ دولت فدرال، اذعان دارد که «هیچ‌گونه شواهدی مبنی بر بهبود بهداشت و سلامتی بومیان، ظرف ده سال گذشته در دسترس نیست... اتفاقاً، شکاف بین بهداشت و سلامتی بومیان و سفید پوستان حتی عمیق‌تر هم شده است!»[2]. فیلیپ روداک سپس پذیرفت که آمار مربوط به بومیان واقعاً چندش‌آور است. ضمن مصاحبه، روداک هیچ تلاشی برای به چالش کشیدنِ حقایق مربوط به رنج‌های بومیان به عمل نیاورد ولی هیچ چیزی هم عنوان نکرد که حاکی از تعهد سیاسیِ دولت «محافظه‌کار» استرالیا برای جبران

---

۱. همسایه‌ی استرالیا ـ م.

2. Canberra Times, May 28th, 1997

مافات و اصلاح امور باشد.

استرالیا هم، مثل بریتانیا و ایالات متحده، کشوری تک مرام با دو جناح رقیب است، که آنها را عمدتاً به واسطه‌ی شخصیت‌های سیاستمداران‌شان (و نه تفاوت در سیاست‌هایشان ـ م.) می‌توان از یکدیگر تمیز داد. تفاوت بین ائتلاف «محافظه‌کارِ» جان هوارد و «حزب کار» استرالیا این است که در سیاست‌های جان هواردِ محافظه‌کار پنهانکاری وجود ندارد. حال آنکه دولت‌های «حزب کار» در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ ناظر بر بزرگ‌ترین توزیع مجدد ثروت در تاریخ کشور بودند: توزیع ثروت از پایین به بالا ! سوای اسم، اینها از همان قماشِ مارگارت تاچر و رونالد ریگان‌اند. در واقع، تونی بلر (نخست‌وزیر بریتانیا) پل کیتینگ[1]، (نخست‌وزیر وقت استرالیا از «حزب کار») را «منبع الهام» خویش توصیف کرد.

جان هوارد محافظه‌کار، با رسیدن به قدرت در سال ۱۹۹۶، توزیع مجدد ثروت از پایین به بالا توسط دولت قبلی، یعنی «حزب کار»، را پی گرفت. نخستین اقدام او در مقام نخست‌وزیر جدید حذف ۴۰۰ میلیون دلار استرالیا از بودجه امور بومی‌ها بود. به گفته‌ی وی «رفتار اصولیِ سیاسی (هم حد و مرزی دارد و) اکنون از حد معقول بسیار فراتر رفته است... و، دیگر بار، باید روحیه‌ی آزادی بیان در کشور حاکم شود.»!! معدود بودند کسانی که در مفهوم واقعی کلمات وی (و نیاتّش ـ م.) تردید کنند. او در کوئینزلند سخن می‌گفت، در ایالتی که نژادپرستیِ تاریخی‌اش را در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ با انتخاب نماینده‌ای نژادپرست عیان ساخت. او، با رسیدن به مقام نخست‌وزیری، مهم‌ترین دستاورد مردم بومی یعنی «قانون مالکیت بومیان» را لگدمال و نابود کرد (شرح این موضوع چهار پاراگراف پایین‌تر ارائه شده است.)

برخلاف گوسفندان، بومیان استرالیا سرشماری نمی‌شدند و این سیاستی بود که تا اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ ادامه داشت. نوئل پیرسن، حقوقدان

1. Paul Keating

بومی، می‌گوید: «ما ساکنان این سرزمین بودیم، اما گویا جزءِ جانوران محسوب می‌شدیم.»[۱] هنگامی که دانشمندان هسته‌ای بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۵۰، از سوی نخست‌وزیر وقت استرالیا، رابرت منزیس[۲] اجازه یافتند سلاح‌های هسته‌ای‌شان را در اراضی بومی‌ها در مارالینگا[۳] آزمایش کنند، از نقشه‌هایی استفاده می‌کردند که مناطق مزبور را «غیرمسکونی» نشان می‌داد. پَتریک کونالی[۴]، که در مارالینگا در خدمت «نیروی هوایی سلطنتی» بریتانیا بود، زمانی چنین افشا کرد: «طی دو سال و نیمی که آنجا بودم، ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر بومی را در مناطق آلوده به تشعشات اتمی مشاهده کردم. گاه آنها را برای رفع آلودگی همراه می‌بردیم. سایر اوقات، مثل اینکه به یک دسته حیوان برخورد کرده باشیم، با "کیش-کیش" کردن، آنها را از محل می‌راندیم.» وی، پس از افشای این مطالب، توسط نیروهای امنیتی به مجازات تهدید شد.[۵]

رأی سال ۱۹۹۲ دادگاه عالی، موسوم به «تصمیم مابو»[۶]، نه آن پیروزی‌ای که در زمان رأی دادگاه تصور می‌شد، که «سازشی تاریخی» بین *صاحبان قدرت* و مردمی *فاقد قدرت* بود. قضات هیچ‌گونه حکمی برای استرداد زمین‌های غصبی به صاحبان اصلی آن یعنی بومیان استرالیا صادر نکردند. در تصمیم‌گیری راجع به اینکه بومیان نسبت به «اراضی سلطنتی»[۷]، که در آنجا به طور مستمر زیسته بودند، ممکن است از حق مالکیت برخوردار باشند، قضات تبصره‌ای به عنوان مفرّ اضافه کردند: در صورت وجود مالکیتِ مطلق یا اجاره‌ی اراضی برای مدت معین توسط نهادهای بزرگِ مستغلاتِ روستایی (که فرزندان ذکورِ اشراف زادگان قرن نوزدهم انگلستان، به صِرف «تصرف» اراضی، و سکونت در آنها، تعداد کثیری از این قبیل

---

۱. روزنامه Sydney Morning Herald به تاریخ ۳۱ مه، ۱۹۹۷.

2. Robert Menzies 3. Maralinga 4. Patrick Connolly

5. Jan Roberts, Massacres to Mining: The Colonisation of Aboriginal Australia, Meblourne: Dove Communications, 1981, P. 47 6. Mabo Decision

۷. مقام سلطنتی بریتانیا، در عین حال، بالاترین مقام تشریفاتی استرالیاست ـ م.

مستغلات * را در اختیار داشتند)، حق و حقوق مدعیان (یعنی بومیان) نسبت به اراضی مزبور «ساقط» می‌شد.

پس از یک سال که «تصمیم مابو» معیار و مبنا بود، لایحه‌ی «مالکیت بومیان» در سال ۱۹۹۳ تصویب شد که نخست‌وزیر، پل کیتینگ، آن را «مأموریت شخصی» خویش در راه «سازش» با بومیان نامید. دستاورد کیتینگ این بود که توانست لایحه مزبور را، به رغم همه ابهاماتش، به خورد بومیان بدهد. او به آنان می‌گفت این بهترین معامله‌ای است که امکان دارد از سفید پوستان نصیب‌شان شود (بر اساس رأی تاریخیِ دادگاه عالی استرالیا، قانون جدید این داستانِ موهوم که گویا زمان ورود کاپیتان جیمز کوک به استرالیا در سال ۱۷۷۰ و بر افراشتن پرچم امپراتوری بریتانیا، استرالیا خالی از سکنه بوده است را از متن قانون عرفیِ استرالیا زدود. این داستان موهوم[1]، به مدت دو قرن، برای توجیه سلب مالکیت از جمعیت بومی مورد بهره‌برداری قرار گرفته بود).

پس از آن، کیتینگ خیلی سریع نشان داد که بازی را چگونه پیش خواهد برد. بومیان، با پذیرفتن تضمین‌های وی، از حق وتوی خود نسبت به «ساخت و ساز» بخش عمده‌ی زمین‌هایشان به طور دائمی صرف‌نظر کردند - در حالی که این حق یک اصل پایه‌ایِ حقوق زمین است. نخست‌وزیر بعدی، جان هوارد، از این هم فراتر رفت و خواستار آن شد که جوامع بومی (پس از صرف‌نظر از حق وتو) از حق‌شان نسبت به مذاکره و معامله درباره‌ی ساخت و ساز زمین‌ها نیز صرف‌نظر کنند. او هشدار داد که اگر بومیان «زیاده‌طلبی» کنند، «جامعه» نسبت به «حقوق ویژه»ی آنان احساس انزجار پیدا خواهد کرد و این امر به «فروپاشی روند سازش» خواهد انجامید.[2] خلاصه‌ی کلام

---

* مواردِ «مالکیت مطلق» یا «اجاره برای مدت معین».

۱. مشهور به Terra Nullious (اصطلاحی به زبان لاتین که، در قوانین امپراتوری روم، به زمین بی‌صاحب اطلاق می‌شد) - م.

2. National Times, March 29-April 4, 1985

آنکه بومی‌های استرالیا، بی‌هیچ بحثی، هیچ‌گونه حق و حقوقی نسبت به زمین‌های خودشان نداشتند.

در سال ۱۸۳۷، یک «کمیته ویژه مجلس عوام» بریتانیا درباره شرایط بومیان در مستعمرات بریتانیا تحقیقاتی به عمل آورد. فقط یک گروه از مردم بودند که حق مالکیت اولیه آنان بر زمین‌هایشان به طور کامل انکار شده بود: بومیان استرالیا. گزارش «کمیته ویژه» خالی از ابهام بود: استرالیایی‌های اولیه (بومیان) «دارای حق غیرقابل انکاری نسبت به اراضی خودشان بودند ــ حقی آشکار و خدشه‌ناپذیر که، متأسفانه، درک نشده است... زمینِ آنان مصادره شده است بدون آنکه سند و مدرکی مبنی بر نشانه‌ی مالکیت مصادره‌کنندگان ارائه شود ــ تنها چیزی که به عنوان حق مالکیت نشان داده شده زور برتر بوده است.»[1]

نظر دولت بریتانیا هم همین بود. «وزارت مستعمرات» در لندن قراردادهای «اجاره اراضی روستایی به مدت معین» را به منظور خاصی تدوین کرده بود: حصول اطمینان از اینکه بومیان، با وجود اجاره اراضی‌شان به «متصرفان»، همچنان به زمین‌های خود (امکان) دسترسی داشته باشند. هدف از این سیاست نه فراهم آوردن امکان ثروت‌اندوزی برای سفید پوستان، که جبران مافات برای بومیان در قبال اشغال و استعمار زمین‌هایشان بود. هنری رینولدز مورخ می‌نویسد: «سیاست اجاره املاک روستایی نقطه‌ی اوج انسان‌دوستی بریتانیا بود. اما آنچه دولت استرالیا در این برهه از زمان پیشنهاد می‌کند از آنچه مقامات امپراتوری بریتانیا ۱۵۰ سال پیش عرضه می‌کردند نیز کم‌تر است.» باید توجه داشت که ذی‌نفعِ آنچه از بومیان دریغ شده است نه کشاورزان خرده پای سفیدپوست که برخی از ثروتمندترین و قدرتمندترین شرکت‌ها و افراد در استرالیای سفیدند. به طور بالقوه، ۴۲ درصد جمعیت اجاره‌نشین استرالیا می‌توانند از محل زمین‌هایی که در کنترل

---

1. Anti - Slavery Society, *Land and Justice: Aborigines Today*, London. June 1987, P2

کم‌تر از بیست هزار نفر است، مالک زمین شوند. این بیست هزار نفر، از جمله، شامل پرنفوذترین رسانه‌ها و کسانی است که با محافل سیاسیِ استرالیای سفید مرتبطند.



طبق پژوهش‌هایی که مارتین تیلور انجام داده است:

«... بخش‌هایی از دامداران و چوپانان سفیدپوستِ منطقه کوئینزلند در نسل‌کشی بومی‌ها مشارکت جستند. تا سال ۱۹۲۰، تعداد بومی‌های این منطقه از دست‌کم ۱۲۰,۰۰۰ نفر به ۲۰,۰۰۰ کاهش یافت.»[1]

با در نظر گرفتن تزریقات فکریِ آن برهه از زمان، که امروز هم به بسیاری از استرالیایی‌ها به ارث رسیده است، کشتار جمعی بومیان حیرتی برنمی‌انگیزد. یکی از پرخواننده‌ترین کتاب‌های درسی مدارس کوئینزلند در نیمه دوم قرن بیستم کتابی به نام «پیروزی در استوا»[2] نوشته‌ی سِر رالف سیلنتو[3] و کِلِم لک[4] (مشاور روابط عمومیِ نخست‌وزیر کوئینزلند) بود که در سال ۱۹۵۹ برای جشن‌های صدمین سال تأسیس ایالت کوئینزلند سفارش داده شده بود. مطالب زیر یکی از اشارات این کتاب به بومی‌هاست:

«مردم یا چیزهایی که باعث احساس ترس شوند، سیاهان را، درست مثل سگ‌های نیمه وحشی‌شان، می‌توانند از شدت هراس بر جای میخکوب کنند یا دیوانه‌وار از جا برکَنند؛ یا با هرگونه مسخره بازی، آنان را از شدت خوشی به زوزه کشیدن و جست و خیز، یا حرکات جالب و مضحک، یا ابراز هیجاناتِ دیوانه‌وار سوق دهند... سیاه در زادگاهش در بیشه‌ها در چنان ناامنیتی به سر می‌بُرد که واکنش فوری‌اش به هر وضعیت غافلگیرکننده‌ای بازتابی شرطی بود ـ واکنشی آنی و بی‌درنگ: حمله، کنار

1. Martin Taylor, Bludgers in Grass Castles, Native Title and the Unpaid Debts of the Pastoral Industry, Sydney: Resistance Books, 1997

2. *"Triumph in the Tropics"*

3. Sir Ralph Cilento

4. Clem Lack

کشیدن، باز هم حمله، و باز هم کنار کشیدن، به زمین افتادن و غلت زدن. اگر با نگاهی مستقیم و مطمئن به چشمانش خیره شوی، از او، درست مثل سگ‌هایش، می‌شود زهر چشم گرفت و وی را بیمناک به ترک مخاصمه واداشت. اما اگر حریف نشانه‌هایی از ترس بروز دهد، یا بگریزد، یا ناتوان بر زمین افتد، سیاه، خشمگین، حمله خواهد کرد. اینها عکس‌العمل‌هایی ابتدایی است که نزد بسیاری از موجودات وحشی جنگلی مشترک است.»[1]



طبق تجربه‌ی من، نسبت به آنچه در مورد مردم بومی انجام شده و آنچه از آنان غصب شده، احساس گناهی در عمق ذهن و روان مردم استرالیا نهفته است. بسیاری اذعان دارند که بدون کارگران بومیِ دامداری‌ها، برخی از بزرگ‌ترین و پرسودترین مستغلات روستاییِ استرالیا امکان ادامه حیات نمی‌داشت. به این کارگران، حداکثر، نصف دستمزد کارگران سفیدپوست ـ همراه با یک «جیره» ـ پرداخت و دستمزد آنان به حساب‌های پس اندازی واریز می‌شد که دفترچه‌ی برداشت از حساب در اختیار «قیّم (محلیِ) بومیان»[2] (مدیرِ «منطقه‌ی حفاظت شده و تحت کنترل» یا پلیس) قرار می‌گرفت و صاحبان بومیِ حساب، بدون موافقت قیّم، نمی‌توانستند حتی کوچک‌ترین مبلغی را از حساب خود برداشت کنند.

طبق برآوردِ رادنی هال، سردبیر یک خبرنامه بومیان در کوئینزلند در دهه ۱۹۶۰، مبالغی که، بعد از یک عمر کار، می‌بایست در حساب بومیان مانده باشد، باید بالغ بر چند میلیون دلار استرالیا می‌شد. او می‌نویسد: «این کارگران منطقاً انتظار داشتند پس‌اندازهاشان فزونی یابد ـ اما، در پایان کار، مانده حساب آنان، به زحمت، به چند هزار دلار و گاه به چندصد دلار می‌رسید... من درباره این مطلب به رسانه‌ها هشدار دادم، اما هیچ‌گاه پاسخی

1. Sir Ralf Cilento & Clem Lack, Triumph in the Tropics, P. 179, cited in Ross Fitzgerald, A History of Queensland from 1915 to the 1980s, University of Queensland Press, 1984, P. 552

2. Local "Aboriginal Protector"

دریافت نشد. در این باره، هرگز نه نامه‌ای از روزنامه‌ای یا رادیو و تلویزیونی دریافت کردم و نه تلفنی به من زدند. دریغ از یک نامه و یا یک زنگ! نگذاشتند این مطلب در تریبون‌های ملی مطرح شود. با توجه به اینکه این کارگران از سواد خواندن و نوشتن محروم بودند و نمی‌توانستند تشخیص دهند چه مبالغی به نام آنان از حسابشان برداشت می‌شود، شک نیست که این پول‌ها جیب‌های کسی یا کسانی را به ناحق انباشته است.»[1]



در سال ۱۹۹۷، «کمیسیون استرالیایی حقوق بشر و فرصت‌های برابر» گزارش دردناکی را تحت عنوان «آنان را به خانه‌هاشان بازگردانیم» منتشر کرد. این گزارش تاریک‌ترین فصل در تاریخ ملت استرالیاست: فصل «نسل ربوده شده»[2] در گزارش مزبور به شرح این موضوع می‌پردازد که چگونه هزاران کودک بومیِ دورگه، را تحت یک سیاستِ از پیش برنامه‌ریزی شده، برای «امحای رنگ پوست»، از والدین‌شان جدا کردند.[3] برای یافتن و ربودن کودکان از نیروی پلیس استفاده شد. به آنان دستور داده شده بود که به کودکان یا والدین‌شان نگویند آنها را کجا می‌برند. روزنامه سیدنی مورنینگ هرالد مورخ دهم ژانویه ۱۹۲۵ یک چنین «صحنه دلخراش»ی را این طور توصیف می‌کند:

جدا کردن فرزندان از والدین‌شان درست پیش از کریسمس اتفاق افتاد... چنین به نظر می‌رسید که به افسر پلیسی دستور داده شده بود که پدران و

1. The Australian, June 9th, 1997

2. Human Rights and Equal opportunity Commission, Bringing Them Home: National Inquiry into the separation of Aboriginal and Torres Strait Islander Children from Their Families, Sydney, April 1997

۳. جی.اِی. کروداس (J.A. Carrodus) وزیر کشور در کانبرا (Canberra) نوشت: «سیاست جفت‌گیری دو رگه‌ها با سفید پوستان با هدف امحای رنگ آنان سیاستی است که توسط «دولت مشترک‌المنافع» بر مبنای توصیه دکتر کوک (Dr. Kook) اتخاذ شده است (نقل قول از Robert Manne در روزنامه Sydney Morning Herald به تاریخ ۲۲ مارس ۱۹۹۹).

مادران را همراه با فرزندانشان در قایق ملاقات کند ـ پدران و مادرانی که هیچ نمی‌دانستند که قرار است فرزندان‌شان را از آنان جدا کنند. صحنه‌ی جدایی بسیار دلخراش بود. اما، به رغم اعتراض‌ها و اشک‌هایی که جاری بود، فرزندان را از آنان گرفتند... پدران و مادران در وضع بسیار بدی قرار داشتند...

پرونده‌ای که تا پیش از این بر آن سرپوش گذاشته می‌شد نشان می‌دهد که در دزدیدن فرزندان از خانواده‌هاشان اغلب حتی تظاهر هم نمی‌کردند که مثلاً می‌خواهند کودکانی «غفلت شده» را مورد حمایت قرار دهند. رابرت تی. دونالدسون، یکی از بازرسان تشکیلاتی بدنام موسوم به «هیئت حمایت از بومیان»، به «بچه دزد» سوءشهرت داشت: موجود نفرت‌آوری که در سرتاسر نیوساوث ویلز می‌پلکید، با شیرینی و آب‌نبات ظاهر می‌شد و با بچه‌ها غیبش می‌زد.

این سیاستْ ملهم از جنبش فاشیستیِ اصلاح نژاد بود که در دو دهه‌ی نخستِ سده‌ی بیستم رواج داشت و به این هراس دامن می‌زد که زنان سفیدپوست با سرعت کافی زاد و ولد نمی‌کنند و بنابراین «نژاد سفید» در میان انبوه سیاهان «غرق» خواهد شد. در دهه‌ی ۱۹۳۰، این سیاست را تحت عنوان «شبیه‌سازی» می‌شناختند و توسط ای.پی.الکین[1]، استاد رشته مردم‌شناسی دانشگاه سیدنی و مبلِّغ این نظریه که بومیان استرالیا «نازل‌ترین نژاد» و «انگل»اند و باید در جامعه «حل» شوند، مورد حمایت قرار می‌گرفت.[2] پسران را به آغل‌های گوسفندان و گله‌های گاو می‌فرستادند و، در قبال چند سکه پول خرد و جیره، به کارگری وا می‌داشتند. دختران، که اکثریت را تشکیل می‌دادند، اغلب به «آموزشکده‌ی کوتاموندرا برای دختران بومی» فرستاده می‌شدند و آنان را آنجا به عنوان خدمتکار خانه

1. A.P. Elkin

۲. بررسی تحقیقات مورخان: خانم در Rosalind Kidd، خانم Heather Goodall، و Peter Read روزنامه سیدنی مورنینگ هرالد مورخ ۳۰ ژوئن ۱۹۷۱.

تربیت می‌کردند و تحت «قرارداد خانه شاگردی» نزد «اربابان» به خانه‌های سفیدپوستان طبقه متوسط می‌فرستادند، که بدیل تاریخی‌اش استفاده از دختران سیاه‌پوست برده به عنوان خدمتکار منزل در ایالت‌های جنوبی آمریکا پیش از «آزادسازی» بردگان بود.

در حالی که درباره‌ی رنج‌ها و مصادره دارایی‌های سیاهان آمریکایی کتاب‌ها، نمایش‌نامه‌ها و مرثیه‌ها نوشته شده است، در استرالیا تنها با دودلی و تردید به مصیبت‌های بومیان نگریسته‌اند. سالیان بسیار، این باور رواج داشت که کودکان ـ و به ویژه کودکان «دورگه» ـ را از رعب و وحشت‌های تربیت و پرورشِ «ابتدایی» بومیان «نجات» داده‌اند ـ در حالی که، به واقع، سفیدپوستان بسیاری از آنان را مورد سوءاستفاده قرار می‌دادند بدون آنکه این کودکان از کوچک‌ترین حمایت دولت بهره‌مند شوند. برخی از سفیدپوستان استرالیایی وانمود می‌کنند که از این جنایات بی‌خبر بوده‌اند؛ اما به نظر می‌رسد که اکثر آنان با بی‌تفاوتی و سکوت با این جنایات برخورد کرده‌اند.

سر رونالد ویلسون، رئیس کمیسیون حقوق بشر، می‌گوید: «ما، به عنوان یک کمیته، به این نتیجه رسیده‌ایم که آنچه انجام شده مصداق تعریف بین‌المللی نسل‌کشی... یعنی تلاش برای نابودی یک مردم و یک فرهنگ است.» گزارش این کمیسیون تحت عنوان «آنان را به خانه‌هاشان بازگردانیم» خواستار پوزش رسمی از سوی همه استرالیایی‌ها شد. جان هوارد (نخست‌وزیر در زمان نگارش این کتاب تا سوم دسامبر ۲۰۰۷م.) با سماجت از همین ژست خالی هم سر باز زده است، چه رسد به اینکه بخواهد به جبران مافات بیندیشد. طی هفته‌ای که قرار بود گزارش «کمیسیون حقوق بشر» در مجلس فدرال استرالیا بررسی شود، مجلس یک ساعت را صرف بحث درباره پیشنهاد مالیات بستن بر کشتار شتر مرغ کرد، حال آنکه برای بررسی گزارش کمیسیون، یعنی شرح نسل‌کشی در استرالیا، صرفاً نیم‌ساعت وقت اختصاص یافت که ضمن بررسی آن، نخست‌وزیر، اعضای کابینه‌اش و نمایندگان

ائتلاف دولتی پیش از پایان «بحث» مجلس را ترک گفتند.

من هم‌سن بسیاری از نسل ربوده‌شدگانم. من هم، مثل بسیاری از سفیدپوستان، در کشورم، به طور ناخودآگاه نقش انسان بی‌گناهی را که در حاشیه ایستاده و صرفاً یک تماشاگر است بازی می‌کردم. وقتی وارد دبیرستان شدم، کتاب درسیِ استانداردمان «*انسان تاریخ را می‌سازد: تاریخ جهان از زمان‌های نخستین تا دوران روشنگری*» نوشته‌ی راسل وارد[1] بود. این کتاب، با شمارگان دویست هزار نسخه، چنین می‌گفت:

«پسران و دختران اغلب می‌پرسند: «فایده تاریخ چیست؟» پاسخ: امروزه هنوز در آرنهم‌لند[2] کسانی زندگی می‌کنند که تقریباً هیچ‌چیز از تاریخ نمی‌دانند. آنان قبایلی بومی‌اند با همان شکلِ زندگی که اجدادشان و اجدادمان ده‌ها هزار سال پیش می‌زیستند... ما امروز متمدن شده‌ایم، اما آنها نه. تاریخ به ما کمک می‌کند تا علت این امر را درک کنیم.»[3]

اطلس استاندارد استرالیا که از ۱۹۳۹ تا ۱۹۶۶ در جریان بود «کشف» استرالیا توسط سفیدپوستان را «پرده‌ی تاریکی که... به تدریج کنار زده می‌شد» توصیف می‌کرد. مناطق «کشف شده»ی استرالیا معرف واحه‌هایی سفید در قاره‌ای سیاه بودند.[4] همان‌طور که کتاب «پیروزی در استوا» خاطرنشان می‌کرد، استرالیا «سرزمینی خالی از سکنه» بود زیرا که ساکنانش انسان محسوب نمی‌شدند. آنان جزئی از جانوران بودند و، بدین‌سان، نه هیچ‌گونه حق و حقوقی داشتند، و نه از هیچ‌گونه معیار اخلاقی برخوردار بودند؛ حال آنکه عالی‌جنابان مسیحی که افسانه‌ی استرالیا را به رشته‌ی

---

1. Russel Ward 2. Arnhem Land

3. Russel Ward, Man Makes History: Word History from the Earliest Times to the Renaissance-For Boys and Girls in the First year of Secondary school Courses, Sydney, Shakespeare Head Press, 1952, P. 9

4. The Australian School Atlas, Melbourne: Oxford University Press, 1939, PP. vii, 51-62

تحریر درآوردند گویا عاشق سینه چاک اخلاقیات بودند.



«کمیته بین‌المللی المپیک» هنگام بررسی درخواست سیدنی برای میزبانی المپیک سال ۲۰۰۰، باید مناطقی چون Jay Creek را که فقر جهان سومی و محرومیت از امکانات در آن حاکم است می‌دید یا، دست‌کم، کتاب برجسته‌ی پرفسور کالین تاتز[1]، تحت عنوان «دوی با مانع: بومی‌ها در ورزش»[2] را می‌خواند. Jay Creek در Northern Territory واقع شده است، یعنی جایی که پسری شانزده ساله خود را در سلولش حلق آویز کرده و تمام شب از سقف آویزان بود و جایی که بومی نوجوان دیگری را به خاطر سرقت حوله‌ای (که بعداً بازگردانده بود)، یک‌سال به زندان فرستادند.

کالین تاتز، پیش از بازنشستگی‌اش در همین سال‌های اخیر، استاد رشته علوم سیاسیِ دانشگاه مک کوریِ[3] شهر سیدنی بود که در آنجا یکی از منحصراً سه مرکز مطالعات دانشگاهی جهان را که به نسل‌کشی اختصاص یافته است تأسیس کرد. او که پناهنده‌ای از کشور آفریقای جنوبیِ بود، در استرالیا، پژواک‌هایی از آپارتاید در کشور خودش می‌یافت. او می‌گوید: «مردم به من می‌گویند شک نیست که آفریقای جنوبی شاهدْ مثالِ یک نژادپرستیِ آگاهانه و برنامه‌ریزی شده‌ی جنون بار است، در حالی که مورد استرالیا یک ناآگاهی معصومانه بوده است! حقیقت این است که من بین این دو، شباهت‌های عجیبی می‌بینم، هم در مرام و هم در نقطه نظرهای تئوری‌های علمیِ نژادی: به عنوان مثال، نظریه‌ی "هرچه خون تیره‌تر، عقب‌افتاده‌تر؛ و هرچه پوست روشن‌تر، رستگارتر"! مناطق حفاظت شده و تحت کنترل، استثمار نیروی کار، استثمار جنسی زنان، نظام‌های جداگانه‌ی بهداشت و درمان، تحصیلات جداگانه، منع ازدواجِ "میان‌نژادی" ــ اینها همه در آفریقای جنوبی و استرالیا یکی است.»

---

1. Colin Tatz 2. "Obstacle Race: Aborigines in Sport"

3. Macquarie

کالین تاتز در سال ۱۹۹۸ رساله‌ای با عنوان «نسل‌کشی در استرالیا» منتشر کرد که در آن چنین استدلال می‌کند که، به موجب معاهدات بین‌المللی، استرالیا از بابت دست‌کم دو نوع نسل‌کشی مجرم است:

> اول، نسل‌کشیِ اساساً غیردولتی: **نابودی جسمانی** که توسط مهاجران و افسران پلیس در قرن نوزدهم انجام شد ـ در حالی که حکومت، در شکل مقامات استعماری، (در اکثر موارد) در حالی که ناظر بر کشتارها بود، همه چیز را به سکوت برگذار می‌کرد. و، دوم، سیاست رسمی حکومتی در قرن بیستم و اقدام حکومت در انتقال قهریِ کودکان از خانواده‌های بومی به سفیدپوستان با قصد آشکارِ **نابودیِ هویت** بومی آنان.

تاتز می‌نویسد:

> تعداد بسیار انگشت‌شماری از استرالیایی‌ها واژه‌ی نسل‌کشی را به کار می‌برند. تقریباً همه نویسندگان تاریخ بومیان ــ چه مورخان سفیدپوست و چه مورخان سیاه ــ از این واژه حذر می‌کنند. به جای واژه نسل‌کشی، آنان واژه‌هایی چون آرام کردن، قتل، پاکسازی، حذف، انهدام، به قطحی کشاندن، مسموم کردن، به رگبار بستن، سر زدن، اخته کردن، و تبعید را به کار گرفته ولی از واژه «نسل‌کشی» حذر کرده‌اند.
>
> آیا آنان از نظریه و عمل نسل‌کشی غافلند؟ یا آنکه صرفاً تمایل ندارند چهره این «سرزمین انصاف» و این «کشور شانس و اقبال» را با چنین برچسب منزجرکننده‌ای لکه‌دار کنند؟

او به استرالیایی‌ها یادآور می‌شود که در نسل‌کشی‌ها، سه طرف وجود دارند: عاملان، قربانیان و ناظران.[1] اگر بنا براین بود که مورخان تعداد وسیع ساکنان بومی این «سرزمین خالی از سکنه» در هنگام تهاجم سفیدپوستان را آشکار کنند، چنین نتیجه‌گیری می‌شد که نسل‌کشی حتی در قیاس با آنچه پیشتر برآورد می‌شد در مقیاسی بسیار هولناک‌تر انجام شده است.

---

1. Colin Tatz, Genocide in Australia, Australian Institute of Aboriginal and Torres Strait Islander Studies, Dec. 1998

در سال ۱۹۸۸، در شب دویستمین سال اسکان سفیدپوستان، «کشف»ی جنجالی توسط دکتر پیتر وایت[1] استادِ رشته مردم شناسی و مورخ بسیار سرشناس پرفسور دی.جی. مولوانی[2] صورت گرفت. این دو گزارش کردند که جمعیت بومیان در سال ۱۷۸۸، ۷۵۰,۰۰۰ نفر، یعنی سه برابر برآورد قبلی بوده است. به این ترتیب، آنان نتیجه گرفتند که بیش از ۶۰۰,۰۰۰ بومی طی سال‌های پس از تهاجم جان داده‌اند. خبر این مطلب فقط در صفحه‌ی شانزدهم روزنامه سیدنی مورنینگ هرالد منتشر شد.

در تأیید افشائیات مولوانی و وایت، تاریخ نگاری‌های جدیدی توسط هنری رینولدز، راس فتیز جرالد، نوئل باتلین و دیگران انجام شد و آنان حقیقت ماجرای بومیان را بر صفحات خالی و نانوشته‌ی تاریخ استرالیا نگاشتند ـ تاریخی که، تا پیش از انتشار مطالب فوق، افسانه‌ی به‌اصطلاح قهرمانانه‌ی جدال سفیدپوستان علیه طبیعت، افسانه‌ی «دستاورد ملی» بدون مشارکت «سیاهان، زنان و سایر عوامل دست و پاگیر» بود. با افشای حقیقتِ ماجرای بومیان، شرح ماجرا اکنون دیگر به‌کلی فرق می‌کرد. ماجرا ماجرای دزدی، سلب مالکیت، جنگ‌افروزی، کشتارهای جمعی، و پایداری بود. ماجرایی بود درست همان قدر برخاسته از حرص و آز و طمع که ماجرای ایالات متحده، مستعمرات اسپانیاییِ آمریکا و آفریقا و آسیای استعماری. و این، بیش از هر چیز، ماجرایی سیاسی بود.

* * *

تراژدیِ استرالیایی‌های غرّه به دستاوردهای ملت‌شان ناآگاهی آنان از گذشته‌ای (به لحاظ سیاسی) متمایز است که بخش بزرگی از این گذشته، به راستی، غرور آفرین است. ولی ماجراهای طغیان‌ها و شورش‌های ضدحکومتی که شکل‌دهنده‌ی شخصیت ملی استرالیاییان بوده به ندرت بیان شده است: به عنوان مثال، کارگرانِ معادن روی و نقره‌ی Broken Hill در نیوساوث ویلز، اولین کسانی در جهان بودند که موفق شدند ساعات کار را به

1. Dr. Peter White
2. Prof. J.D. Mulvaney

۳۵ ساعت در هفته کاهش دهند، امتیازی که کارگران اروپا و آمریکا فقط نیم‌قرن بعد موفق به کسب آن شدند. استرالیا بسیار زودتر از اکثر نقاط دیگر جهان، از یک دستمزد حداقل، حق اولاد، حقوق بازنشستگی و حق رأی زنان برخوردار شد. در دهه ۱۹۶۰، استرالیایی‌ها می‌توانستند افتخار کنند که از منصفانه‌ترین توزیع درآمد در جهان برخوردارند. رأی‌گیریِ مخفی نیز دستاورد استرالیایی‌هاست. در طول زندگی من، استرالیا از یک جامعه درجه دوی انگلیسی-ایرلندی به مکانی تبدیل شده است که دارای یکی از بیشترین تنوع‌های فرهنگی در جهان است. و همه‌ی «سیاست استرالیای سفید»ش چنان تند و ریشه‌ای بود که نخست‌وزیر آن دوران، بیلی هیوز، تنها رهبری بود که از امضای اعلامیه‌ای که همه نژادها را برابر اعلام می‌کرد سر باز می‌زد. با در نظر گرفتن این گذشته، و با اکثر معیارهای تمدن، این تغییر و تحول دستاوردی ارزشمند است.

البته برای استرالیایی‌های نخستین هرگز در این تحول‌ها جایی منظور نشد و آنها چیزی به حساب نیامدند. به تمدن فوق‌العاده‌ی آنها و وحدت آنان با سرزمین کهن‌شان به عنوان عاملی باعث غرور و سرافرازی نگاه نشد. و ادغام آنان در جامعه، که هنوز به آن دست نیافته‌ایم، کلیدی است در دست ملت برای آنکه «ملیت» خود را بازیابد.

سال‌ها پیش با باب رایلی، رهبری بومی، دیدار کردم. این انسان هوشمند و خوش سخن حقایقی سخت را با لحنی آرام بیان می‌کرد. او می‌گفت از اینکه مجبور است «همدوش سیاست‌بازان پا به زاغه‌ها گذارد» مأیوس است. او نیز بعدها، مانند بسیاری از مردمش، به زندگی خود پایان داد. ما اغلب با یکدیگر درباره‌ی «ملیت» استرالیایی سخن گفته بودیم. رایلی می‌گفت: «خیلی ساده است. بدون بازگرداندن ملیت ما، شما خود نیز از ملیّت بی‌بهره خواهید ماند.»

یادداشت‌ها و منابع

مقدمه

1 George Orwell, *Nineteen Einhty-Four,* London: Secker & Warburg, 1949.

2 United Nations Development Report figures, cited in *The Guardian,* October 22, 2001.

3 Interviewed by the author, Washington, January 2001.

4 Interviewed by the author, Jakarta, November 2000.

5 New York Times, June 19, 1966.

6 Boris Kagarlitsky, 'Facing the Crisis', *Links,* no. 19, September-December 2001 .

7 Independent on Sunday, December 9, 2001.

8 Marc Herold, University of New Hampshire, cited by Seumas Milne in *The Guardian,* December 20, 2001.

9 Socialist Worker, January 19, 2002.

10 Sydney Morninn Herald, December 29,2001.

11 The Guardian, September 21, 2001.

12 Independent, November 1, 1998; David Holmes and Norm Dixon, *Behind the US War* in *A.J8hanistan,* Sydney: Resistance Books, 2001, pp. 47-52.

13 John K Cooley, *Unholy Wars: A]Bhanistan, America and International Terrorism,* London: Pluto Press, 2001.

14 *Observer,* December 9, 2001 . David Astor's editorial appeared on November 4, 1956.

15 John Mueller and Karl Mueller, 'The Methodology of Mass Destruction: Assessing Threats in a New World Order', *The Journal of StrateBic Studies,* vol. 23, no. 1, 2000, pp. 163-87.

16 United Nations Children's Fund (Unicef) and the Government of Iraq, *Child and Maternal Mortality Survey 1999:Preliminary Report,* 1999.

17 Interviewed by the author, New York, December 1999.

18 *The Guardian,* November 29,2001.

19 *Green Lof t Weekly,* December 12, 2001.

20 United States Space Command, *Vision for 2020,* Director of Plans, Petersen AFB, Colorado; www.spacecom.af.millusspace

21 Cited in *Guardian Weekly,* January 3-9, 2002. 22 Ibid.

23 Samuel P Huntington, *The Clash of Civilisations,* New York: Simon & Schuster, 1996; Victor Davis Hanson, *Why the West Has Won: CarnaBe and*

24 Marcela Lopez Levy, 'The damn water is ours!', *New Internationalist,* September 2001.
25 *Beyond the Barricades,* photographs selected by Omar Badsha, Gideon Mendel and Paul Weinberg, London: Kliptown Books, 1989, p. 71.
26 Gallup International, London, October 2001; www.gallupinternational.com/ surveys.htm
27 UN estimate of deaths from hunger, cited in *The Guardian,* October 22, 2001.
28 Robin Theurkauf, 'Are we at war?', *The Friend,* September 28,2001.

شاگرد نمونه

1 World Bank reports, September 1997 and March 1998, cited in *Focus on the Global South,* CUSRI, Chulalongkorn University, Bangkok, Thailand: www.focusweb.org
2 Carlton Television, *The New Rulers of the World,* broadcast on lTV,]uly 18, 2001.
3 The Gap 'code of conduct' can be found online on the US Labor Department site: www.dol.org
4 World Bank, *Corof idential Assessment Corrupted Bank Funds: Summary of RSI steof J views re8ardin8 the problem of 'leaka8e'.from World Bank project bud8ets,*]akarta, August 1997.
5 Carmel Budiardjo and Liem Soei Liong, *The War a8ainst East Timor,* London: Zed Books, 1984, p. 49.
6 Gough Whitlam, *Abidin8 Interests,* St Lucia: University of Queensland Press, 1997, p. 71.
7 *Australian Financial Review,* May 17,1994.
8 *Canberra Times,* May 15, 1996.
9]oint Standing Committee on Foreign Affairs, Defence and Trade, *Australia's Relations with Indonesia,* Canberra: Australian Government Publishing Service, 1993, p. 96.
10 See]ohn Pilger, 'Flying the Flag, Arming the World' , *Hidden A8endas,* London: Vintage, 1998.
11 See]ohn Pilger, 'East Timor', *Distant Voices,* London: Vintage, 1994.
12 International Monetary Fund, Letter of Intent (Indonesia), para. 86,]anuary 20, 2000.
13 Brewster Keen, chief executive of Cargill, cited by John Madeley in *New Statesman,* May 22,2000.
14 Central Intelligence Agency, Directorate of Intelligence, *Intelligence Report: Indonesia 1965, The Coup That Baclof ired,* Langley: CIA, 1968. See also *San Francisco Examiner,* May 20, 1990; *Washington Post,* May 21, 1990.
15 Gabriel Kolko, *Corof ronting the Third World,* New York: Pantheon, 1988, p. 181.
16 Peter Dale Scott, 'The United States and the Overthrow of Sukarno, 1965-1967', *Pacof ic Affairs,* no. 58, summer 1985.

17 Christopher J Koch, *The Year of Living Dangerously*, London: Minerva, 1978, p. 132.
18 HW Arndt, 'A comment', *Australian Outlook*, vol. 22, no. 1, April 1968, pp. 92-5.
19 Scott Burchill, *AQ.Journal of ComemporarJ AnalySiS*, vol. 73, issue 3, May-June 2001. See Greg Sheridan, *The Australian*, May 20, 1998; also *The Australian Review of Books*, December 2000.
20 *The Australian*, February 14,1994.
21 Ibid., February 18 and 19, 1994.
۲۲. برایان توهی، روزنامه‌ی ساندی هرالد، سیدنی، ۸ مارس ۱۹۹۸. توهی چنین می نویسد: «کِلی، که اکنون سردبیر روزنامه ی استریلین اینترنشنال است، به یک نهاد جدید دولتی موسوم به «شورای امور خارجی» منصوب شد که ریاست آن بر عهده‌ی لاوند است. وظیفه ی این شورا ارائه ی مشورت به دولت در سیاست خارجی است. این امر کِلی را در وضعیت عجیبی قرار می‌داد. او هم‌زمان، از یک سو، از مشاوران رسمی دولت بود و، از سوی دیگر، ژورنالیستی بود که باید درباره ی سیاست خارجی دولت اظهارنظر کرد.
23 *The Australian*, February 25,1998.
24 Mark Curtis, *The Ambiguities of Power: British Foreign Policy since 1945*, London: Zed Books, 1995, p. 57.
25 *The Times*, August 8, 1986; cited by Paul Lashmar and James Oliver in *Britain's Secret Propaaanda War* 1948-1977, London: Sutton, 1998, p. 4.
26 Harold Crouch, *The Army and Politics* in *Indonesia*, Ithaca: Cornell University Press, 1997, pp. 155 and 351.
27 *San Francisco Examiner*, May 20, 1990; *Washinaton Post*, May 21, 1990.
28 Ibid.
29 Ibid.
30 Photograph secured by Tapol, the Indonesia Human Rights Organisation, London.
31 US National Archives, RG 59 Records of Department of State: cable no. 868, ref: Embtel 852, October 5, 1965.
32 *San Francisco Examiner*, May 20, 1990.
33 Letter from Andrew Gilchrist to EH Peck, head of the SouthEast Asia Division at the Foreign Office, October 5, 1965.
34 Cable from the British embassy in Jakarta to POLAD (Political Adviser) Singapore, no. 1835, October 6, 1965.
35 Letter from GFN Reddaway to Andrew Gilchrist, Singapore, July 18, 1966.
36 Roland Challis, *Shadow of a Revolution*, London: Sutton, 2001, p. 102.
37 Interview with the author, *The New Rulers of the World* (see n. 2).
38 *Time*, July 15, 1966; *US News and World Report*, June 6, 1966; *New York Times*, June 19,1966.
39 *New York Times*, July 6, 1966.

40 David Goldsworthy, David Dutton, Peter Gof ford and Roderic Petty, *Facina North: A Century of Australian Enaaaement with Asia, Volume 1: 1901 to the 1970s,* Department of Foreign Affairs and Trade, Melbourne: Melbourne University Press, 2001, pp. 354,355.

41 Ibid., p. 354.

42 Ibid., pp. 354--5.

43 Letter from Andrew Gilchrist to the Foreign Office, February 23, 1977; cited in *Tapol Bulletin,* no. 163, October 2001.

44 *Tapol Bulletin,* no. 159, August/September 2000.

45 Interview with the author, Jakarta, December 12, 2000.

46 Dale Scott, 'The United States and the Overthrow of Sukarno' (see n. 16).

47 Interview with the author, 1982.

48 David Ransom, 'The Berkeley Mafia and the Indonesian Massacre', *Ramparts,* no. 4, October 1970.

49 Interview with the author, Jakarta, December 10, 2000.

50 *To Aid* in *the Rebuilding of a Nation,* Proceedings of the Indonesian Investment Conference report, Geneva, November 2- 4, 1967 (LBJ Library. With thanks to Bradley R Simpson).

51 Letter from James A Linen to General Suharto, March 22, 1967 (LBJ Library).

52 James A Linen, 'An International Meeting to Establish a Creative Dialogue for Future Commitments', Proceedings of the Indonesian Investment Conference report, Geneva (see n.50).

53 Interview with the author, *The New Rulers of the World* (see n.2).

54 Letters from President Lyndon Johnson to James A Linen, December 1 and 23,1967 (LBJ Library).

55 Kei C Yamato, 'The Pacof ic-Asia World: Profit Opportunities and Challenges for US Business', *Gallatin Special Report,* December 1967.

56 *The New Rulers of the World* (see n. 2).

57 Ransom, 'The Berkeley Mafia' (see n. 48).

58 Study by Morgan Dean Witter, *Sydney Morning Herald,* February 24, 2001.

پرداخت بها

1 Interview with the author, Basra, October 18, 1999.

2 Ibid.

3 Interview with the author, January 14, 2000.

4 Carlton Television, *Paying the Price: Killing the Children of Iraq,* broadcast on ITV, March 6, 2000.

5 *British Medical Journal,* January 16, 1999.

6 *Paying the Price* (see n. 4).

7 Ibid.

8 Ibid.

9 Ibid.

10 Ibid.

12 *Washington Post,* June 23, 1999.
13 *New York Times,* June 3, 1991.
14 Asherio and others, 'Special Article: Effects of the Gulf War on Infant and Child Mortality in Iraq', *New England Journal of MediCine,* Septer:nber 24,1992.
15 *New York Times,* June 2, 1991.
16 Eric Herring, 'Between Iraq and a hard place: a critique of the British government's case for UN economic sanctions', *Review of International Studies 2002,* pp. 40-41.
17 See the UN website: www.un.org/Docs/scres/1999/99scrs687.htm
18 United Nations, *Report of the Executive Chairman* on *the Activities of the Special Commission Established by the Secretary-General Pursuant to Paragraph* 9 *(b) of Resolution* 687, 1991, October 6, 1998.
19 Letter from the UN Secretary-General to the President of the Security Council, December 15, 1998.
20 *Paying the Price* (see n. 4).
21 Agence France Presse, November 3,1999.
22 See Paul Conlon, *United Nations Sanctions Management: a Case Study of the Iraq Sanctions Committee, 1990-1994,* New York: Transnational Publishers, 2000, pp. 73-4.
23 United Nations Office of the Iraq Programme (Oil for Food), *Weekly Update,* New York, October 16, 2001.
24 Speech by French Foreign Minister Hubert Vedrine, *Morning Star,* August 3, 2000.
25 Standard Foreign Office letter signed by Jamie Cooper, Middle East Department, March 27, 2000.
26 United Nations, *Report of the Secretary-General Pursuant to Paragraph 5 of Security Council Resolution* 1281 (1999), June 1, 2000.
27 United Nations, *Briof ing by Benon Sevan, Executive Director of the Iraq Programme, at the Informal Consultations Held by the Security Council,* July 22, 1999.
28 *Washington Post,* January 28, 1999.
29 Letter from John Ashworth, Chairman of the British Library, to Harry Cohen MP, June 30, 1999.
30 *The Guardian,* February 18, 2000.
31 Interview with the author, Baghdad, October 17, 1999.
32 *Green Lof t Weekly* (Sydney), June 21, 2000.
33 In conversation with the author, January 16, 2001.
34 United Nations Children's Fund (Unicef) and the Government of Iraq, *Child and Maternal Mortality Survey 1999: Preliminary Report,* 1999.
35 *Toronto Star,* June 25,2000.
36 In conversation with the author, May 4, 2000.
37 *The Guardian,* April 1, 1999.
38 'The Public Health Impact of Sanctions', *Middle East Report,* no. 215, summer 2000, p. 17. (Garfield is Professor of Clinical International Nursing at Columbia University, New York.)

39 John Mueller and Karl Mueller, 'The Methodology of Mass Destruction: Assessing Threats in a New World Order', *The Journal C?IStrate8ic Studies,* vol. 23, no. I, 2000, pp. 163-87.

40 *Philadelphia InqUirer,* February 14, 2000. 41 'Punishing Saddam', 60 *Minutes,* CBS Television, May 12, 1996.

42 See John Pilger, 'Mythmakers of the Gulf War' ,*Distant VOices,* London: Vintage, 1994.

43 State Department document, 1945, cited by Joyce and Gabriel Kolko in *The Limits of Power,* New York: Harper & Row, 1972, p. 242.

44 Andrew Cockburn and Patrick Cockburn, *Out of the Ashes: the Resurrection of Saddam Hussein,* New York: HarperCollins, 1999, p.74.

45 *Payin8 the Price* (see n. 4).

46 Cockburn and Cockburn, *Out of the Ashes,* p. 83 (see n. 44).

47 Roger Normand, 'Sanctions against Iraq: New Weapon of Mass Destruction' , *Covert Action Q}}arterly,* Washington, spring 1998.

48 Cockburn and Cockburn, *Out of the Ashes,* pp. 89-90 (see n. 44). *49 The Guardian,* May 2 and 8, 1992. See also US General Accounting Office, *IRAQi US Military Items Exported or Tranof erred to Iraq* in *the I980s,* February 1994.

50 US Senate, Committee on Banking, Housing and Urban Affairs, *US Chemical and Biolo8ical Waof are-Related Dual Use Exports to Iraq and Their Possible Impact on the Health Consequences of the Persian Gulf War,* May 25, 1994. See also US Department of Commerce, Bureau of Finance Administration, *Approved Licences to Iraq,* March 11, 1991.

51 *Paying the Price* (see n. 4).

52 *The Guardian,* May 8, 1992 .

53 Interview with the author, for Central Television, *Flying the Flag, Arming the World,* broadcast on lTV, 1994.

54 Interview with the author, October 1999.

55 *Hansard,* December 21, 1999.

56 Interview with the author, October 2001.

57 Ibid.

58 *Paying the Price* (see n. 4).

59 Ibid.

۶۰. آمار و ارقام مزبور در تاریخ ۱۹ فوریه ۲۰۰۰ توسط سروان ایمی بیلی (Amy Bailey) از وزارت دفاع، واشنگتن، در اختیار کریستوفر مارتین (Christopher Martin) تولیدکننده‌ی فیلم مستند «پرداخت بها: کشتار کودکان عراق» (نک. به منبع ۴ همین جستار) قرار گرفت. آمار مقایسه‌ای (بر اساس اطلاعات ارائه شده توسط منبع اطلاعاتی یاد شده) برای تعداد دفعات پرواز هواپیماهای جنگی آمریکا طی «جنگ خلیج فارس» ۱۸/۲۷۶ ماموریت پروازی است.

61 *Boston Globe,* December 11, 1999; CNN, December 28, 1999.

62 *The Guardian,* November 11, 2000.

63 *New York Times,* August 13, 1999.

64 *Washington Post,* March 12, 1998.

66 In correspondence and conversation with the author, March 3--4, 2001.
67 *Washington Post,* October 25, 2000.
68 Cockburn and Cockburn, *Out of the Ashes,* p. 13 (see n. 44).
69 *Paying the Price* (see n. 4).
70 Cockburn and Cockburn, *Out of the Ashes,* p. 23 (see n. 44).
71 Ibid., pp. 24-5.
72 Ibid., p. 29.
73 *Green Lof t Weekly,* October 24, 2001.
74 Ibid.
75 Interview on *ABC News,* cited by Sarah Graham-Brown in *Sanctioning Saddam,* London/New York: IB Tauris, 1999, p. 19.
76 Cited by Herring, 'Between Iraq and a hard place' (see n. 16).
77 *New York Times,* July 7,1991.
78 *New Statesman,* March 19, 2001.
79 *Wall Street Journal,* October 22, 1999.
80 Peter Gowan, 'Neoliberal Cosmopolitanism', *New Lof t Reyiew,* September/October 2001.
81 Interview with the author, Washington, November 29, 1999.
82 Interview with the author, New York, Dccember 2, 1999.
83 Interview with the author, New York, December 2,1999.

۸۴ـ ادعاها و ادعاهای مقابلِ متعددِ وزرای کابینه و مخالفان تحریم در خبرنامه‌ی «صداها» (خبرنامه‌ی بسیار عالی جمعیتِ «صداهایی در انزوا (ی سیاسی)» (Voicer in the Wilderness) آمده است که می‌توان از آدرس زیر تهیه کرد: 16B cherwell Road, oxford, OX18G, England.

علاوه بر این، مراجعه کنید به مجله‌ی New Statesman، ۲۷ مارس ۲ و مقالات دیگر مجله مزبور بعد از تاریخ یاد شده که در سایت اینترنتی www.johnpilger.com قرار داده شده است؛ همچنین، مراجعه کنید به روزنامه ی گاردین ۸ ژانویه ۲۰۰۱ سند مورد اشاره‌ی هانس فون اسپونک در رد ادعای پیتر هین مبنی بر کمک ۱۶ میلیاردی سند شماره S/2000/1132 «سازمان ملل» مورخ ۲۹ نوامبر ۲ است. نیز مراجعه کنید به اظهارات جرج سامرویل Georgesomerwill در روزنامه‌ی Toronto Star مورخ ۲۴ ژوئن ۲۰۰۰.

85 The *Independent,* June 5, 1999, citing a confidential memorandum from the UK Atomic Energy Authority to Royal Ordnancc, April 30, 1991.
86 Cited in Campaign against Sanctions on Iraq (CASI), *Starying Iraq: One Humanitarian Disaster We Can Stop,* Cambridge, pp. 5-6.
87 *Iraq: Country Report* 1995-96, *Economist* Intelligence Unit, London, p. 6.
88 Roger Normand, 'Sanctions against Iraq: New Weapon of Mass Destruction', *Covert Action QEarterly,* spring 1998.
89 Arthur Miller, 'Why I Wrote *The Crucible:* An Artist's Answer to Politics', *New Yorker,* October 21-28,1996, pp. 163-4.
90 *PayinB the Price* (see n. 4).

92 *New Statesman,* January 15, 2001.
93 Marc Bossuyt, *The Adverse Consequences of Economic Sanctions on the Enjoyment of Human RiBhts,* Working Paper, UN Economic and Social Council Sub-Commission on the Promotion and Protection of Human Rights, June 21,2000.
94 *New Statesman,* January 22, 2001, follOwing correspondence with the author.
95 Interview with the author, Baghdad, October 24,1999.

بازی بزرگ

1 *Independent on Sunday,* February 10, 1991.
2 Press Association, November 2, 2001.
3 BBC *News,* November 19, 2001.
4 *Independent,* November 19, 2001.
5 *The Guardian,* November 29, 2001.
6 *Independent,* September 19, 2001; *financial Times,* September 20, 2001; *Daily TeleBraph,* October 3 and 4, 2001; *The Times,* October 8, 2001.
7 Human Rights Watch, New York, October 6, 2001.
8 *Sydney MorninB Herald,* February 11, 2002.
9 *The Guardian,* November 15, 2001.
10 BBC World Service, September 22,2001.
11 Cited in the *Rock River Times,* Rockford, Illinois, October 31-November 6, 2001.
12 John Rees, 'Imperialism: Globalisation, the State and War', *International Socialism,* issue 93, p. 13.
13 *US News and World Report,* September 29, 1997.
14 *International Herald Tribune,* November 9,1998.
15 *Daily TeleBraph,* October 11, 1996.
16 Cited by Lance Selfa, *International Socialist Review,* issue 20, November-December 2001.
17 *The Guardian,* October 23, 2001.
18 Ibid.
19 Cited in the *Rock River Times,* October 24-30, 2001.
20 *Wall Street Journal* and Judicial Watch: www.azlan.net/judwatch.htm
21 *The Guardian,* November 5,2001.
22 Frank Furedi, *The New IdeoloBY of Imperialism,* London: Pluto Press, 1994, p. 44.
23 Zbigniew Brzezinski, *The Grand Chessboard: American Primacy and its GeostrateBic Imperatives,* ew York: HarperCollins, 1997, p. xiii.
24 Ibid., p. 53.
25 Ibid., p. 73.
26 Ibid., p. 40.
27 *New York Times,* October 19, 2001.
28 Cited in *New Statesman,* December 22, 2000-January 3,2001.
29 *New Statesman,* October 22,2001.

September-December 2001.
31 *New Statesman,* November 26, 2001.
32 Rees, 'Imperialism: Globalisation, the State and War', pp. 23-4 (see n. 12) .
33 World Bank, *World Development Indicators,* April 200I; see www.developmentgoals.org
34 Jeremy Rof kin, *The End of Work: The Decline of the Global Labor Force and the Dawn of the Post-Market Era,* New York: Tarcher/Putnam, 1995, pp. 205-7.
35 Cited by Walden Bello, with Shea Cunningham and Bill Rau, in *Dark Victory: the United States, Structural Adjustment and Global Poverty,* London: Pluto Press, 1994, p. 51; United Nations Development Programme, *Human Development Report 1996,* Oxford: Oxford University Press, p. 19.
36 Michael McKinley, *Triage:* a *Survey of the 'New lnequality'* as *Combat Zone,* presentation to 42nd Annual Convention of the International Studies Association, Chicago, February 2001.
37 *New York Times,* September 3,1995.
38 *Green Lof t Weekly,* October 17, 2001.
39 In conversation with the author, November 2001.
40 George Monbiot, *The Guardian,* November 6, 2001.
41 Christian Aid at www.christian-aid.org.uk. See Department of International Development press releases, December 11, 2000; March 19, 2001; November 7, 2001.
42 Christian Aid, *Trading in White Gold: who decides Ghana's water policy?,* London, October 2001.
43 United States Space Command, *Vision Jor 2020,* Director of Plans, Petersen AFB, Colorado; www.spacecom.af.millusspace.
با تشکر از کارل گروسمن به خاطر ژورنالیسم کاوشگرانه‌اش.
۴۴. طبق اطلاعاتی که به من داده شده است.
45 *Time,* December 28, 1992.
۴۶. «مسئولان سازمان CIA به‌طور خصوصی اذعان کرده‌اند که نظامیان آمریکا بین ۷/۰۰۰ تا ۱۰/۰۰۰ نفر را در سومالی به قتل رساندند.» نقل از نعام چامسکی، Z magazine، تابستان ۱۹۹۵.
46 'CIA officials privately concede that the US military may have killed between 7,000 and 10,000 Somalis', cited by Noam Chomsky, Z magazine, summer 1995.
47 *The Guardian,* November 15, 2001.
48 *BBC Short Wave Broadcasts Summary,* June 2000.
49 *The Guardian,* October 26, 2001.
50 BBC Gulf War coverage, January 18, 1991.
51 *International Herald Tribune,* February 23-24, 1991; *New York Times,* January 15,1992.
52 *Newsday,* September 12, 1991.
53 BBC, *The Late Show,* June 6,1991.

54 Ramsey Clark, *The Fire This Time: US War Crimes in the Gulf,* New York: Thunder's Mouth Press, 1992, p. 42.

55 *New York Times,* January 26, 1992.

56 *Wall Street Journal,* March 22, 1991.

57 Ian Lee, *ContinuinB Health Cost of the Gulf War,* London: Medical Educational Trust, 1991.

58 *The Times* and *Le Nouvel Observateur,* March 3, 1991.

59 Clark, *The Fire This Time,* p. 110 (see n. 54).

60 *Observer,* October 28, 2001.

61 John Pilger, *Hidden Agendas,* London: Vintage, 1998, pp. 115-52.

62 *Brea/of ast with Frost,* BBC Television, September 30, 2001.

63 *The Guardian,* October 27,2001.

و نیز تماس‌های این مؤلف با ستاد شرکت در Bethesda ، مریلند، نوامبر ۲۰۰۱.

64 *Guardian Weekly,* December 20-26, 2001.

65 BBC Radio 4, November 6,2001.

66 Richard Falk, 'The Terrorist Poundations of Recent US Policy', in *Western State Terrorism,* London: Macmillan, 1988, cited by Noam Chomsky in Alexander George, ed., *Western State Terrorism,* Cambridge: Polity Press, 1991, p. 12.

67 *New York Times,* September 22, 1998; Associated Press, September 20,2001.

68 Associated Press, July 16, 1997, cited by William Blum in *ROBue State,* London: Zed Books, 2001, p. 80.

69 Ibid.

70 Ibid., pp. 80-81.

71 Ibid., p. 81.

72 George Monbiot in *The Guardian,* October 30, 2001.

73 Ibid.

74 Robert Cooper, cited by Tariq Ali in 'Our Herods', *New Left Review,* September/October 2000.

75 *The Guardian,* October 2, 2001. Thanks to Noam Chomsky for these quotes. See his latest work, ***9-11,*** New York: Seven Stories Press, 2001.

76 *Boston Globe,* August 22, 1999.

77 Werner Daum, 'Universalism and the West', *Harvard International Review,* summer 2001.

78 Christopher Hitchens, *Spectator,* September 29, 2001.

79 Health Information and Policy Institute, www.hdip.org/reports; The Union of Palestine Relief Committees, June 2001.

80 *Observer,* October 15, 2000.

81 *Hansard,* November 14, 2001.

82 Amnesty International, *News Review,* November/December 2000. See also Neil Sammonds, *British culpability and the shadow of Canary Whaof ,* 2001, www.palestinecampaign.org; *Hansard,* November 17, 2000 and November 8, 2001.

83 *Jane's Foreign Report,* May and July 2001. See also Akiva Eldar, 'Big Pines II - Rumors are rof e of an invasion plan', *Ha'aretz,* Tel Aviv, July 10, 2001.

84 Cited by Alexander Cockburn, 'The war they wanted', Creators Syndicate, Znet, www.zmag.org

85 *Yugoslavia: the Avoidable War,* a documentary film by George Bogdanich and Martin Lettmayer: see www.avoidablewar.com

86 Ibid.

87 *New Statesman,* September 4, 2000, and others; John Pilger, *Distant Voices,* London: Vintage, 1994, pp. 213-19; Michel Chossudovsky, *The Globalisation of Poverty: Impacts of IMF and World Bank Roforms,* London: Pluto Press, pp. 243-64.

88 Cited in *New Statesman,* November 12, 2001.

89 Channel 4 *News,* November 2, 2001; *New York Times,* December 4,2001.

90 *Observer,* November 11, 2001.

91 *The Guardian,* October 10, 2001.

92 *The Guardian,* September 19, 2001; *Independent, The Times* and *Financial Times,* September 20, 2001.

93 *New York Times,* May 6, 1978.

94 *Wall Street Journal,* January 6,1979.

95 *Washin8ton Post,* June 1, 1979.

96 *Observer,* September 30, 2001.

97 Cited by David Holmes and Norm Dixon in *Behind the US War in Afghanistan,* Sydney: Resistance Books, 2001, p. 27.

98 *Le Nouvel Observateur,* January 15-21, 1998.

99 Holmes and Dixon, *Behind the US War,* p. 29 (see n. 97).

100 *Independent,* November 1, 1998; Ahmed Rashid, of the *Far Eastern Economic Review,* cited by Holmes and Dixon, *Behind the US War,* p. 49. (Thanks to Holmes and Dixon for much of this research.)

101 *The Guardian,* October 31, 2001.

102 Chomsky, 9-11, p. 15 (see n. 75).

103 *Observer,* January 10, 1993.

104 *The Guardian,* October 24, 2001.

105 Timothy Dunne, 'Liberalism', in John Baylis and Steve Smith, eds, *The Globalisation of World Politics:* an *Introduction to International Relations,* Oxford: Oxford University Press, 1997, pp. 147-63.

106 David Edwards, 'Arms, Climate Change and the Grand Media Deception', medialens@yahoogroups.com, February 2002.

برگزیدگان

1 *Sydney Morning Herald,* September 30, 1993; *Guardian Week{y,* October 3, 1993; *The Weekend Australian,* January 30-31, 1999.

2 Related to the author by the late Charles Perkins, then a member of an Olympic Games advisory panel.

3 *PM,* ABC Radio, July 16,1993.

4 B Thylefors et al, 'WHO Data on Blindness', in *Ophthalmic Epidemiology,* The Netherlands: Aeolus Press, 1995, vol. 2, no. 1, pp.5-39.

سایر منابع این جستار به‌صورت زیرنویس در صفحات متن جستار «برگزیدگان» ارائه شده است.

جهان امروز ـ ۱۴

«در دورانی غالباً تیره و ظلمانی، کارهای جان پیلجر مشعل نور و هدایت بوده است. حاصل پرتوافکنیِ وی بر حقایق، روشنگری‌هایی چندین و چندباره، و شجاعت و بصیرت وی همواره الهام‌بخش بوده است.»

نعام چامسکی

«آنچه جان پیلجر را روزنامه‌نگاری حقیقتاً بزرگ می‌سازد وجدان و شهامت اوست.»

مارتا گلهورن

(روزنامه‌نگار برجسته، همسر ارنست همینگوی)

«جان پیلجر بی‌باک است. او، با دقتی راسخ، حقیقت تلخ و کثیف را از زیر تَلّی از دروغ بیرون می‌کشد و همان‌گونه که هست بیان می‌کند... به او درود می‌فرستم.»

هارولد پینتر

(نمایش‌نامه‌نویس برجسته‌ی یهودی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات در سال ۲۰۰۵، و معترض فعال سیاست‌های غرب و اسرائیل)



نشر اختران

ISBN:978-964-207-000-8

